



KOPRA
652
ASTMA



1915

١٥٠

مما وهب الرب الفنى للعصر
محمد صالح المستنير بالحافظ
السهرى ابن سليمان الصوى
كان الله له ولوالديه
١٥٠٥ هـ ١٥
١٥

فهم
الباب اول ١

فهم
الباب الثاني ٢٨

فهم
الباب الثالث ٤٧

فهم
الباب الرابع ٥٨

فهم
الباب الخامس ٧٦

فهم
الباب السادس ٨٠

باب الافعال
باب التفعيل ١ ٢٥

باب المفاعلة ٤٩

باب الافتعال ٦٠

باب الانفعال ٧٥

باب الاستفعال ٧٩

باب التفعّل ٨٨

باب التفاعل ١٠٢

باب الافعال والافعال ١٠٨

باب الفعل ١٠٩

باب التفعّل ١١٣

باب الافعال والافعال ١١٤

باب الافعال والافعال ١١٥

در بیان کتب و کتابخانه
در بیان کتب و کتابخانه
در بیان کتب و کتابخانه

ای مگر درین کتاب باشد
و هر منری بد آنک قلاب باشد
زیرا که ادیان بمان گویند
سلطان کتابهاست که باشد

نمان نمان
نام چون زید
نمان نمان

در بیان کتب و کتابخانه
در بیان کتب و کتابخانه
در بیان کتب و کتابخانه

بخدمت حضرت مولانا مفتی محمد شفیع صاحب دہلی

حضرت مولانا مفتی محمد شفیع صاحب دہلی
نور اللہ مرزا قاضی اعظم دہلی

نور اللہ مرزا قاضی اعظم دہلی
نور اللہ مرزا قاضی اعظم دہلی

مصادر الزوائد ۱۰۲۰
تاریخ فوٹو لفظہ فوٹو
۸۷۰

T. C.
Millî Eğitim Bakanlığı
Köprübaşı Kütüphanesi
Başmemurluğu
Sayı : _____



۶۹۷

استفاد عن ذلك الكتاب
مترجم لغة العرب
مكتبة
١٩٥٠

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على سوانح آلاء المتسابقة افواجا. وسوانح
نعماء المتلاحقة ازواجاً. وسلمت على محمد مجلى حبة انبيائه.
وواسطة قلادة اصفياه. وعلى آله ائمة الاسلام وازمة الانام.
قال القاضي الامام الاجل السيد ابو عبد الله الحسين بن
علي بن احمد الزوزني رحمه الله من مصادر ترجمتها ونقحتها
وجردتها عن شواهد الحديث والامثال والاشعار ليصغر حجمها
ويسهل حفظها. وصدرت كل باب منها بمصادر الافعال الصحيحة.
ثم ابتعتها بمصادر المعتلة. هلم جأ. لا ان ايتت على سائر
الانواع. وتقبلت في ترتيب كل نوع منها صاحب ديوان
الادب فبدات من السالم باللام باء. ثم قفيت على ان
بالام تاء حتى ايتت على حروف الصحيحة. وافتحت باللام

باء. بما فاؤه باء مثلاً ثم ابتعت بما فاؤه تاء لا آخر الحروف
وما اتحد لامة واتفق فاؤه من راعيت ترتيب عين هذا
ترتيب السالم من كل باب. واما المعتل ففاؤه متفقة فروع
ترتيب لامة اولاً وترتيب فاء ثانياً واما الناقص فلامه
متفقة فروع ترتيب عينه اولاً وترتيب فاء ثانياً واما المضاف
فتجانست عينه ولامه فالمراع في ترتيب اللام اولاً وترتيب
الفاء ثانياً واما اللفف المفروق ما اتفقت فاؤه واتحدت
لامه فروع في ترتيب العين وحدها واللفف المفروق ما اتحدت
لامه واتفقت فاؤه فالمراع في ترتيب الفاء واما مهموز
الصحيح ان كانت المنة فاء فروع ترتيب اللام ثم ترتيب
العين وان كانت المنة عينا فروع ترتيب اللام ثم ترتيب الفاء
وان كانت لاماروعى ترتيب العين ثم ترتيب الفاء واما مهموز
المعتل وسائر الانواع فليس في الا ترتيب واحد لان المنة وفروع

العلّة اَوْ حِفْظُ التَّضْعِيفِ نِكْرَانِ فِيهِ وَالْأَبْوَابُ الْمُنْتَشِعَةُ تَتَّبِعُ
أَصُولَهَا فِي التَّرْتِيبِ وَتَحْتِثُ إِذَا مَا نَطَقَ بِهِ الْقُرْآنُ وَمَا كَثُرَ
اسْتِعْمَالُهُ فِي الْحَدِيثِ وَالِدَا دِينِ الْمَعْرُوفَةِ مِنَ الْمَصَادِقِ وَتَوْخِثُ
إِفَادَةَ الْمُسْتَدْنِ مِنْ الْمَتَادِينِ وَتَوْطِئُ طَرِيقَ اقْتِبَاسِ هَذَا
الْفَنِّ مِنَ اللَّفْظِ لَمْ يَسْتَعِينَا بِأَسَدٍ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَمَوْحَسِبْنَا
وَنِعْمَ الْوَكِيلُ وَصَلَّى عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

باب فصل ثانی بفتح العین ز الما صی و منها فی العا بری السلام

ش الثقب سوراخ کردن الثقب افروختن شدن
آتش و منافتن ستاره و جوان ابلج کوسفند و شتر و برده

از جای کجای بردن برای نزد ختن را اچلوب پوست فرام ^{صاعقه کتور} ^{کشی}

آوردن راحت و الغای منها یجب الجنب دور کردن

اَجَنْتْ كَشِيدِن اسب ^{مرد} و استر ^{نفر} اَكْحَب و اَكْحَابَه باز داشتن

اَحَبُّ سِدْنِ مَالِ كَيْسِ اَحْسَانِ وَاَحْسَبُ وَاَكْسَبُ وَاَلْحَسَنُ

وَمِنْهُمْ نَافِلَةٌ مِّنَ الْمَالِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَهُمْ أَجْرٌ ثَلَاثُونَ أَلْفًا وَمَنْ يَبْتَغِ الْفَضْلَ مِنَ اللَّهِ وَرَحْمَتَهُ فَإِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ

بأمره ما لم يطلعوا على ما كان عليه من الخصال

شماره پنجم ^{نقطه} خط ^{نقطه} ثبوت ^{نقطه} الحلب ^{نقطه} دو ^{نقطه} شیدن ^{نقطه} انجازه ^{نقطه} شتر

دزدی کردن و یعدی بابا، انخطبه خطبه کردن انخطبه زن

خاستن اخلایه فریفتن ^{ایمانه انقلب} ^{بالطف العقولیه} ^{و هو الثبات} الرتوب ایستادن الرتوب

کات فروشیدن ^{الذم} تقبل ^{الذم} اکجوزوالما، اذا سفل الرض من بدن

بَابُ تَرْوِيدِن مَعْرِفَتِ رَسَبِ بَجَرَةِ الْمَاءِ اَدَا سَقْلَ لِرَسَبِ بَرِيدِن
صَوْبِ جَمْعِهِ وَهُوَ انتظار و مقول

الرقوب والرقبة والرقبان جسم داسن وراهگاه داسن

الركب بزانوزون وبرزانوزون الزرب شبكة ساخن السرو

بیر و ن شدن السکب ریزانیدن آب السکوب رنختن شدن آب

السبب في هلاك کردن وانزو میکن کردن الشجب

گوته روی بکسندم و سخت شکوبه لغه الشف رفتن خون از حرا

و شرازستان الشنور و الشنوب و الشنوب مارک

و سیرا پستان اسر و ب استسوب و استسوب باریک
 و ج ایا غله یو دین

میان شدن اسب الطرب جستن القبان بر پای رهن

العقب خشم گرفتن و بعدی بعل و عیب لغت العذوب باز ایستاد

سُورَةُ غُلْفٍ الْغُوبُ دُورُ شَدْنٍ وَغَايِبُ شَدْنٍ الْعُقْبُ اَزْ پَیْ

العزبة أذكي

فلا یجی

و آمدن و پی حکم کردن العک نشان کردن رسن بر پهلوی

سور و جوان الغوب دور شدن و فرو شدن آفتاب
و ماه و نشان القاب سر فتنه القرب و القزانه یک سر
راه ماندن میان کس و میان آب الکس و الکابه بنشین الکس

مشک و ختن الکرب غلین کردن الکراب زمین شار کردن

الکروب زد یک شدن آفتاب فرو شدن و نزدیک شدن کس

بکاری کردن الکعوب نار پستان شدن دخر اللوب و اللز

دو سنده شدن اللعوب بمانه شدن النجب پوست از درخت

باز کردن و نجب لقه النجب بذر کردن النجب جماع کردن الذب

بر مرده کرستن و بکاری خورن النب و النبه یکس باز خورن

النضوب آب زمین فرو خوردن النب آب بر من فرو بردن النقب

سوراخ کردن البقا به نقب شدن الکب در مند و خسته کردن

الکوب از راه بکشتن و نیک لقه الدب کرختن الثبات

باید بودن و زنی البک

و الثبوت ایستادن الثکات و الثکوت و الثکت خاموش شدن

الثکت کار باک کردن الثمت قصد کردن الصمت و الصمات

و الصوت کالتکت القوت فرمان برداری کردن و در نماز دراز

ایستادن و در نماز دعا خواندن المقت و المقات دشمن داشتن

النب و الثبات رستن الثک سر انگشت یا سر جوب در زمین

زودن **ث** الثالث یک مال بستن الکدوث پوشیدن

الحرث کشت کردن و شور آیدن آتش و لاغر کردن سوز

از رانیدن بسیار الربث از حاجت و مراد باز داشتن الرث

فحش گفتن و جماع کردن الطث مجامعت کردن و بطث لقه

و حایض شدن زن و طمث لقه الفث یان کردن جگر و باز کردن

جله خفا الکث اندو بکین کردن المث نان در آب اغشتن

الکت درنگ کردن و مکت لقه المکت کس رایج ب سخی

من صحت بجا

الطعام از غذا

الطعمه از غذا

الطعمه از غذا

الطعمه از غذا

الطعمه از غذا

الطعمه از غذا

الطعمه از غذا

الطعمه از غذا

الطعمه از غذا

الطعمه از غذا

الطعمه از غذا

بسیار گشتن آفتاب

۱. **البیوج** سپیده دم و بیدن الثلج آرا میدن اخروج بیرون
 آمدن الخلیجان جستن اندامها الخلیج کشیدن و بار و اشارت
 کردن الذروج بگذشتن الذروج آمدن چیزی در چیزی الشرج
 مصحف را بند کردن الشرج نخیه و را دور زدن العروج با سمان
 و بالا بردن العوجان رفتن لنگوار العنج مهارش کردن از آبی کشیدن
 الفرج و آوردن اندوه و مانندش الفرج ظفر یافتن الخلیج کلاه خوردن
 شتر المرح اندر هم گذاشتن و بجا گذاشتن ستور المرح آمیختن قرشمت
 الملیج شیر خوردن کوزک النفع اندر و آوردن سینه مربرامن زن
 اکجنج بکشتن و بجنج افصح الصلح و الصلوح نیک شدن
 و صلح لغت الطلاع بر شدن السخ پوست فرو کشیدن الصراف
 بانک کردن الطبخ بختن و بفعل و الثالث لغت النفع در میدان
 البجود مقیم شدن البرد بسویان بساییدن و سرد کرد اندین
 و سرد شدن البرود ببردن البکود و الثلج مقیم شدن الرد

شیراز

بسیار گشتن آفتاب

بسیار گشتن آفتاب

بسیار گشتن آفتاب

بسیار گشتن آفتاب

نان در کاس شکستن اجمود بیفردن اکسد بد خوستن اکصد
 و اکصد دروزدن اخلود جاویدانه شدن المود فروختن انش
 الرشد کالاً بر هم نهادن الرشد ذوالرشد راه راست یافتن
 و رش لغت الرشد و الرصد و چشم داشتن و راه نگاه داشتن
 الرعد بانک کردن بار و تهدید کردن الرقاد و الرقود بختن الکود بر بردن صواقیوب
 ایستادن آب و باد و کشتی الزبد کس رامسکه دادن الزد زن
 پیوستن السجود سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن السرد و مشک
 دوختن وزن پیوستن و کاری پیوسته کردن و سخن نیکو را زدن سیاق حسن الیاء
 السمود بازی کردن و عافان بودن و سرود گفتن الشک عطا
 دادن القصد قصد کردن الطود را زدن العیاق بستیدن
 العود بدید آمدن کیهام العضد یاری کردن و ر بار و زدن
 و درخت بریدن و بیضه لغت العنود بستن کردن و از راه بکشتن
 الفساد و الفسود تبا شدن و فساد لغت العنود نشستن الکدر اندک
 انور و بیکر و ده

بسیار گشتن آفتاب

بسیار گشتن آفتاب

بسیار گشتن آفتاب

بسیار گشتن آفتاب

بسیار گشتن آفتاب

بسیار گشتن آفتاب

نعت او تمکد
جمع بعد و قش بگو اوند

الکساد ناروان شدن الکنود ناکسهای کردن البود برکینه
تخفین مرغ المجد بزرگواری کردن المرد کالیت المرد
فسون شدن المندرکن تافین المکوژ دنگ کردن
النج اندوگین کردن تعالنج نهومنجود و نجید و مغهور کردن
النشد والنشد سوکند بردادن انشدان جستن کم سنه النقد
نقد کردن و پنهان چیزی برکزیدن النهود بستان بیرون آمدن
الاجود خفین بشت ناز کردن بشت الهمود بردن آتش و کینه
شدن جامه النفاذ و النفوذ بیرون کردن کشتن تیر از انج بران
آید و روان شدن قضا و فرمان و مانندش البشر بیرون البشر
و البشور چیزی از تن برخاستن البدار بیشه گرفتن البذر تخم انداختن
زمن افکندن البشور بعضا زدن البشور و البشور روی زدن
زدن البشور و البشور مزدکانه دادن و روی پوست برانیدن
البشور بش بشتانن البشور شکم بشتانن البشور با مداد کردن

بکرة البشور
بکرة البشور
بکرة البشور
بکرة البشور

این کلمات را با هم

النجد و النجاف بازگانه کردن البشور بازو اجستن و هلاک کردن البشور
هلاک شدن الجبر شکسته و ادبستن و نیو کردن حال کسی الجبور
شکسته و ادبستن الجبر شکرستن و کم شدن آب دریا و رود
الجسر بل بستن الجساف چیرگی کردن الجسور و لیر شدن الجسر
بچا کذا استن ستر شبان روزی الجسور سید دم و مید
الجفور سست شدن فعل از کشتن کردن بسیار الجبر و الجبور
شادمانه شدن و شادمانه کردن الجبر بازداشتن کسی را از نظر
در مال خویش و حرام کردن و بعدی بعل و بنفسه اکر بشتانن آن
خواندن و بشتاب بانک ناز کردن و از بالا بزرگ کردن و هر
آمانا نیدن اکر و در آمانا سید شدن اکر نقدیر کردن اکر
برمنه کردن اندامی از اندامهای خویش و کسر لفته و بعدی
المفعول اکر بمن الجبر یا بکینین و کرد کردن اکر در حصار
کردن و سمدن و واداستن اکر شکم بکینین و فعله
افکندن اکر

نقض ایمل و سید و سید و سید
و عریان او و سید و سید و سید
و سید و سید و سید و سید
و سید و سید و سید و سید

داشتن ^{طوبی کلک و به سزای ای ملک} الکر سینه زدن ^{طوبی کلک و به سزای ای ملک} المز بچنگل گرفتن به سخت
 الشوز ناسازگاری کردن زن با شوهر و یا شوهر با زن و
 برتری بستن و برتر نشستن و پیشرفت ^{شخص} الثوق والنقوان
 بر جستن و یقوت ^{شخص} الکر کردن مار ^{شخص} ابمحس آب
 راندن اجموس ^{شخص} فسدن الحاسته پاسبان کردن و نگاه داشتن
 انحنس بچیک مان ^{شخص} سدن انحنوس بهمان شدن و واپس ^{شخص} اوباق
 شدن الترس و الهراسته علم خواندن الترس نایدید کردن و کانه
 شدن جامه و دست ^{شخص} حاصت الدروس نایدید شدن الدروس
 تاریک شدن شب ^{شخص} الرجس بانک کردن ابراردس ^{شخص} بیداختن
 الرکس و ارس کردن ^{شخص} الرمس اندر خاک بهمان کردن السدر ^{شخص} السدر
 شش یک ^{شخص} ل بیدن الشمس با قباب شدن روز الشمس ^{شخص} بیدمیزات
 پشت ندادن اسب ^{شخص} الطمس نایدید کردن الطمس نایدید
 شدن العوش دست شتر با کردن بستن ^{شخص} العطاس عطسه دادن
^{شخص} انحنوس

الغنوس دیر بماندن دختر در خانه از به شوهری الغنوس باب
 فرو بردن الغنوس باب فرو شدن ^{طوبی کلک} الیغنس فخر کردن و تکبر
 کردن و القس و القوس کذلک و غا بر الاربع یفعل بالکسر القس
 خانه رفتن القس افسوس داشتن و عیب کردن و لقب کردن
 اللس ^{شخص} بودن و مجامعت کردن و یلمس لغت ^{شخص} اللس کاملث
 المللس خایه کشن کشیدن ^{شخص} النخس سر انگشت با سر چوب فرا
 کس زدن ^{شخص} الترس نیزه زدن ^{شخص} النقس ریش شدن شراب ^{شخص} النقس
 غنودن ^{شخص} النقس که ^{شخص} للقس ^{شخص} النقس نکوسار کردن و با سر شدن بهاری
 البطش سخت گرفتن ^{شخص} الحش خراشیدن ^{شخص} العوش حقت کردن
 و بنا کردن ^{شخص} ارجوب ^{شخص} غا بر الیلک یفعل بالکسر ^{شخص} الغوس کسرا نیدن
 النش نباشی کردن و نبات بر کردن ^{شخص} النش صید را نکین و بر خردار
 افزودن ^{شخص} تاخذو النش و اخیدن ^{شخص} بشم و مانند آن و چو کردن
 کوبند و شتر ^{شخص} شب ^{شخص} شبان ^{شخص} النش ^{شخص} نقش کردن و حار از پان بر
 کردن

فراغدان اولی از به شوهری

آه و دودا اداسه

و کرد و کرد

و کرد و کرد

و کرد و کرد

۱۱

تورتر منی و غولر بوشمن کوزلر سوزلو اوشتی
الطراق بسبب آمدن الطلاق رها شدن زن از عقد کاخ و طلق
الفه الطلق دوشه راه ماندن میان شهر و میان آب الوق سمک اوز
گوست از استخوان باز کردن و خوردن العلق برک از درخت خورا
البقق شراب شبانگاهی دادن الفسق گنادن و باز کردن
دوخته الفرق والفرقان چه کردن الفسق والفسوق بیرون رفتن
آمدن از فرمان خدای عز وجل و یفسق لفته اللفق بشتن و سزد
المذنب و سیر باب امیختن و دوستی نادرین داشتن المرق و المرق
بیرون گذاشتن تیر از آنج بران آید و از دن وسنت بیرون شدن
المشقی زود بشتن وزود خوردن وزود نیزه زدن الملحق
ستردن لوح و شستن جامه و زدن بعضا الشقی رکندن التریق
پیشه گرفتن ستور بردیکر ستوران النسق بزرب کردن ویسقل لفته
التفاق روان شدن آغویان التفوق بودن ستور النمن نشستن
البسک گوش ازین بریدن و جزان البروک فروختن شتر باب زمی
دفتر اولاد و دفتر دوم

رزق و رزق
 البسوق و از شدن درخت البلق بلسادن در احق بسومان
 سر کن افکندن مرغ الخفق و اخفقان حسن دل و بار و جیدن
 علم و خفق لغه الخلق آفریدن و تقدیر کردن و دروغ گفتن
 اخفق خفه کردن الدفق ریزانیدن آب الدلق شمشیر از پیام بر
 کشیدن الدریق دندان شکستن الذرق سر کن افکندن مرغ
 و یذرق لغه الریق بر غاله را در رشته کردن الریق بن الریق
 روزی و آدن الرشق تیر باران کردن الررق بر سر کردن الرمق دیومق
 بک نگرستن الزرق طعن زدن بزوپای السروق بلند شدن
 السروق بر آمدن آفتاب السرق کوش کوفتد شکافتن
 الشق تیر کشیدن و در او کندن مثلاً اب از جای الصدق
 راست گفتن و راست گردانیدن و عن الطاق کشنی کردن
 شتر و سنگ زدن کا همان و بچوب بزودن بشم و پنبه تا خیده شود

بند اولیٰ

والبطل بطل شدن البطالة به که رشتن البقل والبقول ریش
بیرون آمدن البکل اینست که البقل تپا کردن دوستی دل البطل
خوبی کردن اجل افروزن اجل محکم تافتن اجل چریش
کذاختن اجل زفتن بندی و مرغ و رفتن بر یکپای اکتیول
حاصل شدن الخذل و الخذلان فرو گذاشتن الخول به نام
الذبل جمع کردن و بصلاح آوردن الذبول سر کن در زمین افکندن
الذبول در آمدن الذبل بار یک میان شدن الذبول الذبول بر زمین
الرق و الرقول خرایدن الرقل پای فراگسی زدن الرمل حصیر
بافتن الرمل و الرملان پویندن الزبل سر کن در زمین افکندن
السدل جامه فرو گذاشتن السفال خفیدن السفال و السفل
فرو زدن السقل و الصقل بزدایدن السمول کنه شدن جامه
السمل چشم بر کردن و میان دو تن صلح افکندن السکل شکل
براسب نهادن و نقط و نجم بر زدن السمول همه را فارسیدن

اعاب بر وزن

و بنی سیرک دکن
تو یو کجا و فرانت

البشک دروغ گفتن و زود رفتن ستر و دوختن دورادور الزکر
دست برداشتن التموک در از شدن کو مان ستر اکلوک و الحلوک
سخت سیاه شدن اکنک لویست بر ستر شتور کردن و کام کو در کصق
ماییدن و یکنک لغت الکل نیک ماییدن الکلوک بکشتن اقا
در وقت زوال و فرو شدن آن الیمک نیک دویدن فگور
الرتیک ربیک کخن الرتکان دویدن ستر شتاب الکلک درود
چیزی در چیزی الیلوک راه سپردن الکلک بلند کردن عدن
التموک بلند شدن الوک ماییدن گوش وادم و جوان
العودک و الیواک حیض افتادن زن الکلک خاییدن العنک ربک
ناگاه کشتن و یفعل لغت و یعدی بابا، الوک ماییدن خونه و جا
واج بدان ماند العنوک معیم شدن الیلک امیختن الکلک قرمان
کردن از بهر خدای و عیلات کردن الیذل تخشیدن البزل
شکافتن البزل دندان نیست ستر بر آمدن البطلان و البطل

والبحار

وہابیہ کی تاریخ

وتمل افصح العقل بعنف کشیدن العذل ملات کردن الفضل باز
داشتن زن از شوی کهن و بد زیستن مرد با زن تا خود باز خود
و یفعل في ذلك لغة الفعول والعقلة غافل شدن العقل میوه زیر
جیزی کردن تا ببرد العقل تا فتن و یفعل لغة الفضل افزون آمدن
القبالة پانیدن از کردن القتل کشیدن و بخت آم کردن و نیک
داشتن العقل و القبول از سفر باز کشیدن اللحن سر به درجسم کردن
الکفل روز وصال داشتن الکفالة پانیدن از کردن الکمل
و الکمال تمام شدن و کثل لغة المثل بر پای ایستادن المثلة
مثل کردن المجل شغه بستن دست و مجل لغة المنزل نکل دل
شدن از پوشیدن راز نهانه و الما ضحی کذلک المطل انداختن
کردن و اتم المقل باب فرو بردن و نکرستان الكل آب درجاء
سیار شدن الشبل نیک راندن و تیر انداختن الشل خاک ازجاء
بیرون کردن النجل انداختن و شکافتن و زادن النخل بختن و ویر
طریق

و روشن کردن النذل از چاه بر کشیدن دلو النسل پر و بشم و موی
بفکنن حیوان النسل کوشت از دیک بر کشیدن النصول زایل
شدن خضاب النضل غلبه کردن تیر انداختن النفل فاو آوردن
النکول از سوختن یا از دشمن باز ایستادن النمل و النملان درویدن
اشک از چشم البعاص بانک کردن آمو و بز کور و شتر و بزم
لغة الجحوم کالبیوه و بکنم لغة الحجامت حجامت کردن الجحم دهن
شتر بستن الحکم حکم لکام در دهن اسب کردن الحکم حکم کردن
الحلم خواب دیدن الخدمه خدمت کردن الرحم شکسار کردن و شیطانه آتین الون و کمال
پنداشت سخن گفتن و نفرین الرکم نهالی نهادن الرقم بنشتن
و جامه را رقم کردن الرکم بر هم نشاندن الزعم دعوی کردن و حکم
گفتن الزعامه پانیدن از کردن السهم راندن اشک السجوم رقتن
اشک السهوم گونه روی بکشتن الشکم با دهن دادن و دهن
کس بر سوت سنی العجم آرمودن و دندان بر چیز نهادن ناخست

نویسند و شواغل

است و یجمع لفظ العوام والعوامة شوی کردن کو ذک العم
کونت از استخوان باز کردن القام بیش رفتن الکتم و الکتمان
پوشیدن راز الکدم کزیدن و یکدم لفظ اللحم کالوق و یلم لفظ
الکلم مست زدن النجوم بدید آمدن فتنه و ستاره و بر آمدن سر و
و نبات النجوم ناکاه فارسیدن و چشم بگوفرو شدن بدن
و البدات تناور شدن و بدن لفظ البطون نهان شدن و آبی
شدن البطن اصل کار بد انسان و بر شکم زدن الثمن هشت
یک مال بستن اکشن بدل شدن و جین لفظ اکشن فاخرین
کسیدن اکمرون و الحان عروبه کردن سیر الحان اند و یکین
کردن و الماضی اخن لا غیر اخضن در زیر گرفتن مرغ خایه را اخضا
دلک کردن اخقن باز داشتن شیر در عا و خون سیر را از رختن
و بار داشتن بول اخشن خسته کردن و یختن لفظ اخشن نگاه داشتن
مال و جزآن الدجن تاریک شدن روز از ابر الدجون جای مقیم

نویسند و شواغل

نویسند و شواغل

شدن الدخن دو و کردن الدخون بر آمدن دو و الدخن بروغن
جرب کردن وید من لفظ الرزن بر گز آیدن الرشن بستن سوز
برسن الرشن آمدن سک برخوانده الرشون طفیل کردن
الرشن تمام کردن الرطانة بخار نازی سخن گفتن الرکون بسوی
کس جبین و رکن افصح السجن در زندان کردن السخنة کرم
شدن و سخن لفظ السدانة خدمت کردن کعبه را و جزآن السکون
آرامیدن السمن روغن کا و و کوسبند دادن و در طعام کردن آن
السجن اند و یکین کردن السدون به نیاز شدن آمو بر از ماز
السطن افسار بر سوز کردن الشطون دور شدن الطعن
نیزه زدن و غیب کردن و بطعن لفظ العین دو و کردن آتش
العین بر سر در بیت شتر کردن و یعرن لفظ العلون والعلن
آشکارا شدن خبر و علن لفظ العین خرما در زیر چیزی کردن تابند
الغطنه در یافتن البؤان حج و عمره بهم کردن القرن یک و یک

نویسند و شواغل

قرین کردن و یقرن لغت القطون مقیم شدن الکوون پنهان شدن
الکمانه اختر کوه کردن اللین شیر دادن و بچوب یا بسک
زدن کس را اللسن کس را از زبان گرفتن المهن باک ندادن
از گفتن هر چه فرا زبان آید المین و المون فرسودن شدن
المون آرا میدن **الغوب** التوب والتوبة والمنا
از کنی بازگشتن الجوب بریدن و سوراخ کردن و مسافت
قطع کردن و الغا بر کجوب و کجیب جیب لافه کجوب کنی کردن
الذوب گذاختن شدن و واجب شدن حق الروت و الروت
ماست شدن شیر التوب آمیختن الصوب باران باریدن و ران
شدن پجیزی و از موافرو آمدن القوب شکافتن خایه را اللوب
و اللوب تشنه شدن النیابة بجای کس ایستادن التوب
کس را صعب کاری رسیدن الخوت فرو آمدن مرغ از
موا بر سید خویش القوت در گذشتن القوت طعام علف دادن

الکمانه اختر کوه کردن
الکمانه اختر کوه کردن
الکمانه اختر کوه کردن

الکمانه اختر کوه کردن

الکمانه اختر کوه کردن

بمقدار حاجت اللوت باز داشتن و بگردانیدن الموت بردن
و فعل لغت الروت سر کین افکندن ستور القوت فریاد
خواستن اللوت عمامه بر سر بستن و آلود کردن الموت کالک
الکوج حاجتمند شدن العوج ایستادن بجای و باز داشتن
و باز گردانیدن ستور الموج موج زدن آب بهم بر شدن مردمان
البوج بدید کردن راز و بعدی بالباء الدواج شبانگاه کردن
و در شبانگاه رفتن الصوج شکافتن الفوج بوی خوش دیدن
اللوج تشنه شدن و تابیدن و رنگ بگردانیدن النوج و النیا
نوخ کردن الشوخ پای و مانند آن پجیزی نرم فرو شدن الدوخ
خور شدن و کردن و در نهادن کردن السوخ کالشوخ الفوخ
کالفوخ و بیرون آمدن بکا از مردم الجود سخاوت کردن
الجودة نیک روشن اسب و نعتها جواد الجود نیک باریدن
باران و النعت جود الجود نیک شدن و موجب الجود تشنه شدن

الکمانه اختر کوه کردن

الکمانه اختر کوه کردن

الکمانه اختر کوه کردن

الکمانه اختر کوه کردن

الکمانه اختر کوه کردن

الکمانه اختر کوه کردن

و هو جود و الما ضجيد اكد و جان بذاون الذود و الذيلو

وارانن الرود و الريد جستن آب و كياه و آمد و شد کردن
السيال و السود و مهتر شدن السود بسياس نلب کردن العود كود و السور
والعود باز كشتن العيادة بيمار پرسیدن الفود برون الفود
والقبالي كسیدن اللود و الیالی توبه کردن و جهود شدن
اكود نیز رانن العود و العیاذ و اللود و الیاذ بنا كرفتن
البور از مودن البوار ملاك شدن و كاسد شدن النور اليك
شدن خاک و قف و خاستن بسوی كس برای زخم اكوز از راه
بكشتن و بعدن بمن و ستم کردن و بعدی بعل اكوز باز كشتن و كاستن
شدن و سپید کردن جامه اكوزة سست شدن اكوز اربابك کردن
كاو الدور و الدوران كشتن الزور و الزیارة زیارت کردن
النور حمله آوردن شیر بسوی مردم و برجوشیدن از خشم و بر
جستن السور بر شدن بدوار النور و قفن الكبین و عینه

و هو جود و الما ضجيد اكد و جان بذاون الذود و الذيلو

کردن ستور بر خردار الصور بر جسیانیدن و باره کردن الصور
کژند کردن الطور کزد چیزی كشتن العود کوز کردن العود
منفعت رسانیدن و دست دادن و آب بر زمین فرو خواردن
و بسوی زمین که کوباشد رفتن الفور چشم کوفت و شدن الفور
فرو شدن آفتاب و ماه و ستار الفور و الفولان برجوشیدن
دیک و خشم و آب چشمه و مانندش الكور عمامه بر سرستن المور
کردیدن النور روشن شدن النور و النوار زمیندن النور و النور از مکر و ضرورت
برهین شدن و الفت با مردمان بکوازروا بودن و بلند شدن
اكوز نرم رانن و جمع کردن الرود از مودن الصور خاییدن
الفور و المفاز پیروزی یافتن البوس بوسه دادن
اكوز در میان سراهان كشتن از بهر غارت الدوس و الدیار
و الدیك خرمن کوفتن الدوس روشن کردن شمشیر
و بدان السیاس نگاه داشتن الفور كشتن شب الكوش
و انكرا

و هو جود و الما ضجيد اكد و جان بذاون الذود و الذيلو

و هو جود و الما ضجيد اكد و جان بذاون الذود و الذيلو

و هو جود و الما ضجيد اكد و جان بذاون الذود و الذيلو

کتاب
در بیان
اصول
و فروع
فقه
در بیان
اصول
و فروع
فقه

بسیار رفتن شیر اللوس چشیدن النوس چشیدن اللوس کوفتن
ش اکوش برانگیزان ضیغ و جمع کردن النوش فاکرفتن و آب خوردن
من البوض بگذشتن و از پیش کشیدن اکوش و دوشن الشور
شستن و مسواک کردن الفوض باب فرو کردن و حقیقت کار

بدانستن الموض شستن النوض و المناص کرختن
اکوش در آب شدن و شور آمدن شراب و در کاری غور
کردن الریاضه رام کردن شور العوض عوض کردن النوض افتر
اکیاط نگاه داشتن السوط آمیختن و باز باز زدن
السوط بیک تلک دویدن العیاط و القوط ساع شدن کوبیدن
و شتر اللوط و ادو شدن اللواطه معروف النوط از جای در
آویختن چیزی اکوژ کرد کردن و کجیل کردن القوط بردن
السوع یاز چمودن اکوج کرختن شدن الروح بترسانیدن
و چیزی نیکو آمدن در دل الذوق مهارش جینایدن تا نیز ترود

کتابخانه
ایران

فقه
در بیان
اصول
و فروع
فقه
در بیان
اصول
و فروع
فقه

الصنوع پراکنج کردن الصنوع بوی خوش و مین و جینایدن
چیزی الطوع فرمان برداری کردن و بعدی باللام القوع برآمدن
فعل برمالی اللوع اندوز و مصیبت و عشق و لرا سوختن اللوع
کردن الروح و الروحغان رو باه بازی کردن الروح نهان

کتاب
در بیان
اصول
و فروع
فقه
در بیان
اصول
و فروع
فقه

بسوی چیزی شدن السوع روا بودن و بکوفت شدن طعم
و شراب و بکوفت کردن آن الصوع زگر کردن و افریدن در آخر داد و لطف

الدوف بسودن مشک و بگذار آمدن چیزی تحت در آب السوف
بوسیدن و هلاک شدن الشوف برآیدن الصوف بگذشتن

تیر از نشانه و بسیار شدن الطوف و الطواف و الطوفان
کردن آمدن و بقضای حاجت شدن القوف از پاره فراسیدن

البوق دایمیه بکس رسیدن التوق و التوقان آرزو خاطر

اکووق خانه رونقان الذوق چشیدن و آزمودن الروق
نیکو آمدن و صانع شدن شراب السوق را نزن السیاق جان

کتابخانه
ایران

بهره بردن از نعمت حق تعالی
 منع از کار و قیام در روزهای دیگر

کندن الشوق آرزو مند کردن و کردار اندن الفوق باز داشتن
 الفوق در گذشتن از کسی در فضل و شکستن فوق تیر الفواق
 زنگ بر آید و ان الموق احمق شدن ^{بهره بردن از نعمت حق تعالی} ^{منع از کار و قیام در روزهای دیگر} ^{بهره بردن از نعمت حق تعالی} ^{منع از کار و قیام در روزهای دیگر}
 بر مان خویش احوک بافتن گریاس الذوک بسودن مشک السوک
 مسواک کردن الشوک خار در جای شدن اللوک جاییدن ^{بهره بردن از نعمت حق تعالی} ^{منع از کار و قیام در روزهای دیگر}
 بول کردن احوک و احولان کشتن احوک استاع شدن احوک جدائی ^{بهره بردن از نعمت حق تعالی} ^{منع از کار و قیام در روزهای دیگر}
 افکندن و از حال و عهد بکشتن احوک یکسا شدن کو ذک احوک
 بکشتن سال احوک نیک عهد کردن الذول کردیدن روزگار الزول ^{بهره بردن از نعمت حق تعالی} ^{منع از کار و قیام در روزهای دیگر}
 بکشتن الشول باز داشتن شردم را و بعدی بابا و از جایی ^{بهره بردن از نعمت حق تعالی} ^{منع از کار و قیام در روزهای دیگر}
 برخاستن چیزی الصول جمله بردن الطول دراز شدن و صتم ماضیه
 لغت الطول با کسی فضل کردن و بعدی بک و بدلازی غلب کردن العول
 میل و جور کردن و بسیار عیال شدن و کسی را در عیال خویش
 داشتن و غلب کردن و عول کردن فریضه الفول هلاک کردن ^{بهره بردن از نعمت حق تعالی} ^{منع از کار و قیام در روزهای دیگر}
 از افغانی و عول کردن و عول کردن و عول کردن ^{بهره بردن از نعمت حق تعالی} ^{منع از کار و قیام در روزهای دیگر}

بهره بردن از نعمت حق تعالی
 منع از کار و قیام در روزهای دیگر

القول گفتن النول عطا دادن النول ترسانیدن احوک و احوک
 کرد چیزی در کردیدن الذوم و الذوام همیشه بودن الرؤم و الملم
 کا لطلب السوم زود بکشدن و رنج و خواری نمودن کسی را و ^{بهره بردن از نعمت حق تعالی} ^{منع از کار و قیام در روزهای دیگر}
 کردن و زیاده بها کردن بعد از قرار ببع الصوم روزه داشتن
 و بایستادن و حیرت کردن شتر مرغ و روز بنیمه رسیدن
 الصوم شکار کردن القیام ایستادن و بر خاستن و بسر بردن
 کار اللوم ملامت کردن و ذاک ملوم ^{بهره بردن از نعمت حق تعالی} ^{منع از کار و قیام در روزهای دیگر} ^{بهره بردن از نعمت حق تعالی} ^{منع از کار و قیام در روزهای دیگر}
 آمدن از کسی در فضل احوک و اخیانه نیانت کردن الصوم
 و الصیان و الصیانه نگاه داشتن الکون و الکیونیه بودن
 المون مؤنت کسی کشیدن المون و الموان خوار شدن المون آسان
 شدن ^{بهره بردن از نعمت حق تعالی} ^{منع از کار و قیام در روزهای دیگر} ^{بهره بردن از نعمت حق تعالی} ^{منع از کار و قیام در روزهای دیگر}
 الموه بسیار شدن آب چاه النوه بزرگوار شدن ^{بهره بردن از نعمت حق تعالی} ^{منع از کار و قیام در روزهای دیگر}
 ایچنان جمع کردن فراخ و آب و جوان و نیجه حیایه اصلیت ^{بهره بردن از نعمت حق تعالی} ^{منع از کار و قیام در روزهای دیگر}

ناقص است که لام او
 حرف علت باشد

عن الحسن بن محبوب عن معطاء بن رباح عن الحسن بن محبوب عن الحسن بن محبوب عن الحسن بن محبوب

عن الحسن بن محبوب عن معطاء بن رباح عن الحسن بن محبوب عن الحسن بن محبوب عن الحسن بن محبوب

اكنجو خيزیدن کوفت اكنجا عطا دان و بعدی لا اکنجا با لسا
و بنفسه اكنجو فرو بردن آتش الرتو افزون شدن
و بالا گرفتن و دما بر افتادن الضبوة و الضبوة و الضبوة
میل کردن دل بکس الطبوة و الطبوة خواندن الکتوبه سرد
آمدن شور و بیرون نیامدن آتش از آتش زنده النبوة
و النبوة و النبوة و افسر چنان شمشیر بجای قرار گرفتن
النبوة و النبوة فرو بردن آتش و بر خاک شدن کرد
الرتو قوی کردن و سست کردن السوزستان در جای
ایستادن و در روزگار محط شدن العتوة و العتوة نگر کردن
و بغایت پیری رسیدن العتة از حد در گذشتن العتو ملکه
را خدمت کردن اكنجو بزا بنو در نشستن و بجایه جیثا لغه
اكنجو خاک پاشیدن و بجایه جیثا لغه و اندک عطا دادن العتو
و العتوة فساد کردن الدجونا یک شدن شب الرجا امید داشتن

عن الحسن بن محبوب عن معطاء بن رباح عن الحسن بن محبوب عن الحسن بن محبوب عن الحسن بن محبوب

و ترسیدن السجود آرامیدن شد و یا و بک چشم و آنج بدان ماند
السجود اندو کین کردن النجا و النجا و النجا و النجا و النجا و النجا
پوست باز کردن و عایط کردن و با کس را ز کفتن السجود و النجا
سجود کفتن و سجا کردن الدجو کستر اندن السجود کل میل از
زمین فارغندیدن و سجا بر نامه بستن السجود من باز کردن
و باز شدن آن السجود از مستی باموش آمدن الطحو کالادحو
الطحو پوست از دخت باز کردن المحوسه و النجو فصد کردن
السحا و السحا و معروف و فعل لغت السجو خاکستر و اثر
از دیگران بیرون کردن تا جای آتش فراخ شود البدو
برید آمدن البدو بیا بان شدن اجد و از کس چیزی خواستن
اكداء زانودن شتر بخت اكد و برانکختن بر کار از قو و السدو
جز با ختن الشد چیزی از علم فرا گرفتن و سرود گرفتن العود
دویدن و بگرداندن و فاکد شدن از چیزی العدو و العدو

عن الحسن بن محبوب عن معطاء بن رباح عن الحسن بن محبوب عن الحسن بن محبوب عن الحسن بن محبوب

شبهه در کتب

والعدوان والعداء بیدادی کردن الغدو بامدادی کردن
ورفتن در بامداد اندو گرد و کردن و با بخت رفتن البذا
فحش گفتن اخذ و غلبن با پای برابر کردن و جوان و برابر
افتادن الغذاء پروراندن اندو بیهوش گفتن الشرو
بسیار گرداندن و بسیار شدن و بسیاری غلبه کردن الذرو
دامدن و یزری ذریا و بشتاب رفتن و دندان بیفادن و وید
کردن السرو جامه از کس باز کردن و اندوه از کس و ابردن
و مهتری کردن الضر و شاییدن خون از جراحت العو و نزدیک
کس آمدن و لرزه گرفتن الغو و سرش بر چیزی زدن
الغو و در سهر با گردیدن الکو کوی بازیدن الی و بلیت زدن
البنزو و اخذ و مقهور کردن الغو و کس و اخوان الغو و قصد
کردن و جنگ کس شدن الشرو و الشروان از زمین بر جستن و جبریت
الشرا و الشرو از زمین بر جستن کشن بر ماده خویش

دشمنی و غرور و در مکر و حیله و کلاه

سین اولی و کذا و کذا

اکشو آشامیدن الرسو آشوار شدن الرسو از کس
حدیث کردن الغسو سخت شدن پوست الغسو تا ریک
شدن شب الغسوم الغسوة و القساوة سخت دل شدن
و بنهر شدن درم الکسوة جامه پوشانیدن الشو الکشن
الرثو رشوت دادن العشو و العشو بتر و یک کس شدن
بامدنی کوی و کس نام دادن و بتر و یک کس شدن رای بر
و بعدی بای و از کس اعراض کردن و بعدی بمن الغسو آشکار
شدن خبر الغصو بعضا زدن الغصو و در شدن الغصو
کنان کوشش بریدن النضوموی پشانی کس گرفتن
النضو جامه و شمشیر بر کشیدن و مسافت قطع کردن و زایل
شدن خضاب النضو پیش گرفتن سورا بردیک سوران الخطو
کام نهادن السطو خلد بردن و بعدی بای و گرفتن بعنف
و بعدی بالباء العطوفه گرفتن الغطو پوشیدن شب همه را بکار

السطوة مثل
السطوات جمع

کجا کولنی

سید محمد حسین و ملقا

...

السرق

1

This is a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and small dark spots, possibly due to age or handling. A vertical crease is visible near the left edge, suggesting it was once part of a bound volume.

1

1

2

一

شماره

لَا

10

116

卷一百一十五

卷之四

12

五

الفصل

بر کشیدن اسفلو زایل شدن اندون و عشق العلون بلند
 شدن و بزرگوار شدن و غالب کشتن و برز بر چیزی آمدن
 الفلو از حد در گذشتن الفلو تیر بر تا و انداختن تا کذا م
 دور تر شود الفلو اگر آن شدن نرف الفلو بجه از شیر باز کردن
 الفلو بد و دله بازی کردن و راندن بعقب **م** السمو بلند
 و بزرگوار شدن الطو بر تر آمدن آب **د** یا التما بالیدن
 کشت و افزون شدن دینه نیالفت **ن** اکثو فر دادن اکثو
 مهربانی کردن و بعدی بعل الدنو نزدیک آمدن الرنو
 پیوسته نکرستن الرنا الصوت السنو کشیدن آب بشتر
 الفلو فروتن نمودن و اسیر کشتن الفلو نگاه داشتن
 کوبیدن بران تن و سفعت المنو آزمودن الرهو یا هافو
 و استن و آرا میدن دریا الرهو سرخ شدن خون فرما و کبر
 نمودن السهو غافل بودن الطهو نختن کوسه اللهو بازی کردن

الفلو
 روقه مقدر بر و روق
 تا بقی بر و جیوز روق
 دور تر شود و روق
 مقدر بر
 صم
 ضار روق و غلبه ایلک حوقلق
 ایلک و سخن بر روق و بران روق
 ایلک و قلفوق

الطقیان
 اوینقی و مشغول اوینقی
 وینکاو و یلکاو و لوط
 وینکاو و یلکاو و لوط

و مشغول شدن **د** **المصاعف** **ب** **ا** کتب بریدن و خام
 کردن و بریدن کوبان ستر و غلبه کردن انجب پوشیدن الذب
 و اراندن الرت تمام کردن و افزون کردن و پروردن و مهر
 کردن بر قوت و جمع کردن البست و شنام و دادن الشب به انجب
 اسن و جنک و افزون کردن لون الشباب و الشیب
 سکنیدن اسب و شب لغت القصب ریختن القصب و و شید
 شیر شتر الطب مغز و میان در زکرفتن العباب موج زدن
 دریا العباب خوردن بهرب الکب بر روی افکندن و ریختن
 کوه کردن الیباب و دیدن شتر شط الیاب از خواب
 بیدار شدن الیوب جستن بالی **ب** **ا** کتب بریدن اکث
 ترا کشیدن الفت خود مرد کردن الفت سبت درود
 و سخن چینه کردن اللث تر کردن پست و جوان المت
 نزدیک جستن بکس بسبب چیزی **ث** **ا** کتب پراکنده کردن

منع ایلک و یلک و سفور

الطقیان
 اوینقی و مشغول اوینقی

و بهر کردن راز اکث ازین برکندن اکث بر کاری برافرو
 العت پیو در جامه افتادن ^{الشیان الی} البج شکافتن ریش البج ریزانیدن
 آب و خون الحج حج کردن و بخت غلبه کردن الریح جنبانیدن
 الریح آهن بن نیزه برکس زدن الشج سر شکستن و مسافت
 قطع کردن و قوت سراب باب شکستن الفج پان از هم باز نهاد
 الحج آب از دهن انداختن و جوان ^{الرجل} الریح پنهان کردن در
 زیر خاک السح الصب السح بخیل کردن و شیخ کف ^{الرجل} الریح پوختن
 و بدست فائر انداختن الصخ ^{الرجل} کردن النخ رانیدن سور و صدق
 ابد پر اکنه کردن اکج بریدن اکج کوشیدن و کج لغت
 اکج کنارهای چیزی برپایی کردن و حد برکس رانیدن و بازداشتن
 از کاری اکج اد سوک ^{الرجل} دانستن زن بر مرد و تحد لغت اکج زمین
 کندن الرد و الرداد کردن و جواب باز دادن و عروس
 خانه پذیر فرستادن و امانت باز دادن السد استوار کردن ^{الرجل}

و بهر کردن راز اکث ازین برکندن اکث بر کاری برافرو

و در یافتن ظل الشد استوار بستن و بشد لغت و حمل کردن
 و دویدن الصدیک دانستن الصد و بکستن الصد بک
 کردن و بصد لغت العد سمدن القدر بریدن اللد رجا بیدن و
 اللد دار و بکسوی دهن فرو گذاشتن و بر خصم غلبه کردن در جل
 المذک کردن و در ضلالت فرو گذاشتن و افزون کردن آت اللد
 شکستن بنا و شکستن اندون و مصیبت خداوند را و البذ غلب
 کردن اکج و اکج بریدن الشد و ذتها ماندن و بشد لغت
 القذیر بر تیر نهادن و کماره آن بریدن اللد بشتاب خوندن
 و بشتاب بریدن اکج کشیدن و تخفص کردن سخن و جنایت
 کردن اکج و اکج کرم شدن و بحد لغت اللد شنبه و باران
 فرو گذاشتن اللد و اللد و رفتن آمدن آن و بدر لغت اللد نمک
 سووه و آنج بدان ماند بر چیزی پراکندن اللد و بر آمدن
 آفتاب و ماه و ستار اللد بندن قایتن السد بر تاف زدن

و بهر کردن راز اکث ازین برکندن اکث بر کاری برافرو

کتابت شده است
در روز...

پیرایه سبک و زیاده

مانیدن تا چوبش ازو بشود آتش برک از درخت فرو کردن
برای کوبیدن **الحص** موی از سر بز و خود و بهره دادن
کس را **الخصوص** خاص شدن و کردن **الرض** نیک بر یکدیگر
آوردن و استوار بر آوردن بنا **القصص** قصه گفتن و آری
فرا شدن و پیچیدن موی و پروا خن **الحص** میکند **النض**
نک زدن و آشکارا کردن و برداشتن **الحص** بر آوردن
الرض خود مرد کردن **الفض** فرو خوابیدن چشم و فرو دادن
آواز و کم کردن قدر کس **الفض** شکستن و پراکندن کردن **الفض**
سفتن و شکر بردن **الحص** شکستن **البط** شکافتن جرات **الحط**
فرو افکندن و فرو آمدن و زین فرو گرفتن و کان از نه فرو کردن
اخط نشستن و خط دادن و ریش بیا کردن و نشان دادن **السطو** جمع شدن
دور شدن و **السط** لفظ **القط** بدیدن بدراژنا **القط** سیر کس
باب فرو بردن **القط** بریدن پهن و سرقلم بزدن **اللط** فرو هستن

اینکه کسملا و قلم باشی کسملا و قلم زمانی

کتابت شده است
در روز...

و ملازم شدن **المط** کشیدن **السط** خوب در گوشت جوال کردن
اللط بر آوردن طعام شکم را **الدع** سپوشن **بغف** **الحف**
کردن بر کرد چیز در آوردن **الحف** و **الحفوف** کرد چیزی در کردن
الرف میکند آب دهن در وقت بوسه دادن **الزفاف** عروسی
نحاز آوردن **السف** بافتن از برک **خما** **الثف** زار و غمگن کردن
السف بستن کردن **الثف** بسم بیان انگستان در ویدن **الثفوف**
موی با نیک **الکف** باز داشتن و باز استالان و نابینا
کردن **الکفوف** نابینا شدن و و آوردن در **جامه** **اللف**
در پیچیدن **الکف** دست کردن و سزاوار کردن **الدق**
کوفتن **الزق** چینه دادن **مخ** **بج** را **بمقا** و **السق** شکافتن
و دریدن و توفیق کردن جماعت و چشم پهن باز ماندن **المشفه**
دشوار آمدن و دشواری بر کس نهادن **العق** شکافتن و کشیدن
کوبیدن در وقت زادن و در وقت موی باز کردن **الغفوف**

از ناله

کتابت شده است
در روز...

نافرمانی کردن کسی را که حق او بر تو واجب بود ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
کردن شکستن و انبوسی کردن ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
چیز در دل الگ خود خود کردن و شکستن ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
گفتن و هم باز دوختن و شکافتن ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
الغ ازاد کردن و بند از جای بیاد کردن ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
و باز بستن رهن ملک ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
ال بر زون افکندن ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
کار اکل بشکل چیدن اکل و کشادن اکل ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
استوار کردن خلال بر خود کلیم را ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
کشیدن تمثیر و جز آن ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
کردن خون العی دیگر بانه شراب دادن و خوردن و بعل لغت ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
العی دست با کردن ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
افسار شکستن و رختن کردن ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}

و اگر حق تو بر او واجب بود
و اگر حق تو بر او واجب بود
و اگر حق تو بر او واجب بود
و اگر حق تو بر او واجب بود

آتش کردن ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
شدن ستور و جز آن ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
کذک و بسیار شدن ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
رفتن خانه و پاک کردن چاه ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
الرم بصلاح آوردن خلل و خوردن ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
کردن اسم زهر دادن و زهر در طعام کردن ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
و بستم انصح الصم ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
آوردن العلم پیراستن ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
جیزی و انباشتن چاه ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
کردن و دراپوشیدن ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
بر سر چیزی نهادن ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
سخن چینه کردن و نیم لغت ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}
ان کجیون دیوانه شدن و نیک بایستن ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود} ^{و اگر حق تو بر او واجب بود}

و اگر حق تو بر او واجب بود
و اگر حق تو بر او واجب بود
و اگر حق تو بر او واجب بود
و اگر حق تو بر او واجب بود

نکته آواز و نشاء طرب

مکس و نشاط کردن ایشان در آن وقت و الفعل جن جن فهو
مجنون اکجنون و اکجنان در آمدن شب و بعدی بعل و بنفسه اکجن
دفن کردن السن زرع بخوبی تن فرو گذاشتن و تیز کردن
و رختن بر فرق و نیک چو ایندن و از حال بگردانیدن و نهادن
نهادن الشن رختن بعنف و عارت کردن الظن کمان برد
و متهم کردن العنون و العنن فرایس آمدن و آشکارا شدن
و یعن لغة النفر را نیدن الکفر فرا پوشیدن و در نهفت داشتن
المن نعمت دادن و منت بر نهادن و بعدی قهها بعل و بهرین و
فوت یرون و قوت ویران و زرب و منت و قوت
و یفعل لغة الاخذ فاکر فتن و الاثر و الا بار کشن دادن خوا
الاثر روایت کردن الاجر و دادن و مزد و ر کس بودن
الاشهر برین جوب بآره و یا شرف الامر فرمودن الاما
امیر شدن و الا باق کوختن و الاروک چویدن شتر بر

نکته آواز و نشاء طرب

نکته آواز و نشاء طرب

برک درخت اراک را و مقیم شدن الالک فاییدن الایول فرو شدن
افتاب و ماه و ستاره و یفعل من الایاق الایهنا لغة سوی الالک
الاکل خوردن الامل یوسیدن الامل کذا شدن الایان
متهم کردن الاجن و الاجون و الایسون از حال بکشتن آب
و یفعل من الامل ملا من لغة و الامر من الاخذ و الاکل و الامر
خذ و کل و مر و الیة علی القیاس و الیة لغة الایان
الایب کشتن رفتن را الایج دویدن شتر مرغ الایج
زبان زدن آتش الایاد آواز در کلو گردانیدن الایرجاع کردن
الایاز از جای بردن و بهم آوردن الایض مضط کردن
الان محبة بزدن و شتاب رفتن و در خشدن و آواز برداشتن
الایامه ایامی کردن الایم آهنگ کردن و بهرین سرزدن
الایوب و الایاب باز کشتن
الایودیه در آوردن و بهرین آوردن و مایل کشتن

نکته آواز و نشاء طرب

نکته آواز و نشاء طرب

١٥٩

الأبوّة
 مصدرة ومفصلة بنفسها
 الأبوّة
 مصدرة ومفصلة بنفسها

القصب بيب کردن و پا چ کردن گوشت القصب برون القصب
 والقطوب پيشانه فراهم کشیدن القصب آميختن شراب و مایع
 باب القصب و از گونه کردن و واکردن و بردل زدن
 الکلب فراهم آوردن الکذب دروغ گفتن و یقار کذب آتی
 وجب الکلب کور زیدن مال و کس را چیزی حاصل کردن الکلب
 کزیدن مار و کزدم النخيب کردن کربتن در سينه التریب
 بانک کردن آمو النشيب غزل گفتن نصب بای کردن و
 نصب کردن خوف النخيب بانک کردن کلاغ الکذب دوسید
 و میوه از درخت باز کردن البات بریدن انحفوت بردن
 و آرامیدن آواز ارففت خرد مرد کردن البت سینه کردن و
 موی تراشیدن و بستاب رفتن و خفتن و بست علا و سس
 برید الکبت بروی افکندن و ملاک کردن و خور کردن الکفت فام
 آوردن الکفت بگردانیدن النخبت تراشیدن الترت دریدن جلد

شبهه کون و ناحت و دهر و نشت تراش
 را ایله کرد و دهر
 بر دهن
 پیکار

و نیک نختن گوشت و طعم کردن برکس الیهات رین و پیر اند
 شدن ^{خیمه} التلت بسم شدن الضببت سخت گرفتن و بعدی باله
 القبت و العلت و العلت آميختن القبت و دمی بدن
 الحجج بچوب بزدن اکجیج بار را کردن اکجج بالان شتر و
 سازان بر شتر نهادن و تیز بکس نگرستن و چیزی بکس انداختن
 و کناه کس برد یاری نهادن اکجج بنبه فرخیدن اکجج و اکجج
 باد را کردن اکجج ی بکفیدن شتر پیش از وقت از لیج
 بلغیدن پای از بنو الشیج و الشیج بانک کردن استرو
 کلاغ و شیج لغت الفرج شکافتن العفج جلع کردن و بچوب بزد
 الفرج شکافتن و واکردن غم الفشج پای از هم باز نهادن برای
 بول الفشج بخش کردن و زمین مساحت کردن البلیج افکندن و بعد
 بالباء المشج آميختن النج و النج ی بکفیدن از شتر و کوسبندو
 آج بدان ماند النج بافتن النشج و النشج کربتن با آواز النشج بر

طوطی
 دهن
 پیکار

جستن فرگوش الهججان زم رفتن پیر و شتر مرغ السرج
 بسیار کشتن و بسیار گفتن و در مجامعت افراط کردن ^{المنح} ^{بخشیش}
 دادن النج والنباح والنج بانگ کردن سک النضج آب
 بزدن و تشنگی بنشاندن النطج سر زدن و بفعل من المنج ملا
 منافع النكح والنكاح زن کردن و جماع کردن و شوهر کردن ^{ان بنون}
 القلج بانگ کردن فحل النسخ چشم بر کندن ^{چون} اجله باز یانه
 زدن احد قصد کردن احد و از قوم دور شدن اکشد فراموش
 اخف خدمت ستافتن اکفد کینه گرفتن و حقد حقد الفه اخفد
 پوست از درخت باز کردن و خار از درخت بزدن و خیار و آج
 بدان ماند در تری خوردن و انگور بلب از خوشه فرا گرفتن و دست
 بشاخ فرو آوردن تا برك باز و بشود الرشد یاری کردن و عطا
 دادن ویر فلغه الرمد بلاك شدن البشرد و الشرد ریدن
 و بشرد لغه الصفه بند کردن الصلود بیرون نماندن آتش ^{الملك}
^{بخت}

از آتش زنه الصند دار و بر جاحت بستن و دو دو ستکان هم
 داکتن القتال حاضر آمدن العقد هم بچیدن العقد درخت
 بریدن العقد کعب بستن و میان کردن و سوگند بقصد خوردن
 العهد قصد کردن و ستون فانه دادن العنود سینه کردن
 العنود شمیر و پیام کردن الفصد ک زدن الفقد کم یافتن
 و کم شن حستن القصد امند کردن و جوب شکستن الفصد
 کالاً بر هم نهادن الهذ کالرت ^{چون} اگنزد کشیدن اکند بریا
 کردن کوبیدن و جزآن و بخوی آوردن اسب البند افکندن
 و بند ساختن ^{بند و زنجیر} اکسر بجانندن و کشیدن بصر اکسور زنجیر
 اکفر زمین کندن و بن دندان سوز گرفتن اکفر خوار داشتن
 اختر عذر کردن ^{بخت} الخطر و الخطر ان برداشتن سر دم خود را و بعدی
 بالبار و خوامیدن ^{بخت} اکفرو اخفارق عهد بجای آوردن الزم
 بنستن الزمیر بچیدن شکم الزمیر اول بانگ کردن فرو ماییدن
^{الملك}

فتن استی
 شکور و ان غم و غش غش امک و زحم

السقارة میان قومی است کردن السقور فتن و بنشستن
 و روی برهنه کردن و مهار نهادن شتر الصبر بازداشتن ^{معمول}
 و سکیبایی کردن الصبغ ^{صنایع} شجلیک الصبر دینسته کردن کتاب
 و مانند آن الصنر بافتن ^{صنایع} رشن و کیسو و مانند آن الطفور
 الطفور برجستان العترو العتوان جلیدن نیزه العترة غیره ^{صنایع}
 کشتن العجوز و دکزشتن و بر آوردن اسب دهنال را سوی
 سرور در دویدن القدر خسته کردن و معذور داشتن و عذار ^{معمول}
 یا ختن اسب را و ختم الفابرة الثلث لغة العسرة و ام باز
 الخواکشتن در وقت دست شکار العسرة و العسرة هر داشتن شتر
 دم را و بعدی بالباء العسرة دهم شدن العطر فسدن العفر ^{صنایع}
 در خاک مالیدن العفر شتر کشتن و گزیدن و پاره کردن و رشن ^{صنایع}
 کردن العکور و العکر باز کردن و بکار لغة العدر به و قایه
 کردن العفود العفوان و المفضة آمرزیدن العفوا و اسرند ^{صنایع}
 العفود

جاحش سق
 زح

خلق بنشستن و فتن

بیماری و جاحش و غیره عفا لغه و فرا پوشیدن القدر در دیگر
 بختن و کار بر کس شکر کتن القدر بنم بر کاری داشتن ^{صنایع}
 القدر پوست باز کردن الکتر شکستن الکتر کما ریدن و دندان
 برهنه کردن النبر بهمه کردن حرف النفور و النفر بیرون
 شدن بسفر النفر بیرون شدن حاج از رخ الندر باطل شدن
 خون الندر بانگ کردن شتر کتن و کیو تر و جوشیدن شراب ^{صنایع}
 النضر شکستن و واکشیدن چیزی الندر ویدن ^{صنایع} اکلز
 به بر چیزی زدن و تیز پوشیدن اکبت و ویدن اکفوس خنجر ^{صنایع}
 و بدست فاجباییدن اکمز سوختن اندوه دلا اکجرتان
 دادن و نان پختن و سخت راندن اکمز مشک و ختن و آنج
 بدان ماند العجز نانو استن العسرة ان منقطع الرجل
 الغرز در سپوختن سوزن و مانند آن الغر بچشم نمودن و ^{صنایع}
 انفسردن الغرز جدا و اگر دین نصیب القفر و القفران بر خستن
 القفر

القدر انرازه کردن
 القدر کردن و
 دیک بختن و بریان
 کتن و فتنه کردن
 تکرار داشتن بر عیار
 بکار قدر انداختن
 تکرار کردن و
 تکرار کردن

و دنگر و قوتی

الکثر کج نهادن اللز عیب کردن التبر لعق به نهادن التفر
والنقران بر جستن الهمز کردن حرف و عیب کردن
وانشردن ^{اجزاس} خوردن منج چیزی را اکلوس
نشتن اکتلس ^{بجده شدن} اکتلس را و استن اکتلس
کمان بردن اکتلس ^{ر بودن} اکتلس پنجم شدن الرفس
جنبانیدن خفته السدس ششم شدن الفرس دندان بر تیر
نهادن و جز آن الطفوس مردن اسب الطلس المحوالعبس
والعبوس روی ریش کردن العدس در زمان رفتن العفس
خوار داشتن و باز داشتن و رام کردن العکس باشکونه
کردن و دست ^{تیر} با کردن الفرس ^{نشان دادن} الفطرس
باب فرو بردن الفرس کردن شکستن الفطوس مردن ^{انک}
القبس که را عدم آموختن و آتش دادن القاس ^{در کردن}
و کف بر آوردن و یک و کف انداختن شراب الکبس
^{شراب بپوکه آموختن} ^{بشنه طشتی}

انباستن جاه و جای انگاه بنیازت فرو گرفتن الکنوس
در آستان شدن آموکوزن و بنز کوسه اللبس شوریده
کردن کار بر کس اللطس سپردن پایی الکتس مکاس کردن
البتس سخن گفتن و استعمال نه التفس المنس را زبانهان دانستن
الجبس فرا دل آمدن اندیشه الهمس لاغر کردن الهمس آواز
نرم دادن ^{اکتس} و اکتس صید کردن اکفش رفتن
آب از مطهره و جز آن اکذش و اکزش فرا شدن القش
کسب کردن القش فراهم آوردن از جایها الکدش سخن راندن
الکتس به آب شدن جاه ^{اکتس} بنجیدن جامه در کوفتن
اکجس حربه کردن العفص سر سبب بستن العفص تافتن
موی الفمض فوراً داشتن و ناسپاسی کردن و عیب کردن
و عخص غمضاً لغت الفرض بریدن آهن و جز آن القبض سبب کشیدن
گرفتن القلوص و اهم جستن جامه و مو اسدن لب القنض

تخت کردن و عیب
و نه ان موس

و نه ان موس

برکندن ^{من} الجحش خیره در کلو مانند انجیوض باطل شدن
حق و کم شدن آب چاه و افتادن تیر در پیش تیر انداز از انقباض
فرد و داشتن آواز و تحفص کردن سخن و خوش زیستن
انقباض خست کردن زن از ربوض فرد و خفتن سنگ و کا و و
کوبند و اسب و انج بدان ماند العوض عرضه کردن و پیش
آمدن و آشکارا کردن الفرض چه کردن و کم کردن الفرض
فرضه کردن و بریدن الفرض پیر شدن کا و القبض شتاب
رفتن و راندن و تنگ کردن و فرا گرفتن پیچی العوض بگردانیدن
از چیزی و شو گرفتن و بریدن بناخن بر آه جامه را و پیشچیدن
موش جامه را الکر امن انداختن ماده شتر آب کشتن را از رحم
النبضان جستن رک البسط اکبتس الشلط ریخ زدن شکم
اکبسط فرد و گرفتن انحط شکم راندن انحط آمینحن الخط بریا

۱۰

[illegible][illegible]

مصدق
مصدق
مصدق
مصدق
مصدق

و کشتی روان کردن نه مجذاف اخذ میکنند و چیزی بسوی
کس انداختن اکلف سو کند خوردن اخذ بانگشت سنگ انداختن
اکسف بز میان فرو بردن اکسوف فرو بردن و بک رفتن

اکسف بز میان فرو بردن اکسف فرو شدن و بکرفتن
ماه اکسف بر هم نهادن و نعلین و جز آن دو ختن اکطف

ماه الخسف برهم نهادن و غلبن و جزآن دو ختن الخطف
 ربودن و خطف لغت اختلاف بچیدن شترینه را از مهار الدلف
 و الدیف کام خوردن ^{از دلف} و الذرف و الذریف و الذرفان و الذرفان

وَالذَّرِيفُ كَامٌ فَوْدُهُ دُونَ الذَّرِفِ وَالذَّرِيفُ وَالذَّرِفَانِ وَالذَّرِيفُ
وَالذَّرُوفُ رَفْتَنَ اشْتَرَا الرُّضْفَ بَسْكَ دَاخِ كَرْدُونَ الصَّرِفِ وَالصَّرِفُ
بَلَشْتَنَ الصَّرِفِ بَكَرْدَانِ دِنَ الصَّرِفِ جَوَسْتَنَ كَرْدُونَ دِنْدَانِ شَرَفِ

بکشتن الصراف بگردانیدن الصراف چو نت کردن دندان نه
و گردنای چاه الصراف بکشتن آمدن سبک مله و شتر ماده الطاف
بگردانیدن و حبیدن بگ جسم النطف خود را از هوای نفس باز

بگردانیدن و جبین بگل چشم انطف خود را از هوای نفس باز
داشتن المعرفه والبرهان شناختن العزوف رعیت از حیرتی
بگردانیدن العزیف صوت ابحر المسف از راه بکشتن العصف

و العصفوف تحت جستان بار العطف مهربان کردن و بعدی بعل

و در کارهای دیگر و از آنکه

در کارهای دیگر و از آنکه

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page is bound, showing the stitching and the inner cover material. There is no text or other markings on the page.

طه

و بگرداندن و بگردیدن و بدو در آوردن العلف علف دادن
الغز اب بدست برداشتن و خوردن بگلیزه برداشتن و موی
پیشانی اسپ بریدن الفصف کوش بست کردن سلك الفصف

پیشانی اسب برین الفضف کوش بست کردن سک الفضو
تعم کردن الغلف در غلاف کردن و غایه بکار داشتن القوف
دشنام دادن و سنگ انداختن القوف عیب کردن و تهمت

دشنام دادن و سنگ انداختن القف عیب کردن و تهمت
کردن و پوست باز کردن از جراحت و آمار و دخت و کتب
کردن القصف شکستن القصیف آواز رعد آمدن القطیف

کردن آنقصف شکستن القصیف آواز رعد آمدن القطف
میوه از درخت باز کردن الکثف دست واپس بستن الکسوف
از آمدن بظلمت گرفته گردانیدن آفتاب و ماه الکسوف گرفته شدن آن و بدست

گرفتہ کر دینا آفتاب و ماہ الکسوف گرفتہ شدن آن و بدشدن
حال کسے الکشف و ابرودن غم و برہنہ کردن النصف موی بر
مندن و بہین چیزی بر کزیدن النجاف و ضربتیں بیستن تا

نزدن و بهین چیزی بر کزیدن اینجا قضیه تیس بیست تا
 شنی نتواند کردن اندک پنجه زدن الترف ضعیف کردن
 بیماری و رفتن خون مردم را و برسانیدن آب چاه و بر رسیدن

بیماری و رفتن خون مردم را و برسانیدن آب چاه و برسانیدن
خون را از شکم

درستی و افترا
درستی و افترا

الشف بر کردن بنا و دامیدن الشف و التاف آواز دادن
و بعدی باباء الشف غلو کردن در مدح **ق** الحق و اجباق کاف
الحق بریدن الحزق و الحذاق زیر کشیدن و کار را خدو و سخت
ترش شدن سر که الحلق موی ستردن و بر کلوزدن الحزق
دریدن و دروغ گفتن الحزق و الحشق تیر در جای نشاندن
الحق بخیزی پهن کردن السبق و السبق پیشه گرفتن الشرف
و السرفه روزی کردن السفق در فاکر کردن السبق زبان آوردن
کردن و خایه کوازه کردن و گوشه جوال درهم افکندن و کس
را بر قفا افکندن الشیق آخر بانگ کردن و یسحاق لفظ
الصفق در فاکر کردن و واکردن و چشم فاکر کردن و دست بر هم
زدن العتق و العتاق آزاد شدن العتق نشان کردن بر
گوسبند و کس را بعبیه منسوب کردن العتق شکافتن العتق
بعضا بزدن و بسیار کشنی کردن الفسوق تار یک شدن شب الفلق

عموماً اینها را در لغت عربی
نمی بینیم و بعضی از آنها را
در لغت فارسی می بینیم
و بعضی از آنها را در لغت
عربی می بینیم و بعضی از
آنها را در لغت فارسی می
بینیم و بعضی از آنها را
در لغت عربی می بینیم

شکافتن

شکافتن
شکافتن

الشفق بهم باز دو خشن المرق در یون النطق سخن گفتن
الشفیق بانگ گوسبند زدن الشفیق بانگ کردن کلاغ و یغلق لفظ
الزریق و الزریق بانگ کردن **ق** الحک بانگ برفتن و استوار کردن
الحشک صغیف جستن بالا و کرد آمدن قوم و بسیار بار شدن دشت
خرما و کرد آمدن شیر در پستان السبک رخت گری زرو سیم کردن
السفک خون رختن الشک آیمختن و درهم افکندن الکستان
و جوان الملك بالاساه شدن الملك خداوند شدن الملك
نیک سرشتن آرد التک چرخ دریدن الهداک و الهداکه
و الملك و التک هلاک شدن البش بریدن اخفیل یا کاشتر
و بعدی بنفیه و بمن و بابا و کرد آمدن اخفیل جمله بزدن و برداشتن
و بار بر نهادن و بار دار کشتن زن و درخت و کس را بر ستور
خویش نشاندن اخفیل ناقص گردانیدن عقل و اعضا اخفیل فریقین
الذمیل ستافتن السجیل بانگ کردن فر الصرهیل بانگ کردن

کومشی و اینها را در لغت عربی
نمی بینیم و بعضی از آنها را
در لغت فارسی می بینیم
و بعضی از آنها را در لغت
عربی می بینیم و بعضی از
آنها را در لغت فارسی می
بینیم و بعضی از آنها را
در لغت عربی می بینیم

نه الملک اخفیل از یزید

شکافتن

عدل زیر علی
بجای آوردن

اسب و یصهل العدل برابر کردن چیزی یا چیزی و بعدی الی الی
بابا، و داد کردن العدول بکشتن العذل جدا یه افکندن و
معزول کردن و عزل کردن اوزن العسلان دوسن کرک
و جنبیدن نیزه العسل کسه را انگبین دادن و در طعام کردن
آن و یعسل لغة العقل دریافتن و خود متدلستان و دیت دادن
و زانوی شتر بستن و قبض آوردن دار و شکم را و قبض افتادن
العقول بر سر کوه کندن القول رستن الفسل سنان الفصل
جدا کردن و منقطع کردن خصوصت الفصول از جای بستن
الفصال از شیر باز کردن الفصل هر بدن الکبل بند کردن التزور
فرو آمدن السدان پویدن الدیل بانک کردن قوی و مایه
العدل فرو گذاشتن جامه الهزل لاغ کردن و بهزل گفتن
الاطلان رزان شدن باران و آب چشمم البسم کما ریدن
ابغام بانک کردن شتر و کاه و دشت و آب و التام رخن کردن الجزم بدن

الحکم کسب کردن و بریدن خوشه خما اکجتم پیر کردن و بریدن
وساکن کردن حرف اجلم بریدن اکتم واجب کردن اکتم عطا
دادن اکتم بشتاب خواندن و بریدن بشتاب اکجتم و اکجیه
و اکجمان به روزی کردن اکجتم استوار کردن و تنگ بر سنور
بستن و بیدار بودن در کار اکتم بریدن و پیوسته دانه کردن
اکتم بخشم آوردن اکظم شکستن اکتم مسمره کردن و قوت
تمام کردن اکتم بریدن و از راه بکشتن اکتم مهار بر کردن
اکضم غلبه کردن مخصوص اکظم مهار بر کردن الرتم زدن
بر انگشت بستن الردم بستن رخن و جامه در کردن الرجم
نوع از رفتن شتر الشتم دشنام دادن الصدم بهم و اکوفتن
و کاری صعب رسیدن الصرم از کسه بریدن و بریدن خمابن
الصلم از بن بریدن گوش و لب و بینی و مانند ان الطسم و
الطس الظلم و المظلمه العتم کژ و ادربتن شکسته و کژ و

بستن آن القدم والغذاء بدندان گرفتن القدم دل به
 کاری نهادن العضة نگاه داشتن الفم بیدار کردن شکستن
 القدم قدام بر بستن الفم شکستن ^{صفت و سبب} جدا کردن الفم از
 شیر باز کردن الفم بخش کردن الفم پاک کردن عدس
 الفم شکستن با جدا کردن الفم چسیدن و دندان بر تیز نهادن
 تا سختت ^{کسیب آرمق و جدا کردن} یا بستن الفم سم و ناض چیدن الکظم خشم فرو خوردن
 الکظم کردن اللثم و من بند بستن و بوسه دادن اللثم
 و اللظم طباطبی زدن انظم پوستن النعم و البغی کاری زشت
 آمدن و بعم لفة اللثم دندان شکستن اللثم و یران کردن
 اللثم شکستن اللثم و اللثم شکستن اللثم کم کردن
 چیزی از حق کس و بکار بردن طعام ^{بیمار} التبن کاه دادن البز
 هضم شدن الحفن کس را بکف چیزی دادن الحفن بکنار
 چیزی برداشتن الدفن در زیر خاک کردن الزبن لگد زدن

خفت خضم افکار

شتر و یزن لفة الزبن پای کوفتن السفن تراشیدن الشفون
 بکوش چشم نگرستن الصبن قرح شراب از کس بگردانیدن که
 نوبت او باشد الصفون بر سر پای استادان اسب و ^{دگر در سوار و دگر در مکار}
 کمار رسم چهارم العین سرگشتن العین پوسته بجای استادان
 العین پوست در زیر خاک کردن تا نرم شود العین خفتن
 شتر بکنان آب العین زبان آوردن بر کس در بیع و شرا
 الفتن و الفتون در فتنه افکندن و در فتنه شدن و سوختن یا فتنه
 الفتنه و الفتون از مودن الفتنه بپوش کردن از قفا اللبن
 باز گردانیدن اللبن بچوب یا بسک بزدن المسن بر شانه زدن
 المسن بر مثانه زدن الفتون نیک باریدن باران ^{از قطر غنم او رقیق} **من الفتن**
 الوت و الوتوب رجستن الوجوب واجب شدن و بیفتادن
 الوجوب طپیدن دل الوجوبه بیفتادن دیوار الحبة فرو شدن
 آفتاب و ماه و بسته شدن مایع الوصوب دایم شدن الوطوب بر

الحکاری

کاری ایستادن الوقوب در آمدن تاریکی شب الوقت بید
 کردن وقت الوقول نقصان الوقت عهد بستن الودج
 آب کشان سوز را وصل افکندن میان قوم الوسیج والوسج
 نوعی از رفتن شر الوسیج بهم در شدن الودج در آمدن الودج
 در خشدن آتش الوضوح بویزا و روشن شدن الودج
 در زدن الوجود والوجدان یافتن الموجه خشم گرفتن الوجد
 غمگین شدن الوجد واجت تو انگر شدن الوجد والوجه
 واجت یکانه شدن الوجد والوجدان والوجد واجت بوییدن
 شر الورد والورد بآب آمدن الورد و آمدن و رسیدن تب
 الوطه والبطه استوار کردن الوعد والعد والموعده وعدة
 الوعد والوفاء نزد سلطان شدن الوجود والوفاء والوفاء
 والعد افزوده شدن آتش الولاة زادن الوجد بچوب کشان
 و سنجیدن باری و عبادت مردم را الودع کم کردن و کینه

در خشدن آتش الوضوح بویزا و روشن شدن الودج

و ز کردن و طاق کردن الودع کشان کردن شر الوجد دار و بین
 فرو کردن الودع گناه کس به داستان الودع روشن کردن دنیا
 و بیدن چوب بآره الودع دست شدن زمین الودع تمام
 کردن الودع تمام شدن و بسیار شدن الودع انداختن نشستن
 الودع گران کردن کوشش الودع کوتاه کردن سخن الودع
 الودع بر ایستاد بر نهادن و بعدی بانی الودع نشست زدن
 الودع شکستن الودع کم کردن بقا و کس نه تجارت اذاه
 فیهاش الودع طعام خوردن و طفیلی کردن الودع
 در خشدن الودع کردن شکستن الودع در خشدن
 به قی الودع تاشر کردن سپیدی در موی الودع والسطه
 در میان شدن الودع افکندن الودع شکستن الودع
 الودع بند دادن الودع طبعیدن دل و بوییدن سوز
 الودع خشدن نبات از تازک و سیر به الودع بوییدن

تشنه
 یعنی لطیفه کسی روان
 در بسیار و لطیفه با سحر

فولی و افلاک الودع
 صوبه متقدرون
 الودع تازک

بشتاب الوصف والصفة صفت کردن الوقف بازداشتن
 ووقف کردن الوقوف بازاسنادن الوكيف والوكفان
 والنوكاف جکندن آب از سقف و دلو و مانند آن الوبوق
 پاک کردن و بوبق لفة الودق بازیدن الوسق راندن و
 کرد کردن و برداشتن الوشق قدید کردن کوشت الولق روان
 کشتن زبان در دماغ گفتن الوغک ضعیف کردن تب
 مردم را الوبل باران بزرگ قطع باریدن الوشل جکیدن
 آب الوصول پیوستن و رسیدن الوصل پیوستن و پیوسته
 کردن و عطا دادن الوغل ناخواند نزد شراب خوران شدن
 الوقول و در بر شدن بزکوم برکوه الوکل و التوکل کار بکس
 گذاشتن الوجم شکستن الوجوم کا موش شدن از اندوه
 یا از خشم یا از بیم الوسم و السم داغ کردن الوشم کار کردن دست
 بسوزن الوشم شکستن و عیب کردن الوشم ریختن مکس
 غایب کردن

الوشم دل چینی کردن الوتن والوتین برویتن زدن الودن
 ترک کردن الوزن والزنه سخنن الوضن نوار بافتن و چیزی
 را بجواب هر مرتع کردن الوکن انجکوس و بهر جای نشین مرغ
 الومن بست شدن و بست کردن الوبه پاک داشتن
 و بعدی بالباء و منه اللفظ اللفظ الوخی بستن و پنهان
 سخن گفتن و وحی فرستادن و اشارت کردن الودی بیرون
 آمدن و دی الودی والبدیه خون بهادادن الوری بیرون آمدن
 آتش از آتش زنه و آگنن شدن مغز استخوان و خوردن ریم جوف
 مردم را الوش کار کردن بر جامه الوش یا غمز کردن
 الوعی یاد گرفتن الوفا پیمان نگاه داشتن الوفی تمام شدن
 الوفا به نگاه داشتن الوفی والوف سبب شدن
 الوه در بر شدن جامه و شیشه شدن الوای وعده
 دادن المیسر قمار بازییدن الیسار بانکر

مخ اندرون جرات
 بخت پیوستن جامه
 بخت پیوستن جامه

[illegible]

این خوشنویس ۵

النظر على المشد على المشد

بدت در دلو کردن ^{قدش} السخ و السخ كالشوخ السخو ختم
شدن الطبخ ألود شدن بعيب الفخ كالفوخ البیدون ملاک
شدن اکجده و اکجده و بکر و دون الزیالی افزون شدن و افزون
کردن السید یکج کردن بنا و افراشتن ان الصید شکار کردن
الصید خا آمدن و نمودن و زیالی شدن اکید بزرگ اکیدن المید
خرا میدان و بکر دین زمین امید شستن ^{خبر} اکجده از کس بهتر بود
و بهتر ک چیزی بر گزیدن السیر فتن و راندن الصیه و الصیه
و المصیر کشتن الصیه حسبباییدن و هریدن الضیه گزند کردن
الطیره و الطیران و الطیور پریدن و شافتن العیر رمیدن الغیر
نفع کردن و دیت دادن الغیر و المیه خوار بار آوردن انیر علم کردن
جامه اکجده نیک راندن الضیه جور کردن و نقصان کردن المیه
جدا کردن اکجش غدر کردن و دم گرفتن مزار العیس کشته
کردن ستر العیس و القیاس قیاس کردن اکجش زیر کس شدن

فقدوا الخوف من رب العالمين

شدن خبر الريح واکستن و زياده شدن الشيع و الشيعه
و الشيعه و الشيعه آشکارا شدن خبر الضيف ضايح شد
الکيع بزدل شدن الميع گذاشته شدن و روشن شدن شراب
الشيع و الشيع بزدل شدن و رفتن آب الزينغ و الزينغه
از حق بکشتن الشيع بکلو فرو گذاشتن طعام و شراب و بکلو
فرو گذاشتن آن **ف** اکيف به داد کردن الزيف فراميدن
و نهاده گذاشتن سيم السيف بشمشير زدن الصيف تابستان
جای مقام کردن و چسبين تير از نشاء الضيف و الضيفه
مهمان شدن الضيف چسبين الطيف نموده شدن خيال
و وسوسه العيف کرد آب کرديدن مرغ العيفه فال گرفتن
بر مرغ **ق** احيق فرو آمدن براه و مکر و الهيق تنگ شدن اليق
در خود آمدن چيزی با چيزی و سباه کردن دوات احيق
فراميدن و تاثير کردن و سخن بدل قبول کردن و بعدی پيچ

اخیکان کف جها یندن انیک جماع کردن ^{بهمان} الذیل فرامیدن
 الذیل جدا کردن السیل والسیلان رفتن آب و جزآن العیلة
 دروین شدن و تایل ^{بهمان} المیة الغیلة ضعیف رانی بندن القیلة
 فقتن نیم روز القیل نیم روز شراب خوردن و اقامت کردن
 بیج الکیل بیلودن المیل چسپیدن النیل فردورختن ^{بهمان} اخیج
 بذول کردن الذیم والذام عیب کردن الریم از جای فرار
 شدن الشیم شمشیر کشیدن و در نیام کردن و نگه داشتن بامرتا
 کجا بارد و یا بارز و یا نه الضیم جدا کردن العیمة آرزومند
 گشتن بنیر الایتم و الایمان شیفته گشتن بعشق و روی بجا
 نهادن ^{بهمان} البیان هویدا شدن البین جدا شدن اخیین سنگام
 بودن اخیین ملاک شدن الدین وام شدن و وام دادن
 الدین جزا دادن و مطیع شدن و مقهور شدن و خوار شدن
 و مستهور و خور کردن الدیانة الدین غلبه کردن کما

بجا نماند
 بجا نماند

بر دل و خواب بر چشم و مستی بر تن الزین آراستن الشین
 معیوب کردن الطین بکل کردن العین چشم کردن النین فرا
 پوشیدن چیزی ذهن را و منج آسمان را النین آهنگی کردن
 و جمع کردن الکیس و الکیان نرم شدن المین دروغ گفتن
 الیه حیران شدن و تکبر کردن الیه در پند شدن المیه
 کالموه ^{بهمان} الیه برودن کردن الطین بخودن
 اخیی سر کین افکندن کاو الرز مرثیه گفتن و رحمت
 نمودن و بعدی باللام الغنی و الغنیان منش برودن از چیزی
 اخذیان بشتاب رفتن سورا زدی و الرویان پویدن نور
 الروی شکستن و انداختن القدا باز خریدن و فدای کسی بودن
 الهدی راه نمودن در دین و راه یافتن در ان الهدایه راه نمودن
 در هر چیزی الهدی سیرت نیک داشتن و پیرس کسی شدن
 الهدا زن بخانه شوهر فرستادن اخذی برودن و گزیدن شراب

بجا نماند
 بجا نماند

والبغیة و
الغیة و
البغیة و

زبان را اندیان بیهوش گفتن و واگفتن بیا **البغیة** ترا بیدار
ولاغ کردن سوز از رانیدن بسیار اجرایی و اجرایان
رفتن آخری ناقص کشتن **الدرایه** و الدرری دانستن
الدرری فرغتن از رایه عیب کردن و بعدی بعل السری شب
رفتن السری و السرا فریدن و فروختن الصری بریدن الزری
بریدن بوجه اصلاح و کار نیکو کردن و مشک و وختن البقر
مهان داشتن القوی کرد کردن آب الکری جوی کندن المرئی نیک
دو کشیدن و نیک بیرون آوردن باران از میغ و نیک رانیدن سوز
و جمود کردن از چیزی ز اجزاء پاداش دادن و بکار دادن و بکار
ینا ز کردن آخری تقدیر کردن القوی کالوغوث **المنشی** رفتن
و بسیار فرزند شدن و بسیار چهار پای شدن **الخصا** غایه کنن
بکشیدن المعصیه و العصیان در فرمانه کردن **القضا** حکم کردن
و بکار دادن آبخ بر تو واجب بود و تمام کردن و مردن و محکم
کردن

والبغیة و
الغیة و
البغیة و

والبغیة و
الغیة و
البغیة و

کردن و کشتن و الا خبر بعدی بع و بنفسه المصا و المضی
بکشتن الفطی پوشیدن و بعدی بعل **البغیة** ستم کردن
و بعدی بعل و بیا ماسیدن **بجاحت** و ریم و رشتن آن البغیة و
البغاء جستن ایغاء زنا کردن **ف** اخفی آشکارا کردن و پنهان
کردن السغ و امیدن **السفا** شفا دادن الکفایه بشده کردن
السغ رانیدن و نیست کردن **البغی** چشم داشتن السغ ترسیدن
یقال تقاه بترسیدن از او و خذر کرد و پیش او باز شد اریقه افسون
کردن السغ آب دادن و عله استسفا کردن **البکا** و البکا
کریستن **الحکایه** سخن و گفتن و با چیزی مائیدن **البکایه** ازی
تمام کردن در معاد یان بکشتن یا بهزمت کردن یا بجاحت
اکلی ز پور بر کردن **اکلی** گیاه درودن الصلح بر سکایتن و در
آتش آوردن و براین کردن **الطله** اندودن **الغی** و الغلیان
جوشیدن الفلی بشمشیر زدن و واجستن سرو جامه **الغیا** و الغیا
رفتن

والبغیة و
الغیة و
البغیة و

والبغیة و
الغیة و
البغیة و

کتاب قطب علی سونو فہرست

الاسم:

دو کلمه که یکی با سینه یعنی ۱۶ است و دیگری

卷之四

عمدی زید بن اعمی طریقه

ای یقیناً و یقیناً و یقیناً

او بیت له رحمت
اذا نزل به

شدن وزیان کار شدن الحَبِّ والمُحِبِّ دوست داشتن الدَّيْبِ
 نرم رفتن الشَّبَاب والشَّيْب بالیدن کوزک الضَّيْب رفتن آب
 اندک اندک الغُوب روزی آمدن تب و روزی نه و کوزه شدن کوزه
 الغَيْب کا به کاه آمدن و سب گذاشتن الغُوب خشک شدن
 البَقِيْب آواز دادن البَقِيْب و الهَبِيْب بانک کردن شتر و شتر
 بُزبوقت کشن آمدن السَّيْت و السَّنَات پراکنده شدن
 الکَلِيْت نرم بانک کردن شتر و جو سیدن دیک ^ث الرثاء
 کهنه شدن الفُتُوْث لاغر شدن و بد شدن سخن و ریم و ریدن
 جاحت النِّثِث ترا ویدن آب از مشک ^ن النَّبِيْج ریدن آب
 الدَّبِيْج نرم رفتن بانبوه الضَّيْح و الضَّيْح و البَعَج و البَعَج بانک
 کردن البَحَّاج و البَحَّاجه سیریدن و بَلَج بجا لفته النَّبِيْج روان شدن
 ریش السَّحُوْث فربه شدن کوس بند الضَّيْح سدرست شدن الفُجْج
 بانک کردن مار النَّبِيْج بانک کردن شکم ^ن الفُجْج نخست کردن
 حَفَنَه

اَجَدُ سَخْن بتحقیق گفتن اَجَدُ نوسدن اَحَدَه تیز شدن
 السَّاد راست شدن قول القَدَم بانک کردن و خرامیدن اندود
 رمیدن شتر النَّدِيْد و النَّدِيْد بانک کردن ^ن الشَّرُوْر و الخُرُوْر یفتلان
 اَخْبِر بانک کردن آب الزر بر افروختن چشم الصَّبر چوبست کردن ^ن قَشْمَر مَلَق
 قَم و دَر و مَحَل و آخ بدان ماند الطَّوْر یفتلان اَبُوْار بانک کردن
 شتر مَرِغ الغَزَاْرَة و الغَزَاْرَة غافل شدن الغَزَاْر کریمین القَوَارِ
 آرا میدن القُوْة و القُوْور روشن شدن چشم از شالی و یقُوْ
 افصح الکَرِبَر آواز بجهه دادن ^ن الزر بر ز نو پیدن سک و دشتار
 داشتن چیزی ز اَجَدُوزَة خشک شدن ^ن اَحْزَاْه تائیر کردن
 اندوه در دل الغَزَا و الغَزَا ارجمند شدن و نایافت شدن و دشتار
 آمدن چیزی بر کس الغَزِيز روان شدن ریش ^ن اَحْسَن نخشودن ^ن رَشْمَن
 و یعدی باللام و تحس لغت اَحْسَن و اَحْسَاسه خسیس شدن
 النُّسُوْک بریان شدن نمان ^ن القَشِيش بانک کردن پوت

مار النشيش جوشیدن شراب و آهن کرم در آب و فرو خوردن
 آب بر زمین **ح** البصيص در خشدن الفصيص روان شدن ریش
 الکصيص پیچیدن شدن از مشقت **ح** البضاضة نازک پوست
 شدن و یبسن لغه البصيص رفتن آب اندک اندک الفضاضة
 نازک شدن و یغص لغه النض نقد کردن **ح** الفطيط خست
 کردن خفته القط کران شدن زرع **ح** الکعوب بزدل شدن **ف**
 الجفوف الجفاف خشک شدن الجفوف از کار بستن موی از
 بے روغن حف الفوس و غیره صفا استمع روی جریه الجف بکر
 شدن الجفوف بزودی رفتن الدفیف نرم رفتن الرفیف در فیلز
 نبات از تازگی و سیر لب الرفیف بیدن کثرت مرغ و مشتاب
 رفتن مردم الشف و الشفوف تنگ شدن جامه و گذاشته
 شدن تن البقة و العفاف هفتگی کردن البصیف زود رفتن
ح الحق واجب شدن و سزاوار شدن البقة باریک شدن الرق تنگ

در جوشیدن شراب و آهن کرم در آب و فرو خوردن

شدن النقیق بانگ کردن بزغ و کزدم و مرغ خانک الزکرت
 شدن **ل** البیل از بیماری بستن الجلال و الجلاله بزرگ و بزرگا
 شدن الجلال طلال شدن و بیرون آمدن از حرم و احرام و بیرون شدن **ح**
 زن از عدت و واجب شدن عقوبت الذل و الذل و المذخ خوار شدن
 الذل راکم شدن الزیل بلغزیدن پای از نشو الزلزل زلزلت **ح** کفین
 افتادن در سخن یا در کاری الصلور دم گرفتن کوشت القلیل
 آمدن آواز آهن و زیور و مانند آن الضل و الضلالة گمراه شدن
 و یضل لغه البقل کینه و ر شدن القل و القلة اندک شدن
 الکلة و الکلول کند شدن زبان و شمشیر الکلال و الکلاله مانده
 شدن مردم و شتر و خیره شدن بصیر الکلاله بے ماذر و بے پذر
 و بے فرزند شدن **ح** التمام تمام شدن الجحوم دم گرفتن کوشت
 بخنة الدماة زشت روی شدن الرمة پوشیده شدن الجحوم
 الیمیم نرم رفتن **ح** الحین آرزو مند شدن و بانگ کردن ناز و بزر

اَخْتَانِ نَحْشُونَ وَيَعْدِي بَعْلَ الرِّيتِ بَانِكُ كَرْدَنِ الضَّنِّ وَ
 الضَّنَّ نَحْشِي كَرْدَنِ وَيَضُنُّ اَفْصَحُ الطَّنِينِ كَوَازِ كَرْدَنِ
 وَرَوِيْنَه ^{وَنَ الْهَوَزَا} ^{بَانِكُ} ^{الْاَدَبُ} مَهْمَانِ خُونَدَنِ الْاَزْبِ
 رَفْتَنِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَسْتِ} مِلَامَتِ كَرْدَنِ وَمِيَانِ قَوْمِي بَهْمِ بَرَاوَرْدَنِ
^{بَانِكُ} ^{الْاَلَتِ} كَمِ كَرْدَنِ وَبَارِ دَاشْتَنِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَزَوْخِ} وَامِ الْجَنِيكِنِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَزَوْخِ}
 وَوَايَسِ اِسْتِدْنِ الْاَنُوحِ بَانِكُ كَرْدَنِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَزَوْخِ} ^{بَانِكُ} ^{الْاَزَوْخِ} بَرَاوَرْدَنِ
 پِيَشِ سِرْزَدَنِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْرُو} ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْرُو} اَبَارِ كَشَنِ دَادَنِ خَرْمَاوَرْدَنِ
 سَكِ رَا سَوْزَنِ دَادَنِ وَنِيَشِ زَدَنِ كَزُومِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَزَرْ} ^{بَانِكُ} ^{الْاَزَرْ} مَزْدَنِ
 كَرْدَنِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَسْرَ} ^{بَانِكُ} ^{الْاَسْرَ} اَسِيرِ كَرْدَنِ وَكَفَرْدَنِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَسْرَ} ^{بَانِكُ} ^{الْاَسْرَ} بَسْتَنِ بَوَلِ
 يَقَارِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَسْرَ} ^{بَانِكُ} ^{الْاَسْرَ} اَسْرَ هُوَ مَا سَوَّرَ ^{بَانِكُ} ^{الْاَسْرَ} ^{بَانِكُ} ^{الْاَسْرَ} اَسْرَ كَسْتَنِ وَبَارِ دَاشْتَنِ
 الْاَطْرَبُو دَاوَرْدَنِ الْاَفْرَدُو دَنِ وَنَشْطِ سَدَنِ وَفَرْبِ
 سَدَنِ سَتُورِ اَزْ بَسِ لَاغِي ^{بَانِكُ} ^{الْاَبُو} ^{بَانِكُ} ^{الْاَبُو} اَبُو جَسْتَنِ دَرِ دَوَدَنِ الْاَرُو زَا
 هَمِ اَمَدَنِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} اَبْسِ بَاكِي دَرِ شَتِي كَرْدَنِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} اَبْسِ خِيَانَتِ كَرْدَنِ

الْاَبْسِ بَسْتَنِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} اَبْسِ هَزَارِ دَادَنِ الْاَنَفِ بَرِيْنِ زَدَنِ
 رَسِيْدَنِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} اَبْسِ اَفْزُو زِي كَرْدَنِ دَرِ عَطَا الْاَلَقِ
 دِيُو اَنَهْ سَدَنِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} اَبْسِ بَرِ دَانَدَنِ وَدَرِ غِ كَفْتَنِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} اَبْسِ
 الْغَلْبِ وَابِلِ عَنِ اَمْرَانِهْ اَمْتَعِ مِنْ غَشِيَانِهْ الْاَتْلَانِ كَامِ نَزْدِكِي نَهَادَنِ
 الْاَزَلِ اَكْبَسِ وَدَرِ تَكِ اَفْتَاكِنِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} اَبْسِ اَتَا مَجْزَا دَادَنِ بَلْنَاهِ الْاَدَمِ
 نَانِ خُورْسِ دَادَنِ وَالفَتْ اَفْتَاكِنِ الْاَرَمِ خُورْدَنِ الْاَزَمِ بَرِ دَانَدَنِ
 كَرَفْتَنِ وَمِلَا زَمِ سَدَنِ وَدَمِيْنِ بَرِ هَمِ نَهَادَنِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} اَبْسِ كَمِ خُورْدَنِ
^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} اَبْسِ الْاَنَاتِ اَنْبُو شَدَنِ مَوِي وَنَبَاتِ وَشَاخِ دَخْتِ
 زَا اَزِي زَجُو شِيْدَنِ دِيَكِي وَلَوِيْدَنِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} اَبْسِ اَطِيْطِ چَرَسْتَنِ كَرْدَنِ پَالَانِ وَجَزِ
 اَنِ وَبَانِكُ كَرْدَنِ شَرِ بِلَا رِي ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} اَبْسِ الْاَلِ وَالْاَيْلِ وَالْاَلِ نَايِلِ
 بِيْمَارِنِ الْاَيْنِ مَثَلِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} اَبْسِ الْاَيْدِ قَوِي سَدَنِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} اَبْسِ
 جَمَاعِ كَرْدَنِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} اَبْسِ الْاَبْسِ كَشْتَنِ وَبَارِ كَشْتَنِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} اَبْسِ الْاَيْمِ وَالْاَيْوْمِ
 شُو بَرِ سَدَنِ زَنِ وَنَهْ زَنِ سَدَنِ شُو بَرِ ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} ^{بَانِكُ} ^{الْاَبْسِ} اَبْسِ الْاَيْنِ كَاهِ اَمَدَنِ

نَشْطِ سَدَنِ

جنبانیدن دل و در چاه المیج و النعج بشتافتن التوج سپید کونه
 شدن التوج هوید کردن راه ^{بسیار} البده بیند اخن و بچوب زدن
 البروج بدید آمدن صید چنانک جانب چپ سوی تو دارد و عت
 آنرا سونم دارد البطح بر روی افکندن البروج مانده شدن و خشک
 شدن باقی آب دریا بکجج ترک کردن پست و جز آن کجج کسب
 کردن و خسته کردن و در کس طعن کردن بکجج خوردن شتر سر در خرا
 بکجج و اجوج سر کشته کردن اسب و کشته چنانک آن را باز نتوان
 داشت و سراز کاری باز زدن بکجج بر بال مرغ زدن الدلوج
 کران بار رفتن الذبح کلو به بدن و چیزی شکافتن الرحمان افروز
 آمدن الرزوح و الرزاج بماندن سوز و سخت لاغ شدن الرشح
 بیا آمدن خوی و ترا دیدن آب و انج بدان ماند الرضه کوفتن الرمح
 لک زدن سوز و نیزه زدن السجج تصرف کردن در معیشت
 السباحه شنا کردن السرح بخرا گذاشتن سوز السروح بخرا شدن

و در زدن سوز و نیزه زدن

و در زدن سوز و نیزه زدن

السطح کسرا بیدن السطح ریزا بیدن آب و خون السفهان رخت
 شدن آن السطح غایط کردن السنوج ضد البروج و العوبت تمیز
 السجج پهن کردن ایش السرح بدید کردن و کسان کردن در
 و سرح کردن گوشت الصنوج صبوحی دادن و بامداد بزرگ کسب
 شدن با بجای الصدوخ و الصدوج بانک کردن خروده الصنوج غفر
 کردن و اعراض کردن از کس با از چیزی و بعدیان پهن و باز کردن
 کس را از حاجت خویش الصنوج آواز نفس سب آمدن در دودن و از
 حال بگردانیدن آفتاب یا آتش کونه چیزی را الصنوج بانک کردن
 روباه الطح یفکندن الطفوج پختن و زود بکشدن الطح
 لاغ کردن سوز الطح و الطحون باندن ستن بچیزی و بعدی بکسب
 الفتح کسان و حکم کردن الفتح کران بار کردن کار باوام کس را
 الفتح فراخ کردن الفتح و الفتحی رسوا کردن الفتح پهن کردن
 الفتح شکافتن الفتح نزن کردن و از بینا دور کردن الفتح آتش زدن

عیاض از اسب و فیمون از اندکی

الفتح کسب کردن

الفتح کسب کردن

الفتح کسب کردن

زدن و در کاری خلل آوردن و در کس طعن کردن و بکفلیز خوردن
 آوردن القح ریش کردن القروح تمام دندان شدن سوراخ
 القرح بول انداختن سک و عیدی بابا، القح سر باز زدن
 شتر از آب خوردن ابکی کلام باز کشیدن الكدج خراشیدن و
 کسب کردن و کار کردن الكسج بر ف رقتن الكسج دشمن پنهان کردن
 و اعراض کردن از چیزی الكفج رو باز و شمشیر یا بوسه زدن
 الكفج و الكلاج روی ترش کردن اللطج دست نرم بر چیزی زدن
 اللغج سوختن اللج در خشیدن برق و نگرستن المتج آب بدست از
 چاه بر کشیدن و دراز شدن روز المذج ستودن المنج و المزاج
 مزاج کردن المسج بسودن بروی دست المساحة زمین همود
 المضج مدروس شدن الملح نیک باندازه و دیک کردن
 و دیک کردن البنج و النجاج حاجت روا کردن الترح آب کشیدن
 از چاه الشروح دور شدن الشج شراب اندک خوردن النصح

و النصح

والنصیحة نصیحت کردن و تعدیه باللام اوجه النصح در زیاده کردن
 التبع و مدن بون خوش و بدست زدن سور چیزی را و شمشیر زدن
 و دادن البذخ کردن کشته کردن البذوخ بلند شدن البذخ
 و البجج و الزنج نکه و فخر کردن الرسوخ استوار شدن و جج آور
 شدن الرخج اندک دادن الشدج سر شکستن و فراخ شدن
 سیدی بروی اسب الشنخ و الشموخ بلند شدن بکار شنج بانغا اذ انکبه
 الفتنج سرانگستان بسوی کف باز شکستن الفتنج نقض کردن بیع
 و دیگر عقد با و از جای بیاوردن بند و شیشه کردن جامه الفطنج
 کوفتن غوره حمرا اللطج آوردن الملح ارد سر کشیده و آنج بدان
 مانند بدست ببالیدن و روغن و آنج بدان مانند در تن مالیدن
 المسخ از صورت مردمی بگردانیدن الملح کردن کشته کردن
 النسخ نسخ کردن و منسوخ کردن و زایل گردانیدن النسخ آب
 از چشمه بر جو کشیدن ابجد و ابجد و انکار کردن ابجد گوشت

هذا الاقوال لا يكون الا مع علم
 الجاه

ورنجا نیدن السعد نیکخت کرد ایندن الصبح سوختن آفتاب
 چیزی را الصهد مقهور کردن اللی حبسیدن و در حد نهادن
 الهد کران کردن یارکس را الهد کسترانیدن النهود بر خاستن
 الشخیزتیز کردن الفخذ بران زدن البخر گوش نشتر شکافتن
 البغریشک افکندن البهد و ما بر افکندن و افزون شدن نور ماه
 و غلبه کردن الشفردندان بیفکندن و شکستن آن اجمهر سر کن
 افکندن سنج اجمهر آواز بهر دانستن و چاه پاک کردن الدخو
 الدقور دور کردن الدخور خوار شدن الدغز سپوختن و ملائک کردن
 برداشتن و ترک تاز کردن در جنگ الذخیرتیه نهادن الذغ صومنی طبعین
 نرساییدن الذخور بسیار شدن آب جوی و دریا الزهور روشن
 شدن چراغ و آتش و جوان البخر فریقین و جادویی کردن
 السواتل افروختن و جنگ انکشتن الشغریای برداشتن
 سک تابول کند الشهر شمیر رسیدن و شهره کرد ایندن الصهر

و شهره کرد ایندن الصهر

کوه

کذاختن جربش الظهر کالدخو الظهور آشکارا شدن و بر جا
 بلند شدن و دست یافتن العز و العهارة زنا کردن الفخ
 نازیدن الغفود من باز کردن الغفور بر کندن درخت و بقع چیز
 رسیدن الغر خوار کردن الکهر روی ترش کردن در روی کس و
 راندن او را و دور بر آمدن روز المهر و المهاره شناه کردن و
 زیرک شدن المهر کابن کردن النحر شتر کشتن و دست رسیدن
 نهادن الشیعه نعه زدن و بهر جستن در فتنه النهر بانک بر زدن و بزرگ
 و جوی کردن ز البهر دور کردن الرهز جنبانیدن منجاس الفجر
 بر جستن اللها آمینختن پسیدی باموی و زدن و دفع کردن النحر
 بهاون کوفتن النهر جنبانیدن البخس بکاستن حق کس
 التفس بر روی افتادن و ملاک شدن ابخس رسیدن سک و
 جز آن الدحسن بمیان چیزی در شدن الدعس بنیزه زدن الدعس
 رفتن الرغین بسیار کردن ایندن مال و ببرکت کرد ایندن

فوالله ما نرا سله

قال
 ان بهر صورا الصغیر ان یوفاها

کردن

اللّٰحْسُ لیسیدن و لحس لغت اللّٰحْسُ از آیدن المعسُ الذّٰلک اللّٰحْسُ
 کزیدن مار **لحس** البفس اندک باریدن باران البهش آرزومند
 کشتن دشت و شدن **لحس** خاشیدن **لحس** آغاز کردن **لحس**
 المحس سوز آیدن النفس افراشتن النهش کزیدن مار **لحس** المحس
 جسم بر کندن الدحص نیک دیدن الرهص نیل و افکندن
 و رمصت الذّٰب رهصا ستور آب آورد الشخوص از جای تبار
 شدن و از جای بر آمدن و چشم پهن و اماندن **لحس** نیک
 و ایز و میدن **لحس** الصیق المحص و دیدن **لحس** الدحص
 بلغزیدن الدخوص باطل شدن حجت الرحص جامه شدن
 المحص ویره کردن و شراب و بزه دادن المحص و المخاص
 در بزه برخاستن **لحس** المحص کوشیدن از استخوان باز کردن **لحس**
 برخاستن و استوار آیدن **لحس** الذعظ و السخط الذبح سریعاً یزید
 السخط و الشخوط دور شدن الضغط افسردن اللفظ شغف

کوشیدن
 کوشیدن

کردن المخط کشیدن و بیرون گذاشتن تیر از نشانه المعطاب
 کندن موی المخط کشیدن کمان و جوآن **لحس** البهظ کران
 کردن **لحس** برون خیزیدن چشم **لحس** اللخط اندکستن النفوط قیام
 الذکر **لحس** ملاک کردن **لحس** اقرار کردن و کردن نهادن **لحس**
 البضع بهیدن گوشت التبع نهم شدن و نه یکل بستن
 اجمع بهیدن کوشش وینه و لب اجمع بازداشتن ستور
 به علف اجمع اندک اندک خوردن آب و جرج لغت اجمع
 قطع کردن مسافت اجمع کرد کردن اختع راه نمودن در تار
 اجمع و اخذیعت فریفتن اجمع بیجیدن گوشت اجمع خویشتن
 از پیش کشیدن الخشوع و الخشوع فروتنی کردن الخلع خلعت
 دادن و بعدی بعلی و جامه بیرون کشیدن الخلع باز فروتنی
 زن بکابین الخع و الخع لنگوار رفتن الخفوع کاخضوع
 الدسع نشخوار بر آوردن ستور و عطا دادن الدفع بازداشتن

کوشیدن
 کوشیدن

عاقل و عاقل

البراءه تمام شدن

و منه خنجر

کوشیدن

کوشیدن

و فرادادن و سپوختن و بانبوه بازگشتن الذلک زبان
 از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن آن الذمع والذمیع رفتن
 اشک الذرع بآرش پیچیدن و غلبه کردن بر مردم الربع
 چهارم شدن و چهار یک بستن از مال و چهار تو کردن و
 سنک افراشتن و بجای باز ایستادن و تب چهارم آمدن
 و فعل الاخير ربع مربع الزرع چرا کردن الردع بازداشتن
 و بعه و جز آن یا لودن ارفع بازداشتن الرقع پان
 در جامه دادن الرکوع پشت خم دادن الرمضان والزمان
 لرزیدن از خشم الزرع کشت کردن و رو باییدن السبع
 مقتم شدن و هفت یک سال بستن و هفتو کردن
 و دشنام دادن که را السبع بانک کردن قمری و سخن و سجع
 گفتن السطوع دمیدن بدی و بر آمدن صبح و بر خاستن
 کرد السفع کتیدن و سوزاندن و سیاه کردن السفع بانک
 و سوزاندن و سیاه کردن السفع بانک

۵۲
 خروس السفع شکافتن السفع هوید کردن و بدید کردن
 و شکافتن السروع در آمدن و در کاری شدن السفع غلظت
 را شسع کردن السعج دور کردن السفع جفت کردن
 الشفاعة خواستن کردن السعج و السمع و المستع بازید
 الصنع بجای آوردن فرمان و بعدی بالبا و شکافتن الصنع
 بپنکدن الصنع سیل زدن الصنع چیزی سخت بر کس زدن
 و بانک کردن خور الصنع احسان کردن و بعدی پالی و کار
 کردن الصنع دست یازیدن بکس الصنع و الضجج و تحقیق
 الصنع بسوی کس حبسیدن و بعدی علی الطبع شمشیر زدن و
 درم زدن و مهر کردن الطلع نکیدن ستر الفجع اندون و صیبت
 رسانیدن و بدر آوردن الفجع بکس کردن بجای و جز آن
 و بر زور چیزی کشیدن الفصع پوست رطبت باز کردن
 القبع و القباع بانک کردن خوک القبع با هم آمدن خاز
 البطل

و سر در جامه کشیدن القح بازداشتن و کام باز کشیدن
 القح نافه جام گفتن القح کوفتن و مقهور کردن القح
 کشنی کردن شتر و اسب القش و ابردن ابر و غم القش پیش کشتن
 و ششخوار نیک خاییدن و تشنه شکستن و زاد خواست کردن
 القش القهر القطوع و القطاع بریدن آهها و از سر بریدن
 و از کمر بر کمر بریدن بگرم سیر رفتن مرغان و بالعاقل القطع بریدن القطیع
 بریدن رحم القلع بر کردن القع خوار و شکسته کردن القنوع
 خواستن القع نرم شدن پست گوشت الک و الک و الک و دهن
 بر آب نهادن در خوردن و گریه کردن عاقله الکس بر پس ستور
 زدن بدست الکس نزدیک آمدن و با هم آمدن اعضای
 اسیر در بند اللع سوزانیدن اللع کزیدن مار و کزوم و نج
 و بد گفتن کس را اللع رسیدن و لطمه لطمه اللع انداختن
 اللع و اللعان در خشدن المتع منفعت و به خوردن گرفتن

کس را اللع رسیدن و لطمه لطمه اللع انداختن

و بعدی بابل المشوع و در برآمدن روز المشوع زود گذشتن
 المشوع کسب کردن المشوع جنبانیدن و بنال و بعدی بالبا
 و در خشدن المشوع رفتن المشوع بازداشتن المشوع جای گیر
 آمدن پند و موافق آمدن طعام و شراب المشوع بخاک بریدن
 در کشتن المشوع و میزه شدن رنگ المشوع م المشوع سیر
 کردن و شدن و برآمدن بانک و برخاستن کزد المشوع خفتن
 بشب المشوع زاری کردن المشوع پیش در زدن حجام المشوع
 سر شکستن چنانکه مغز رسد و باطل کردن القح شکستن
 چیزی که میان تهی باشد اللع کزیدن مار و کزوم المشوع
 آشکارا شدن المشوع در هم افکندن قوس را المشوع پیر در نان
 زدن المشوع غلبه کردن مشوق به مردم چنانکه نزدیک بود
 میوه مشی المشوع خفتن کجفت بر کردن الرعف از
 پیش شدن الزحف خزیدن کو ذک و بانبوه بچک شدن
 او کون کند

او کون کند
 او کون کند
 او کون کند

[illegible]

عربی کمال

در بندگی

الدَّخْمُ بَقُولُ جَمَاعٍ كَرْدَنِ الدَّخْمِ سُنُونُ فَانْهَادَنِ الدَّخْمُ نَاكَاهُ
آمَدَنِ وَ دِهِمُ افْصَحَ الزَّخْمُ وَ الزَّخْمَةُ ابْنُو حَى كَرْدَنِ وَ بَدُو شَرِ زَدَنِ
الشَّخْمُ بِهٖ خَوْرَانِيْدَنِ الشَّخْمُ مُتَغَيِّرُ شَدْنِ كَوْنَتِ الشَّهْمُ زَسَانِيْدَنِ
الضَّمَمُ بَدْنَانِ كَرَفْتَنِ الْفِخَامُ كَرَبْتَنِ كَوْدَكُ نَا آوازِشِ سَبْرِي
شُدِ الْفُخُومُ سِيَاهِ شَدْنِ سَوِي الْفَقِيمُ بِهٖ كَرْدَنِ بَوِي خِيْشُومُ رَا
الْفُخُومُ شَكْفَتَنِ كُلِّ وَ جَزَانِ الْكَلْعَمُ دَمْنِ شَتْرِ بَسْتَنِ اللَّحْمِ كَوْنَتِ
دَادَنِ النَّهْمُ رَا نَدْنِ الرَّهْمَنُ كَرُو كَرْدَنِ وَ دَايِمُ شَدْنِ الشَّخْرِ
بِهٖ كَرْدَنِ وَ رَا نَدْنِ الطَّحْنُ كَرُو كَرْدَنِ الطَّغْنُ اَزْجَايِ بَجَايِ شَدْنِ
الْحَنْ مِيَانِ كَرْدَنِ وَ سَحْنُ سَرَبَتَهٗ كَفْتَنِ وَ خَطَا كَرْدَنِ وَ سَرَايِيْدَنِ
الْلَقْنُ نَقْرَنِ كَرْدَنِ وَ دَوْرُ كَرْدَنِ الْحَنْ اَزْ مَوْدَنِ وَ بَصْلَاحُ كَوْرَدَنِ
الْمُهْنُ وَ الْمَهْنَةُ خَدْمَتِ كَرْدَنِ وَ دَوَسِيْدَنِ الْبَدَّةُ نَاكَاهُ
اَجَبَتَهٗ كَسِي رَا بَدَرِ شَتِي اَزْ كَارِي يَزْدَا شَتَنِ وَ بِرِ پِشَانِ زَدَنِ
الْجَلَّةُ اَزْجَايِ فَرَا زَرُ كَرْدَنِ رِيَكِ الدَّرَّةُ بَا زْدَا شَتَنِ الرَّفَّةُ بَابُ

زاید الدین بیک راج

انقدر من استغفار من خفقت من الخرافة

الزاد والذو ذب سائیدن والفعل منه زبذب زاد القاذب
 دل زدن الماذ خرامیدن و سیرا کشیدن الباز چاه کردن
 و تخنی نهادن انثار کشنده کشته راکستن انجوا زاری کردن
 الطائر مهر بانه کردن شتر بچه دیگران ز الفاء ز نصیب
 کس راکستن س رایانه مهتر شدن الراکس بر سر زدن
 العاس پتیر زدن الماس در میان کس نسا کردن ش انثار
 باز پس افکندن و از جای دور فرار کردن ص ارا ض هر کردن
 مشک و جبهه کردن ف ارافه مهر بانه کردن و رؤف لغه
 الداء لان بنشاط رفتن الداء لان بشتاب رفتن السؤال
 والمسئلة پرسیدن و خوستن الداء ام عیب کردن و نکویدن
 اللائم و احم آوردن جراحت و جراحت المان کالمون من
 الالباء سر باز زدن الاباء سر باز زدن و انثار
 الباء و فخر کردن انثای افساد کردن الداء و فریفتن

محمود

الذی یسیر

خوردن

الذاد و هر مرد شدن و راندن ارأى با جتهاد چیزی گفتن
 و هر شل زدن الرؤیه و الرأى دیدن و دانستن و پنداشتن الرؤیا
 خواب دیدن کذف میخیزه بیری و تنقل حرکتها الى الاراء فتقول بیری
 الساء و کالسواء انشا و پیش دهن گرفتن الفاء و الفاء
 شکافتن اللای رنجور شدن و دیر بر آمدن المای سخن چینه
 کردن انای دور شدن من المهر الملامب انجیا بزدل
 کردن انجیا پنهان کردن الرباء بر بالا کشیدن و دید بانی کردن
 گروهی را السباء و السباء و السباء خمر فریدن الصبوا از دین
 بدین شدن و دندان بر آمدن العتب باک داشتن و عطا میخیز
 الالباء کس رافله دادن و دوشیدن فدا السب از جای بجا رفتن
 و بعدی بالی و بیا کما یبذل انشور بالا گرفتن ریش و جوان
 الرثاء شیر تازه بر شیر ترش ریختن انشاء خرد نشانیدن
 چش دیک و خشم الفجاء و الفجاء ناکاه رسیدن و فحی لغه

بکون من از جای و با نیک
و جوی

اللجاء، والملجاء پناه گرفتن و لجی لغه و یعدی بعل النجا، بچشم
کردن و نیز یکس نکرستن و البذاء ایتدا کردن اردا، یاری
کردن البذاء سکار و یا کوشت در آتش افکندن البذاء آرام گرفتن
ذ بذاء الرجل بذاء کره حاله و الارض ذم مرعاه اکذا فروخته
کردن و خذ خذوا لغه البذاء بریدن البذاء از بیماری به
شدن و برئ لغه البراء آفریدن الذر، باز داشتن الذر و ذرق
ستاره از جای خوش الذر آفریدن الطور از جای بجای آمدن
و یعدی بعلی البقاء و القرآن خوئن القوه جمع کردن الذر بزور
سرما که راز اجزا پاره کردن و و انخسیدن اجزاء بسن کردن
ستور بکاه تر از آب و بسنده کردن از چیزی دیگر اخذ نمودن
سراب شخصها را و راندن الرز زیاں و معصیت رسانیدن ورز
لغه الرز، افسوس داشتن و الماخذ کذک و یعدی بمن و الکاء
البذاء اس گرفتن با چیزی و بساء لغه اکسوء سخت داشت شد چیزی

جمع کردن
بجای آوردن

بجای آوردن
بجای آوردن

الحنا

الحنا، دور کردن الحسوء دور شدن النشأ تاخیر کردن
و راندن بعصاش اکشاء و اکشوء از جای بر آمدن دل اکشاء اکشاء
وزخم بر تیر شکم زدن الکشاء نیک بریان کرد النشأ و النشوء بر بالیه
و بدید آمدن میغ من النشاء راندن اکشاء آتش فاسور اینور و یعدی
اللطاء بر زمین و ادوسیدن و لطاء لغه الحقا کف انداختن
دیکر سئل بر زمین زدن الرقور رقور کردن اللفو نلگون کردن
او اسلا و واکردانیدن کس را از حاجت الرقی و الرقو ابرو
اشک و حزن الفقاع چشم بر کندن البکاء و البکوء اندک شیر
شدن و بکاء لغه الزکاء نقد کردن النکاء خرا شدن ریث و جرات
اکشاء خورن کردن شده است کذا خن مسکه الکلاء
و الکلو نگاه داشتن المذاذ ز کردن اکشاء لوش از چاه بیرون
کردن الشواء بجای مقیم شدن اکشوء بدو در آمدن پشت اکشوء
بیندودن بکاء الدناءه ناکس شدن و خوار شدن و دناء لغه

بجای آوردن
بجای آوردن

بجای آوردن
بجای آوردن

عکس کردن بول کجاست

الزنا بیا لا بریدن الزنوا گرفته شدن بول الفسوخ بسیار
شدن فرزند و مال القنوا سخت سرخ شدن المنا پیراستن
بوست المنا بقطر ان بیندودن البها انس گرفتن چیزی
و بهالفت **ومن** الوت بند دست از جای بیا وردن
الوجاء بکار دزدن و سیلی زدن الوجاء رکبای خایه کاشن بگوشتن

باب فصل کسب کردن از اجناس و فواید
الترب در پیش شدن و خاک آلود شدن الثقب رجور شدن
الثقب هلاک شدن الجذب خشک سالی رسیدن الحرب
کرکین شدن الجنب سل بهلو وادوسیدن از غایت تشنگی
و این شتر را باشد الحذب مهر بار کردن الحوب سخت خشم
گرفتن الحسبان و المحبته پنداشتن الحصب سرخه بدید
آمدن الحجاب ویران شدن الحصب بایر شدن زمین الدرب
و الذریه خو کردن و بعدی بابا الدرب نیز زبان شدن و باده شدن

و این شتر را باشد الحذب مهر بار کردن الحوب سخت خشم

و این شتر را باشد الحذب مهر بار کردن الحوب سخت خشم

کانه رانده انقضا

مراد اولی
بشمال اولی عدم رغبت
بر ششم رغبت افکار و غیره

معل و نیز شدن الذنب خیره شدن چشم از دیدن الزرجب
بزرگ داشتن و به سخی الزج رجبا الرغب والرغبه رغبت کردن از چیزی
و بعدی یغ و رغبت از چیزی بگردانیدن و بعدی عن الکوب
بر نشستن الرطب والرطبه تر شدن السرب چکیدن آب
از مشک نوال السغب والسغبه کسب شدن السغب نزدیک

جافترق و حقیق
خوفدن و با خود
و یا زردن

شدن البشرب آشامیدن الصحبه صحبت کردن الصخب بانک
کردن الصقب کالسقب الطرب سبک شدن دل از غایت شادمانی
یا اندوه یا آرزو العجب شگفت داشتن العوب باده شدن
العطب هلاک شدن الفضب خشم گرفتن و بعدی بعل البوبانم
الکلب سخت شدن سرمای زمستان و دیوانه شدن سگ و ارک

خفته
السرور از اندوه

و سخت و بی شدن به حرب قوت الکلب بانک کردن بانجوه
اللسب رسیدن اللعیم الثوب بسته شدن در چیزی الثقب
رجور شدن الثقب سخت سون شدن سول ستره السمات

الشمس اولی
رین نزل
و یاف قاهی بر تلیق

سید محمد علی بن ابی طالب علیه السلام

قال
ان لا تسموا طفلة ذوات منقح
على ان تسميها غير حنين

[illegible]

الضمه كينه كرفتن العبد تشد واستن وحشم كرفتن العبد

مکمل قولہ مکمل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بر غوردن نمک اولی و دود او را بجای جود اولی

در دمن شدن بازو و العمه کوفت شدن اندرون کویان شستن
و نمکن شدن خاک الیه دیدن و فرمودن و پیمان کردن و بیمار
کردن و حجت آوردن و عهدت الارض عهد امطرات الغر و غنم
بگردانیدن القود بر هم نشستن بشتم و گنه خورده شدن پوست
العمه غلن شدن النجد خوی کردن و غلن شدن النقاد و القود
خیر و تنک عیش شدن النجد فرا گرفتن الرید سبک شدن
الشفق به خواب شدن و بد چشم شدن البصر و البور و ریش
شدن البحر سخن تشنه شدن البصر شاد شدن البصر و تشنه
گرفتن و سرشته شدن البصر سخن تشنه شدن البصر سرشته
شدن اکبر شاد شدن اکبر خرد کردن اکبر ازمان خوردن
اکبر کند شدن بصر اکبر تنگ دل شدن و خیل شدن و در
ماندن در سخن اکبر است شدن اندامها و در خواب شدن یک
انگشت

بشمانی خردان

الحسن

اکبر و اکبره ان زیان کردن اکبر سرد شدن و سرد کردن
الحق شرم و استن الدبر پشت سوز ریش شدن الدود
کد شدن طعام و بسیار دود شدن الدعارة الفسق الذفر
تیز بوی و نیز کد شدن الرغ و الرز و تنک موی شدن السخو
السخر و السخرية افسوس داشتن و عیدی بمن و الباء الصدر
سرشته شدن استکومت شدن و سخت خشم گرفتن السهر
خواب شدن استک بسیار شدن کوسبند و شتر و النفت
شکره الصفرة و الصفار خوار شدن و صفرة الصفرة تنک
و النفت صفرة الفجر تنک دل شدن الطفر ظفوف یافتن و ناخن
بر آمدن در چشم الظفر در دمن شدن پشت العبر و آمدن
اشک از چشم العسر و العسرة دشوار شدن العطر خوی شدن
شدن العرق مدوش شدن العرق در دوی شدن سداب و
شدن ان العم و المعر دیر زیستن العمر شفق شدن

جی بتمن

سبب ماولی بودیدن

مندی
مندی و منش کردن و منش کردن

و کینه در شدن القدر پز وین داشتن چیزی را و پز وین شدن
 القواندک کوشت شدن القز خیره شدن چشم از دیدن برف
 الکبر بزا دهر آمدن الکدر نیز شدن المذکر کند شدن غایب ماندن
 المعز تک موی شدن المقر سخت تلخ شدن البخر منوش زده شدن
 شتر و مردم النحر پوشیده شدن خوب و استخوان التذر بدامن
 الشفر سخت خشم گرفتن التذر و التکره ناشناختن التمر بیک
 رنگ شدن التخر کند شدن کوشت البجر بزرگ شدن کوشت
 زن العز بجا آرام شدن البجر نیست شدن التکره رسیدن
 آب چاه و برک بندن آن الشفس مثل الشفس التماس و
 التمس دیری کردن و سخت شدن الدس شوخین شدن
 الدمس نرم شدن ریک السس نرم خوشدن و روان شدن
 بول چنانک آزا باز نتوان داشت الشراسه و الشکاکه بدخو
 شدن الفس فس کند شدن دندان از بسترش و درشت شدن چیز

مندی و منش کردن و منش کردن

مندی

چنانک کوی دندان دارد العبس خشک شدن بول و بشکاف
 و شوج هر چیزی القوس سخت سرد شدن الکرس برهم
 نشستن البس پوشیدن اللبس لبیدن اللفس شوریدن
 شدن منش المرس از مجوی بیفتادن رس بکره و سخت
 کارزار آری شدن مر النجس پلید شدن النجس بد اختر شدن
 التفس سخت زبرک شدن النطس سخت استاد شدن النفا
 نخل کردن و بعدی بابا و خد کردن و بعدی بعل النفا
 زاج شدن و المایحه نقت و هی نفا و منفوخته شدن
 الدمس سرگشته شدن الرعش لرزان شدن العطش تشنه
 شدن التخر کرسه شدن و سرقاز و کما الرمص فکن
 شدن القوس ناطلی شدن و دم گرفتن کوشت و خانه القصر
 زکن شدن القبط در شکم خاستن از غما و آب خوردن
 برقی الماص شو شدن چیزی چنانک در دست نیست القفص

مندی و منش کردن و منش کردن

مندی و منش کردن و منش کردن

مندی و منش کردن و منش کردن

تا خوش شدن عیش البص الشاط ^{من الحوض} كذا ختن
 از عشق و اندوه و نو و نما و تم حرض الرمن سوختن پای از
 گرمی زمین الغرض تنگ دل شدن و آرزو مند گشتن المرض بیمار
 شدن و سست نظر شدن چشم المعقن خشم گرفتن ^{اجبظ و}
 اجبظ باطل شدن کار اجبظ آما سیدن شکم البسط فرخال
 شدن موی السخط و السخط یا خشنود شدن و خشم گرفتن
 و بعدی بعل السطر فرو آوردن الغلط غلط کردن الغرطان سپاسی
 کردن الشاط نشاطی شدن النقط آبله شدن ^{احفظ}
 نگاه داشتن و یاد گرفتن البشاء کلوگیر شدن طعام و بطعم
 شدن البلع فرو و آریدن البشاء و البع پس روی کردن الشاء
 بریدن اجدع بد غذا شدن اجدع جوع جوع خوردن ^{جوع خوردن}
 اجدع ناسکیبایی کردن الجشع سخت و بیخ شدن انجوع
 زخم شدن الدق نخاک وادوسیدن از بجا نیک و ناسپاسی

کردن

کردن در روی السماع شنودن و اصفا کردن و بعدی بنفسه
 وبالللام و بال الشبع سیر خوردن الضبع والضبعة بکشتن آمدن
 شته اضراعه فروتنی کردن البضلع گرفتن الطبع زنگار گرفتن
 و آلون شدن بعار الطعم الفزع نرسیدن و بعدی بین و واپاییدن
 و بعدی بال فرع تکی شدن القناع فرسند شدن الکلع
 سخت شوخ کن شدن البلع سخت زاری کردن و سخت و بصر
 شدن بـ الغرغ انصباب الماء التلفم الثقف گرفتن بزود
 و یافتن اجتف میل کردن الخف فروتن شدن الدف سخت
 زار شدن الردف از بـ درآمدن السرف خطا کردن الشف
 دشمن داشتن الصلح لاف زدن و جای ناک گرفتن زن
 در دل شوهر و نا باریدن ابر القصف سست شدن چوب الکلف
 سیفت شدن و بعدی بالبا، اللصف خشک شدن پوست برن
 اللقف زود فرا گرفتن و زود فرو آوردن اللقف بقیقیدن
^{بهره} ^{بهره}

شدن الخجل تشویر زدن شدن و دانه گرفتن انجانه بسیار
 بنات شدن الخصل تر شدن الخطل خطا کردن و مضطرب شدن
 الرتل کشاکش شدن دندان الرجل پیاپ شدن و پشک شدن
 موی ارمیل سست شدن گوشت الرجل بانگ کردن الزعل
 کردن السفل بد غذا شدن الصخل کران او از شدن الظل
 در دمنده شدن سیر ز الخجل و العجلا سنا علی العطل خالی شدن
 و برداختن العمل کار کردن الغزال دوست داشتن صحبت بازنگ
 و حدیث بایشان و متحیر شدن سک از بانگ کردن آمو
 بهر که در روی او الفشل بزدل شدن القبول پذیرفتن القباله
 فرا گرفتن قابله کو ذک را القمل شپش کتن شدن و بزرگ شدن
 شکم الکسل که مل شدن النفل تپاه شدن ادیم در پیراستن
 و کینه ور شدن النهل اول شربت خوردن و سیراب شدن
 و نشاء شدن الابل نه فرزند شدن زن البسم سیر بر آمدن و غیره

بسیار اولی
 بملکه اند و قضا علیها
 بملکه اند و قضا علیها
 بملکه اند و قضا علیها

بابا ابستم ناگوار شدن اجستم رنج کاری کشیدن انجم
 بشوئ چاه آرزو مند شدن شرا حکم شکسته شدن ستور
 از پیری احکم گنه خورده شدن آدم انظم بهمه دمن خوردن
 الذسم چوب شدن الرحم و الرحم و الرحمه بخشودن الزم
 بانگ کردن شور و عدا الرغم بخاک رسیدن بین و معهور
 شدن ورغم لغه الرثم سر آیدن الزم منقطع شدن اشک
 و بول الزم طمع کردن الزم چوب شدن و فرب شدن السم
 اند و بکین شدن السقم بیمار شدن السلامه رستن السقم
 بلند شدن الشیم سرد شدن الشیم آرزو مند پیه کشیدن
 الضیم افزون شدن و نیک گشتن الطعم خوردن
 و چشیدن الظلام تاریک شدن القدم نیست یافتن و کم کردن
 و درویش شدن العقم ناز این شدن العلم دانستن القدم
 اتوان خوردن الغم تا وان زن شدن العله مست شدن

بسیار اولی
 بملکه اند و قضا علیها
 بملکه اند و قضا علیها

بملکه اند و قضا علیها
 بملکه اند و قضا علیها
 بملکه اند و قضا علیها

شتر و تیز شهوت شدن مرد و زن الغم غنیمت گرفتن الفهم
 دریافتن القدوم باز آمدن از سفر و آمدن بجای و پیش فاق
 شدن القوم آرزو مند گوشت کشتن و بعدی باله القضم خورند
 بدندان پیشین القضم مست شدن شتر و فاکشن آمدن او
 و آرزو مند گوشت کشتن القضم کننده شدن اللثم بوسه داد
 اللثم آرزو مند گوشت کشتن اللزوم لازم شدن اللقم لق کردن
 اللهم فرو و اریدن الندم والندامة ماسخ نازک شدن و
 خوش عیش شدن النهم سخت و بیخ شدن بر خوردن لا اله
 پیر شدن البطن و البطنه شکم بزرگ شدن التبانة زبرک
 شدن الثفن درست شدن دست و جوان الجحن بد غذا شدن
 الحزن اندوختن شدن الحشونة درست شدن و خشن لغه الزن
 دود کند شدن طعام الدرن شوخ کن شدن الدمن و
 الدمنه کینه و ر شدن الزک ذانتن الزمان و الزمانه

افکار شدن السخنة کریان شدن و در آمدن شدن چشم السمن
 فرب شدن الشن درست شدن الشجن اندکی شدن الظمن
 کینه و در شدن الضمان پائیدن شدن الضمن والضمانه افکار
 شدن الطبع و الطباية زیر ک شدن العطن بوسیده شدن
 پوست در پیراستن العطن بوسیده شدن در غم الغبن ضعیف
 رای شدن فو عین العظنة زیر ک شدن اللبن و اللبنه درد
 خاستن کردن از بالسن و بسیار شدن اللحم فم کردن اللحن سخت
 بوسیده شدن مغزو کنند شدن اللسن جبر و زبان شدن اللقز
 یاد گرفتن التفة اندک و خوار شدن التمة کنگ شدن روغن
 السفه و السفاه نادان و تنک خود شدن الشرة و یص شدن
 العلة و العی کسبه شدن الفؤ دانه گرفتن الفقد یافتن الفکا
 خوش منش شدن الکراهة و الکراهية دشوار شدن البیهة بیدار
 شدن الترهة خرم شدن زمین بذات النغم مانع شدن و کند شدن

رجل لسن الی جید الان

بکله الجیب

تنک موی الاستحسار سرخ چشم الاستحکام کون الاستحکام تنک
 چشم بگردین الاظفر از ناخن الاعی بزرگ شکم و چوب بسیار گرد
 و کیست بر الاستحسار اعسر سیر چوب و راست الاعفر خاک رنگ
 و آهوی سرخ بام الاقزرا تنک بزرگ دارد بر پشت الاقدار
 کوناه و اسب که پای در پیش دست هند الاستحسار تحت سرخ
 الاکدر تیر رنگ الامعور ریزین موی الاقبر بسیار گوشت
 و الازج شتر که پایش بلزد در خاستن الایجز بزرگ سرون
 الاقمن دیر و سخت الاقمن کنگ الاقمن بین و افس
 حسته الاطلس که ویژه و جامه که رنگ دیره دارد الاقمن این
 بین الاقمن پشت در شن و سینه بیرون آمدن الاکس هر چله
 پیش در آمدن الاقمن سیاه بام لب الاقمن نشو الاقمن
 سرخش الاقمن تنک چشم الاقمن که چشمش بدیند و آب
 ریزد الاقمن تاریک چشم الاقمن پس الاقمن زفن

این است که
 در این کتاب
 آمده است

این است که
 در این کتاب
 آمده است

این است که
 در این کتاب
 آمده است

این است که
 در این کتاب
 آمده است

الا عقص که سروش با پس کوش پچین بود الاغص کا لارص
 الا سخط دو موی الا ضبط چوب و راست الا برط و الا مط
 و الا ملط رخت موی الا تلغ در از کردن الا جلع کوش یا
 لب یا بین بر من الا جلع که بش بر هم نیاید در سخن الاضنع
 که سر افکنده او را از خلقت باشد الارص کا لارنج الا سطح
 در از کردن الاضلع و غ سر الا صمغ خود کوش و نیز خاطر الاضلع
 خرده دست و یا پای از سوی کالوج که الاقمن ابوه موی الاقمن
 کل الاقمن بریده دست الاقمن با کوندندان افتین و سپید
 لب الاقمن موی از پیش سرش الاقمن که سین با ناکرداند
 و را باغین یا لام الاقمن که بر پشت پای رود و انک هر
 دو انکست او بسوی من چسبید بود الاقمن همواره بین الاقمن
 در از کنج الاقمن لاغ الاقمن اسب رنگ بش و کردن در از الاقمن
 ست کوش الاقمن و الاقمن خسته ناکردن الاقمن انک موی
 کا کوش

این است که
 در این کتاب
 آمده است

این است که
 در این کتاب
 آمده است

این است که
 در این کتاب
 آمده است

از دوسوی سرش باشد و به سپر الا کلف آنک کلف دارد برود
 الا حق تم الا حق که هیچ کار نتواند کرد اخفا سوراخ
 کردن گوش الا خلق سوار تقابست اندام الا زرق صافی و کرب
 چشم الا شدق فراخ گوشه ذهن اشرفا گوشه گوش شکافه
 بدرازا الا طوق ست زانو الا عنق دراز کردن الا فرق خور
 باد و خوج الا مشق المصطلک الایستین **ل** الا عفل حق **ل**
 الا نجل بزرگ شکم الا ثعل که دندان افروز دارد بادنجان
 دیگر در پیش دندان او بر آید باشد الا جزل شتری که سر دور
 ریش بود الا حدل که یک دوشش افزاشته نر بود از دیگر الا ظر
 او نخته گوش الا رجل بزرگ پای و آنک یک پایش سید
 از هایم الا رغل کا لا قلف الا شکل سرخ چشم و آنک تیکاکر
 سید بود از هایم الا نهل میس چشم الا غل به سلاح و سوز
 کژ دهنال الا عصل کژ دندان نیست الا عقل سوز که پایش

در ۱۲۲۲
 در ۱۲۲۳
 در ۱۲۲۴

در ۱۲۲۵
 در ۱۲۲۶
 در ۱۲۲۷

خم دارد الا غل کا لا سفل الا قفل آن و آن که از پهلوی سوز
 دور و و یا سخت القبلا گوشندی که سر در پیش در آید بود الا قفل
 که چشمش در پیش کرد و الا قفل لک زشت الا کل سیاه چشم
 از خلقت الا نجل فراخ چشم الا بدل آویخت لب **ل** الا بکم کنگ
 الا شرم شکسته دندان الا نلم رخته شده دندان الا جدم برین
 دست الا ختم برین بین فرو نشسته الا ختم دیوار برین برین الا ختم
 که بوی نشنا سید الا دهم که از بسیاری گوشت پرول او پنهان شده
 باشد با دارن الا شرم سر برین برین الا صلم گوش ازین برین الا
 کژ دهن الا غصم بندهای دست خشک شده الا عصم یک دست
 سیاه و دیگر سپید از بزرگ و جز آن الا علم شکافه لب زورین
 الا فقم که دندانهای زیرین از پیش دندانهای زورین بر
 آید باشد الا قصم دندان از نیمه شکسته و سر شکسته الا
 کژ بین الا کرم خرد انگشتان و کوتا به بین الا هم دندان پیشین

در ۱۲۲۸
 در ۱۲۲۹
 در ۱۲۳۰

در دامن

شکست الا مضم که سر پهلوش بهم در شد باشد **الاجن** که
علت استقادار و الاجن کوز الا قرن پیوسته ابر و سر و آور
الاجن شمعند الا لکن کنیز بان الا من آنک بول تواند داشت
الابلم الاجبه فراخ پیشانی الاجله و غم سر الاسته العظیم
الاست الاسته و غیرینه الا که نابینای مادر زاد الا آنک چشمش
سرمه پذیرد **من المستل** **الارب** تپاه شدن الارب
در دامن **الوج** خشک شدن بول و پشک بر کوس بند
الوج تنگ شدن خیمه الوج شوخکین شدن **الوبد** و الوبد
کرم شدن و خشم گرفتن **الوبد** بسیار شدن پشم شتر الوجد
ترسیدن الوجد کینه ور شدن الوجد شوخکین شدن الوجد
دشت شدن راه **الوج** و غم الوجد کینه ور شدن دشت کرم
شدن الوجد کران شدن کوش **الوج** در دامن شدن السعه
فراخ شدن و همه را فلا رسیدن و نه الغابر یسع بخوف الوجد الوجد

در دامن

در دامن

در دامن

در دامن

در دامن شدن پای از بر هفت رفیق الوجد و الوجد
در دامن **الوجد** کالتلف الوجد بزه مند شدن
الوجد در و حل فتادن الوجد ترسیدن و فراموش کردن
و خطا کردن **الوجد** و الوجد بر آبستنی آرزو و خاستن الوجد
ناکوار شدن الوجد کینه ور شدن الوجد غلط کردن و بعدی
ن الوجد فا خواب شدن و به بهوش شدن از دم چاه الوجد
باک داشتن الوجد شیفته شدن و پناه و کسی دادن **الوجد**
الوجد الوجد سوله شدن سم ستور **الوجد**
الوجد البقطه بیدار شدن **الوجد** الیتم و الیتم بیدار شدن مردم و
ماذر شدن چهار پای **الوجد** الیتم بیدار شدن **الوجد**
الوجد الوجد و الوجد دوست داشتن الوجد و الوجد
آرزو کردن **الوجد** الوجد الوجد الوجد الوجد
کردن **الوجد** الوجد الوجد الوجد الوجد الوجد

در دامن

در دامن

مرا از اکثر کردن **ف** الا وطفه انبوه موی مژه **م** الا وده الا حق
ومن الاجوف الوادع الروح بوی یافتن و سبک دست شدن
 و سخن جستن با دالود و کرم در افتادن از العوز نایافت شدن
 چیزی **من السوس** شسته در افتادن **من العوض** دشوار
 شدن چیزی **ف** الخوف ترسیدن و دانستن **ك** الشوك پنهان
 زن از جای برخاستن **ان** که و **الشيكة** بخار در رفتن و تمام
 سلاح شدن **م** النوم خفتن و کشته شدن جامه و کلاه شدن
 بازار **من الیاف** **س** الیبه شکوه دانستن **د** الکاف
 و الکید و ده بد خاستن و نزدیک شدن بفعل **الحیثم** و غیر
 رشک بزدن **ع** الیبع بزدکی شدن **ف** الیاف بندش بزدن
الخیل و الخیل و الخیل پنهان شدن **الیتل** یافتن و رسیدن
 الیبه و الیقیم آرزوی شیر شدن **الیه** بسیار شدن آب چاه
الانوث **الانوث** ضعیف و ابله **الاعوج** کژاله

این کلمه ها در لغت العربیه آمده است
 و بعضی از آنها را در اینجا توضیح داده ام

بجز اینها که در این کتاب
 آمده است

این کلمه ها در لغت العربیه
 آمده است

در این کتاب
 آمده است

در از و ابله **ف** الاروح که سر انگشتان پایش از یکدیگر دور باشد
 و پاشنه نزدیک **الاسودم** الاقود در از کردن **الاحور** که
 سیاهمه چشمش تحت سیاه بود و سپیده تحت سپیده الاصور
 کژ و سپیده و آرزو مند **الاعور** یک چشم **الافوس** دلیل **الادوس**
 تاریک چشم **الاشوس** که بگوشت چشم نگر و **سجاع** **ن** الادوش
 کالادوس **ع** الاوص تنگ گوش چشم **الافوس** چشم
 در معاک افتاده باشد **الاروع** که جمال او مردم را خوش آید
 و نیز ذهن **الاکوع** که فرده دستش از سوی ابهام کژ بود **الکاف**
 مهر سبکی **الاجوف** **م** الاوص بسیار چشم **الاروق** در از
 دندان **الاسوق** نیکو و در از ساق **الافوق** تیر فوق شکسته
الانوک **الانول** دیوانه **الاحول** کز چشم **الکوما** و ناقه
 بزرگ کوهان **الاسوه** **انک** زود بخشم کند **الافوه** فراخ
 دهن و بکره در از دندان **الانوث** **الاعوج** کژاله

در این کتاب
 آمده است

در این کتاب
 آمده است

منه انک از اینست
بلفظ باقیست

الاجید در از کردن الا صید کر کردن الا غید نازک خلق **الایس**
نیتی سپید که اندک مایه سرخی دارد الایس والاجیس **دیر**
الاجیف آنک یک چشمش سیاه بود و دیگر سبز الاهی بارک
میان **ل** الایبل نه شمشیر و آنک بر پشت است تواند بود **الای**
فراخ چشم **الناقص** **الضبا** که در کردن العباد در نایافتن
الفاء و **الفاء** جوان شدن **ث** العتی نسا کردن **اللتی** تر
شدن جامه و جوان **ج** **الحج** حریص شدن و ملازم رفتن و عیادت
بابا **الشی** اند و مکن شدن و استخوان در کلو بماندن **الضعی**
بآفتاب آمدن و خوی گرفتن **و** **الردی** الالاک الشدی نمکین
شدن الصدی تشنه شدن القدی خوش بوی شدن طعام القدی
جوانمزدی کردن و نمکین شدن **ذ** القدی خاشاک در چشم افتادن
الزنی بسیار شدن و شاد شدن و بعدیان بابا و نمکین شدن
الشدی نیک رفتن سوره بسیار جستن بزق و ذلام گرفتن الضدی

الشی و الالحاق جو مرد شدن
و بفعل فیه لغت ندارد

منه عادت کردن یک صید
و در صفت کردن جوان

حریص شدن و خور کردن و بعدی بابا الطرافه که لفضاضه العوی
بر مننه شدن الغری حریص شدن **الکری** خفتن ز انجری خوار شدن
الحزایه تشویر خوردن العزاة الصبر علی الحصیه **ل** النسیان فراموش
کردن **الث** دزد کردن رک **ان** اکشاد ما بر افتادن و در کردن
اکشاد اکشبه ترسیدن و بد استن و دشوار داشتن **الغشیان**
آمدن و جماع کردن و برزوری چیزی در آمدن غشی **ف** **هو** غشی
علیه یهوش شدن **النشوة** بوی یافتن و مست شدن **را** **العصی**
بشمیر زدن و بعدی بابا **القضا** دور شدن **ر** **الرضا** و **الرضا**
خشنود شدن و پسندیدن **ا** **الحظوة** و **الحظوة** دوله شدن زن
از شوهر و طغری یافتن بر چیزی **اللفظ** زبان زدن **آتش** **الصغ**
چسبیدن **اللفظ** مولع شدن و یهوده گفتن **ل** **موموع** **ا** **الحفوة**
و **الحفیة** و **الحفاوة** و **الحفاوة** یکسر من بر مننه پای رفتن **اکفأوه**
شدن سم ستور اکفاوه مهیانی کردن و باستقصا از حال کسی

منه عادت کرده و نام نمی آید

پسیدن اخفا پنهان شدن **البقاء** باقی ماندن **الارث** بالابردن
 الشقاء والشقاق بدعت شدن **البلقاء** دیدن و رسیدن و کارزار جنگناک
 کردن **النقاء** و النفاق پاک شدن **الملكى** مولع شدن **الابلى**
 و البلى پوشیدن و کهنه شدن **الحلى** بازپوشیدن **الحلاوة** شیرین
 شدن **دل** و چشم **البلى** کالستو الضللى و الصلأ سوخته شدن
 بآتش و گرم شدن **بان** الطلى زرد شدن **دندان** **الحجى** گرم شدن
الدمى و **الذمى** خون آلود شدن **العمى** کور و دل شدن **الحنى** محسن
 گفتن **الضنى** تزار شدن **الطنى** سپرز شتر و ادوسیدن از تشنگی
العناء رنجور شدن **العناية** عنایت کردن و بعدی بالباء **الغنى**
 و الغنية بے نیاز شدن و زیستن و توانگر شدن **المغنى** مقیم شدن
انفا بنست شدن **التفیان** ملازم گرفتن **البهى** درین شدن
البهاء و **البهى** زیبا شدن **الشهوة** آرزو کردن **اللهى** و **اللهیان**
 اعراض کردن و بعدی **عن** **الغنى** **الفجوا** کمانه که زعفران

بانه پنهان شدن
 بانه پنهان شدن

از دست دور باشد **الانلى** بسیار سخن و بهوش کوی و شتری که
 یک زانوش از دیگر بزرگتر بود **الاقوى** سست گشتن **الاقوى**
 قوی پشت ز **الابرى** پشت در شدن و سینه بیرون آمدن و خصم قاهر
الاشعشع شب کو را **العشواء** کوسبند سر سپید **الاشعشع** بن دندان
 کز شده و آنک دندان افزون دارد **الادى** آنک سر و شس بسوی
 کوشش و اگر دیدن **بولى** **الاسف** آنک موی پیاپی **الاجلى** در تن
الاعظمى بسیار **بأتم لب** **الافنى** آنک میان بینی او شده باشد
الاجهى خانه بے سقف **الافنى** **الافنى** **الافنى** **الافنى** **الافنى**
 شدن **مال** **الاجوى** سوخته شدن **دل** از عشق یا از درد یا از غم
الحوه **لون** کلون **الصداء** **الحوى** تهی شدن شکم از بچه
 و **الدوى** بیمار شدن و کینه و رستن **دل** **الرى** سیراب شدن
من **الضوى** تزار شدن **الطوى** گرسنه شدن و بار یک میان شدن
الفوى هوش از دست دادن **الشفى** از بسیاری شیر خوردن

الصد و دهن لغت

الصد و دهن لغت

القُوَّة نبرو مند شدن القُوَّة خالی شدن جای اللّوی کز آیش گرفتن
 اللّوی دوست داشتن لیبای **لیبای** اکیقو زنده شدن اکیقام
 البعی در ماندن در سخن و مانع **البعی** الا حوی سیاه بام
 لب و جز آن **لب** الا لوی سخت خصوصت **لب** الا **لب** الا
 کز تیزی کردن و النعت خبّ الصبابة سخت آرزو مند شدن و النعت
 صبت الطبّ دانستن فوطبّ اللبّ و الیابة فرد مند شدن
 اللّح چشم بزم دو سیدن **اللّح** اجد خداوند سخت شدن و بزرگ
 و توانک شدن **و** البذاذة بد حال شدن **و** اللذة و اللذاة مزه
 یافتن **و** البز شکیبی کردن و راست شدن سو کند و پذیرفتن
 طاعت التّرازة پر کوشش شدن احرار العنق الحریة و الحوریة
 آزاد شدن احرار **و** الحرة العطش المارة **و** البشاشة
 کشاده روی شدن و خوش طبع شدن المشش **و** از نیک ستور
 بیامدن البشاشة البشاشة **و** العفص طعام در کلو ماندن و سخت نگر

در بیان لغت
 در بیان لغت
 در بیان لغت

شدن جای المصّ مکیدن **و** العفص بدندان گرفتن القفص
 دیک آلود شدن طعام المصّ سوخته شدن از مصیبت **و** القفص
 سخت پشک شدن موی و النفت قطّ و ققط **و** اخطا بهره مند شدن
 القفاطة درشت خوشن فو قفاط **و** السف و اکیکن الفکة احر
 شدن **و** ایل و ایلل طفویافتن الظنول روز گذشتن اللک
 و الملاک و الملک سیر بر آمدن **و** اکهم کرم شدن آب **و** انها
 کلام **و** الا جب بریده کوهان الا زب بسیار
 موی ابر و الا قبت بار یک بیان **و** الارث آنک زبانش در آویزد
 در سخن **و** الا زج کمان ابر و الاشج شکست سر الا فج کالافج **و**
 الا فج کران آواز الارخ فزاع سم و پهن پای **و** الابد بزرگ
 خلق و پهن میان دوش و پهن سرون اجد آنکه شیر سقط
 شن باشد از زمان و یا از کوبندگان و یا از شتران و بیابان
 آب وزن خود پستان الا نذ سخن خصوصت **و** الا حد شکست

الا نذ سخن خصوصت

با هم
 با هم
 با هم

وانك موى دنپ رالاسر ميان تهى وانك نافش راعلى رسيد
 باشد الاغز خود كو مان الاغز سپيد روى **ز** الاغز كه كام زوريش
 بنيزين نزديك باشد و دندانهايش هم نزديك بود سخن **س**
 الاكس خود دندان **خ** الاكس بلند آواز **ص** الاكس كه مويش برده
 باشد و از سر رفته الارض والارض تا كشاده دندان **ل** الاكس
 درشت **ق** الاكس كوسه الاكس كه دندانهايش از پنج افتاده باشد
ف الاكس كران زبان و ستبران **ق** الاكس والامق و از **ك**
 الاكس خود كوش الاكس كه زانوهايش در هم كوبيده رفتن **ل**
 الاكس تحت شوق **ا** الاكس لاغسرون و ران الاكس مثل الاكس
 شمير خسته **م** الاكس كو كسيده به سر و مردنه نيزه و بنا به كمره
 الاكس بلند بينه و كوه بلند الاكس كه و جيزى تحت الاكس كه موى
 بسيار دارد بر پيشان و قفا **ا** الاكس كه كردنش بدوش فرو شدن
 باشد الاكس كه آب از بينه او روان باشد الاكس كه سخن ملى كويد

خود زنده باشد

خود زنده باشد

خود زنده باشد

خود زنده باشد

خود زنده باشد

خود زنده باشد

خود زنده باشد

خود زنده باشد

خود زنده باشد

خود زنده باشد

خود زنده باشد

خود زنده باشد

خود زنده باشد

خود زنده باشد

خود زنده باشد

خود زنده باشد

خود زنده باشد

خود زنده باشد

خود زنده باشد

المهم

المهم

المهم **ب** الارب دژم شدن روزگار الاشبه بهم
 در شدن **ب** الارج والارج خوش بوى شدن **ا** الارج خشم
 گرفتن الاكس نزديك شدن و شتاب كردن **ا** الاكس دژم گرفتن
 الاكس نشاطى شدن و فرير شدن از پس لاغزى **ا** الاكس
 شدن و بسيار كردن **ب** الاكس انس گرفتن الارض تبا شدن
 ريش **ل** الاكس نزديك شدن الاسف اندو مكن شدن و
 خشم گرفتن **ا** الاكس و الاكس گرفت گرفتن **ا** الاكس
 تنگ داشتن **ا** الارق به خواب شدن الاكس شاد شدن
 و خوش آمدن چيزى **ا** الاكس استاد شدن در جرايدن شتر
 الاكس در دمنده شدن كردن **ا** الاكس والاكس الاكس منش
 بزودن الاكس خشم گرفتن الاكس در دمنده شدن **ا** الاكس
 كينه گرفتن الاكس كوش و اداس شدن و بداستن الاكس
 دستورى دادن الارن الاكس ط الاكس به موش شدن از دم

خود زنده باشد

خود زنده باشد

الألفن ضعيف راى شعين الأمن والأمان أمين شدن
 الأمانة أمين شدن **الامة النسيان** **الامة النسيان**
 الأور باد كند **من الناقص** **اللاذى رنجي شدن** **الاسى اندو**
 بدن **الهموز** **الصاب** شك در موى افادن **الكابة والكابة**
 اندو كمن شدن **الذائر** **جيرة شدن** **القادر** **بسيار موى شدن** **جار**
الشاذ **به آرام شدن** **الباس** سخت و كير شدن و بولسفة
الباس و **البوس** و **البس** سخت محتاج شدن **الشاف** دشمن
 و استن و ريش بر آمدن بر كف و پاى **التاق** پر شدن و سخت
 خشم گرفتن **الماقة** **كريتن** **الزئمان** مهربانى كردن **السامية** **سيرة**
 بر آمدن **المن** **المن** **المن** **المن** **المن** **المن** **المن** **المن**
 و بيا سلفه و بد استن **المن** **المن** **المن** **المن** **المن** **المن** **المن** **المن**
الوباة **بسيار** **رجور** **شدن** **الوطين** **شپردن** **الوطين** **شپردن** **الوطين** **شپردن**
 كوفتن و جلع كردن **المن** **المن** **المن** **المن** **المن** **المن** **المن** **المن**

بفعل كذا الى في زنى

استن

بد استن و فراموش كردن **النجى** **مولع** **شدن** **النجى** **والنجى**
 ناكه **رسيدين** **الحداد** **الالنجى** **الصداء** **زنگار** **كرفتن** **البرآة**
 بيزار شدن **الخرآة** **صدت** **كردن** **الدفاة** **كرم** **شدن** **الطفو**
 و **الطفو** **فرد** **مردن** **آش** **الحما** **و الحماة** **لوس** **شدن** **جاء الضما**
 و **الظما** **و الظماة** **تشد** **شدن** **الشناين** **والشناة** **ثو**
الشناة **والشنو** **والشنا** **دشمن** **داشتن** **النهاة** **والنهاة**
 و **النهو** **خام** **ماندن** **كوشت** **درختن** **ومن** **المن** **المن** **المن** **المن**
المشيئة **والشيء** **خو استن** **وسى** **لخص** **من** **الارادة** **الكلى** **و**
الكلىة **بذل** **شدن** **وما** **خبر** **فيل** **من** **المن** **المن** **المن** **المن**
الآباء **ان** **كشن** **بزرگه** **بول** **بويد** **الآلى** **بزرگ** **دبنة** **المن** **المن** **المن** **المن**
الاجائى **الذى** **حمرة** **الاهدا** **كج** **الازراة** **سبا**
وسپيد **كوش** **الاحا** **و الا** **دنا** **كج** **و اهد** **علم**
بالصواب **واليه** **المرجع** **و المآب**

بسیار زیاده استن

الصنماة فهو حاد الحفارة م الخطارة والخطورة با قدر وجه شدن
 الصغر فدر شدن الصغر والصغار فوار شدن العنبر والمعسوم ^{منه} وشدة شدن
 العقر والعقارة نازا يند شدن نهى عاقرة الغزارة بسیار شدن
 شهر و باران النفاة كار نانا آزمون شدن فهو عقر البقر كونه شدن
 العقارة ثقف شدن الكبارة بزرگ شدن الكثرة بسیار شدن
 المزاراة ظريف شدن النزاراة اندك شدن فهو نزر النضرة والنض
 تازة روى شدن فهو خفي ونافرة انكاره صعب شدن كار احكامه
 سخت دليبر شدن فهو عامر وجميز ^{بجاء} الرجاسة يلبس شدن فهو حين
 الغرامة والفروسة سوار شدن فهو فارس النفاسة عزيز شدن
 النخس زشت شدن فهو فاحش الرخص ارزان شدن رخ
 الشجاعة تناور شدن البقاظة دشمن شدن البوض ^{لجاجة} پهن شدن
 الغراضة تازة شدن كوشت الغوضه دور شدن سخن از فهم و سخت
 بخان شدن فهو عامض المحوضه وثير شدن فهو محض ^{الطه}

در جبهه بسیار شدن
 در جبهه بسیار شدن

در جبهه بسیار شدن
 در جبهه بسیار شدن

در جبهه بسیار شدن
 در جبهه بسیار شدن

دراز زبان شدن الغلط سبب شدن البراعة تمام شدن در
 زیرك و فضل و جزآن فهو بارع البزاعة ظريف شدن الرضاة
 لنم شدن فهو راضع الرفعة بلند شدن الرقاعة اكتمل الشعة
 والسرع زود شدن السجاعة نم و موشجاع و شجاع الشناعة زشت
 شدن القضاة زاد آور شدن القضاة مهول وكران شدن
 القضاة زاد خواست شدن المناعة استوار شدن ابتداء
 بلع شدن الرقاعة فراخ عيش شدن فهو رافع و رافع النفاة
 زیرك و بسك روح شدن فهو ثقف احصاف تمام خرد و قوى رانی
 شدن السخافة تنگ جزو و سست بافته شدن الشرف بزرگوار
 شدن الضعف سست شدن الظرافة ظريف شدن العوافة عريف
 شدن العنف درشتی کردن القضاة بارك و نزار شدن
 الكثافة سبب شدن اللطافة لطيف شدن النفاة تزار شدن
 النظافة پاکیزه شدن ^{منه} المخلوقه گفته شدن فهو خلق الذلاقه تیز

در جبهه بسیار شدن
 در جبهه بسیار شدن

در جبهه بسیار شدن
 در جبهه بسیار شدن

در جبهه بسیار شدن
 در جبهه بسیار شدن

زبان شدن فهو ذلیق و ذلیق و ذلیق و ذلیق الکشف و نیکو
بالبلا شدن السحق ^{میتا} دور شدن الطلاق و کشان روی شدن
و خوش طبع شدن و آرامیدن شب و روز و کشان زبان شدن
العقاة کهنه شدن البعث کومری و نژاد نیک شدن العماقه دور و
زرف شدن ^{میتا} الضحاکه تنک عیش شدن فهو ضنک الیه کاه
دلیر شدن ^{میتا} الباله تحت دلیر شدن فهو باسل البطوله و البطاله
تحت دلیر شدن و کارزاری شدن فهو بطل ^{میتا} البطل کران شدن
اجزائه زفت شدن و تمام شدن فهو جزل و جزیل اجمال خوب
شدن الرذاله و الرذوله خسیس شدن فهو رذل و رذال و رذیل
السهوله فهو سهل العباله بزرگ جبهه شدن فهو عبل الفاله
و النباله خسیس شدن فهو قتل و نذل و تریل النبیه و النبیه
نیک شدن و فریب شدن ^{میتا} اجرامه و اجسامه تناور شدن ^{میتا} اجرامه
و اجسامه تحت ترش شدن و النعت جهنم ^{میتا} احکام و احکمه و احکم

Handwritten signature: *Wm. H. H. H.*

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نارداشتن و لغت حرام و حرام الحکم خود مند شدن و برزد
بار شدن الرخامة نرم و بار یک آواز شدن الثامة زشت
روی شدن الشئامة فربه و بسیار پیچیدن الشئامة زیرک
دل شدن فوشتم الصرامة جلده شدن فوصارم الضخم و البضم
تناور شدن فوضخم البعظم والعظمة بزرگ و بزرگوار شدن الفخامة
ضمخ شدن فوفخم البقدم دیرینه شدن و همیشه بودن القسم
والقسامة نیکو روی شدن الکرم کریم شدن اللطامة کوفت
آوردن الشئامة سخت سبیر شدن الخبوة درشت شدن
فوخون اکس نیکو شدن فوخن اکصانة استوار شدن
حصار و جوان اکصانة و اکص نفته شدن زن لای خاصن
و حصان اکشونه فوخن الرزاة با رام شدن السجدة
کرم شدن السزن درشت شدن القانة زار خورش شدن
المتانة استوار شدن المانة جای گیر شدن المهانة خوار شدن

بیتا با و من دیلینو

سبب الميم على غير ما ينبغي

النش كشدن فهو منتن ومنتين **السفاقة** تنك جرة
شدن الفأهة زيرك شدن ونيك روكشور فهو فارة
الفقاهة فقيه شدن البناءة بزرگ وار شدن فهو بابه وبنية
التراهة البعد من السود **وما جاء** غنة **الاستمرة** كندم كون
شدن **العجف** لا غر شدن **الكمأة** كم كحق صار تحت العطر
م البقية كند زمان شدن **الرعدة** كايوه شدن **وما جاء** غنة
من **الاذمة** كندم كون شدن **الغثة** الوغثة دشوا
شدن راه از زمي ريك فهو غث **الوئاة** والوئوة انك وخفير
شدن فهو ونج وونج الوكاة والوئوة والقيحة سخت شدن
ورون شوخن شدن هو دقي **ووقح** الورون كلكون
شدن الوغاة سخت ناكس شدن وغمها فعل **الوثاق** نم
شدن بستر وركب فهو وثرة وثير الوفا ربارام شدن فهو وثور
الوجازة كونا شدن سخن **الوساطة** بزرگوار شدن وبنية

المنع من النش على غير ما ينبغي

شدن فهو وسط بالتحريك الدعة والوداعة دمت بد استن الوج
والوراعة بذل وفرد وحقير شدن فهو ورع الوساعة قراح
كام شدن سوز فهو وساع الوضاعة والضعة فرومانيه
الوئاة والوئوة بيار شدن موي الوضاعة بخمن آمدن
بن **الوثوق** استوار شدن الوداعة آب من شدن سوز و با
كشن آمدن فهو ودوق ووديق **الوشك** زود شدن
الوئيل والوئيل دزكو ار شدن **الوئامة** والوئامة كالوئام
الوسام والوسامة يكوروي شدن **الوجاهة** روي شناس
شدن **المنع** اليسر والميسور انك آسان شدن
المنع السراوة سخا في مروة **المنع** الارب
والادابة فزهنك شدن واديب شدن الارب والارابة فزمنه
شدن **الاسان** كشيده روي شدن **الاصان** اصيل شدن
ومن **المنع** الموأجة ملوثة الماء فهو مانج

نكاه ومنت شدن

صدا زار الحاف والعمية

معروف شدن

نفسك انش على غير ما ينبغي

الباسد ليرشدن الصاالة مردم كش شدن شتر فهو مؤل
 وصائل الصاالة والضولة فرد و مترار شدن اللوم ناكس شدن
 من المهور الملام والرداة بد شدن ابرجاة و ابرجاة ديرة
 شدن المودة مردم شدن المآاة كوارن شدن
 البطوء دنگي شدن العفاءة خوار شدن الهنا كوارن
 شدن ومن المصلح المهور الملام من الوصاة ادة رن
 روى شدن الوطاة والطيفة نرم شدن فراش و مركب
 باب فصل في ميراث ميراث ميراث ميراث ميراث ميراث
 النعمونة لين في غصاة النعمة شو عيش شدن
 ميراث ميراث ميراث ميراث ميراث ميراث ميراث ميراث ميراث ميراث
 الرقة استوار شدن الوفق ساز كار آمدن جيزى المقة دوت
 دكشتن الورم اما سيدن وورم انفة غضب و
 الولي زد يك آمدن و باران دوم باریدن و لغت

تعلیم السج
 و در ماه الفجر
 و در ماه الما

بسم الله الرحمن الرحيم
 و بسم الله الرحمن الرحيم
 و بسم الله الرحمن الرحيم

وبلولة الولاية والى شدن فهو وال ومن المصلح المهور
 العبد سحر اياكس نوميد شدن
 ومن المصلح المهور س الينشن
 و ايبس خشد
 شدن و ييشن ييشن
 لفنة

الارض از ارض و ارض و ارض
 و من المصلح المهور
 و من المصلح المهور

تم آلت لا بعد الله و حسن توفيق و بولت تن
 في لولع ذي القهر و نارح كينج و غلمانا مجرم

فهرست الاجواب

باب الاحوال باب التفصيل

باب المفاتيح باب الاختصار

باب الاختصار باب الاختصار

باب التفصيل باب التفصيل

باب الاختصار باب التفصيل

باب السلوك باب التفصيل

باب الاختصار باب التفصيل

باب الاختصار باب التفصيل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

باب فی الاغصاب

الاغراب تو انگر شدن و در خاک کاییدن الاغراب بر بخابیدن
 الاغراب هلاک شدن الاغراب روشن کردن آتش
 الاغراب خشک سال یافتن و نه بر شدن زمین و نه
 باران شدن آسمان الاغراب خداوند استخوان و کوسه
 کرکس شدن الاغراب فراهم آمدن و یاری دادن و پوست
 فرا کردن جاح و پوست بر پالان یا بر زن کردن
 الاغراب جنب شدن و از جانب جنوب شدن الاغراب
 مهربان گردانیدن الاغراب دلالت کردن بر غنیمت
 الاغراب بنده کردن و بنده آمدن الاغراب به حق
 نادن الاغراب یاری دادن و فراهم آمدن الاغراب ویران

کردن الاغصاب فراخ سالی یافتن و یا بر شدن زمین
 الاغصاب نزدیک آمدن الاغراب نیز کردن الاغراب کناه کردن الاغراب
 بیرون و زرانند و در کردن الاغراب بنحیه شدن خفا الاغراب راعی کردن
 الاغراب بر نشان و بر زن آمدن سقر الاغراب ترسایدن الاغراب کنه
 بر آوردن الاغصاب گرسته کردن الاغصاب نزدیک آمدن الاغصاب بسیار
 گفتن و دریابان فراخ شدن الاغراب آینه شدن الاغصاب یار کردن و مقام
 شدن الاغصاب صعب کردن الاغصاب مثل الاغصاب الاغراب روی کردن
 و مقیم شدن و بکشته فرا دادن اشتره زدن کسه داشتن الاغراب طرب
 آوردن الاغلاب دور شدن و محتاج گردانیدن بطایب و مطلوب کسه
 به دادن الاطباب بسیار گفتن الاغصاب خستو کردن الاغصاب خوش
 آمدن و معجب گردانیدن و کسه بعدی باب الاغراب سخن باغراب گفتن
 و بیان کردن و مخش گفتن الاغراب دور شدن اشتره یا کوسه از خداوند
 الاغصاب و اکیاده شدن زمین الاغصاب هلاک کردن الاغصاب

باد اوردن و از پله آوردن الاغراب غریب آوردن و نیک بخندیدن
الاغصاب بخشم آوردن الاقصاب بالان به شتر نهادن الاقرباب
نزدیک شدن زن بزازدن و شمشیر دنیام کردن الاکتاب املا کردن
و سر مشک بستن و کسی را خط آموختن الاکتاب نزدیک آمدن
الاکذاب دروغ زن یافتن الاکتاب شعله بستن دست الاغراب مثل
اللعب الاغراب مانند کردن الالهائیکه ویدن اسب و برافروختن
آتش الالباب نجیب زادن الانشاء بست کردن الانصاب به نجایند
و که در دست کردن الالهائیکه بغارت بدادن الالهائیکه بستن
درنگ **ت** الالباب بازداشتن و بنشستن و ثابت کردن الالباب
فروتن کردن الاسحات نیست کردن الاسحات خاموش کردن
الاسحات در خط ساکن شدن الالباب شادمانه کردن دشمن الالباب
شمس از نیام کشیدن الاصحات مثل الصمت و آکنده میان کردن و یک رنگ
کردن الاعانت در کاری افکندن کسی را که ازان بیرون نتواند آمدن

2
الافلات بر بستن خاموش شدن **ت** الاحداث نکردن و حدث کردن
و بزودن آهمن الاحداث لاغز کردن ستور در راندن بسیار الاغاث
سو کند دروغ الالباب پدید کردن و خداوند پدید کشتن الارغاث غیر
دادن الارغاث فحش گفتن الاکرات غلبن کردن الالباب درنگ
کردن **ت** الالباب شاگرد کردن الالباب شاگرد کردن دل الاغاث نگر
کردن و درین افکندن و ملجا کردن الاغاث بچه ناقص زادن
انگشت الاغاث بیرون کردن الاغاث در نور دیدن الالباب رفتن
در اول شب الالباب محکم خلق کردن الالباب در دستن و بسته
شدن سخن بر کسی و الفعل منه از پنج علیه الکلام الالباب جنبانیدن
و پیوسته بستن برق الالباب به انگشتن کرد الالباب از جایی
به انگشتن الالباب مثل الالباب الاسراج چراغ فرا گفتن و زین
کردن ستور الالباب بای ازمم و اهان دادن ستور در وقت دو شبیدن
الالباب راه دادادن الالباب ظفر دادن الالباب مفلس شدن الالباب

شیر دادن بچه را الاتاج نزدک کشتن اسب بزدن الاتضاج بپز ایند
و بریان کردن الاتفاج خوکوش برانکچتن الاتاج کانه شدن جامه
و دما بر افتادن الاتفاج شاد کردن الابراج بزرک کردن ایندن
و سخن نهادن بر کس و شکفته کردن الابلاح غنوم بیاوردن فرما
الارباح غلغن کردن الاجنح بحسبانیدن الارباح سودمند کردن ایند
الارباح جوب سختی الاسجاج نیکو عضو کردن الامساج منفک کشتن
الاصباح در وقت بامداد کشتن و کشتن الاصباح سایل وارد کردن
الاصلاح و اصلاح آوردن الاطفاح پر کردن الافراج شاد کردن
و کران کردن و لم کس را الاضاح تازی زفان شدن الافاح
پیروزی یافتن و برستن از مکرده و بقاء یافتن الاتباح کاری
زست کردن الافراح ریش کردن الاتفاح سر برداشتن یا چشم
بیش انگندن الکلاح ترش کردن روی الاتفاح کشتن دادن الامح
دیده کردن ایندن الاملاح نمک بسیار در طعام کردن الاتباح ببالک آوردن

۲۳
سک الاتفاح حاجت روا کردن و روا کشتن الاتفاح مردار زن
دادن یا زنا بشوهر دادن الاتطاف بسیار خربزه کشتن
جای الاسباح بر زمین شون رسیدن الاصراف فریاد رسیدن الافراج
زایل شدن بیم و زایل کردن آن الافساح فراموش کردن قاتل
و جز آن را لایزال بشتاب رسول فرستادن و نخلی کاری کردن
و آن بعدی بالبا، الابعاد دور کردن و ملامت کردن الانداد ضلوع
مال کهن کشتن الاتحاد اندک خیر کشتن و نایابیدن نبات کشت
الاجهاد رنجاندن الاحصالبند و آمدن کشت و سخت یافتن رز
الاحقاد بشتابانیدن الاحقاد بکینه آوردن الاحقاد ستوده یافتن
الاطلا میل کردن و جاویدانه کردن و دیر پیر شدن الاخداد آتش فرو
نشاندن الارشاد راه نمودن بحق الارسل ساختن و نگاه و آن
کون براه الارعاد لرزانیدن و تهدید کردن الارغاد ضاوه عیش
خوش کشتن و کون الارقال بخوابانیدن الازبال کف بر آوردن الازبال

در پیش کشتن الاسجاسه سرفرو آوردن و پیوسته بکشتن بکرام
 الاسعالتیک بخت کردن و یاری کردن الاسفاد بر کشتنی کردن
 داشتن الاسناد بخت و گذاشتن و متسوب کردن حدیث بکس
 الاسهاد و نه خواب کردن الاشهاد کواه کردن و حاضر کردن
 و من اومدی از مرد جدا شدن الاصراد خیر بر چیزی بگذرانیدن
 الاصعاد و رفتن در رفتن الاصفاد عطا دادن الاطراد بر آن
 کس فرمودن الابعاد ببنده کس رفتن الاعماد ساختن الاعداد
 سطره گردانیدن وارو و آج نه ان ملند الاعماد ستون فزانه
 الاعداد مثل الغد الافراد تنها کردن الافساد بناه کردن الافساد
 خوف کشتن الافراد رام گرفتن الاقصا و بجای بکشتن الافساد
 به جای بنشانیدن الالباب و زن را بگذر کردن و بهر من نزن
 و بهر من نشستن و بقیم شدن الاحاد طه کردن و از حق بچیدن و اندر
 دم قتل کردن زلایجاد یاری دادن و بخت کردن الانشاد شعر

خوندن و تعریف کردن کم شدن الانفاذ بخت کردن و به مال شدن
 الانفاذ بفرستادن و سلاح بر چیزی گذرانیدن و روان کردن
 فرمان و آنچه بدان مانند الانفاذ بر مانیدن و البتار ابره گردانیدن
 الانحار شون شدن کتب الابشار شاد شدن الابصار
 دیدن الابطار بدن آوردن الابقار با مداد کردن و شبکیر رفتن
 الاتار بسیار خفا کشتن الاثفار با دم برستور کردن الاثار
 میوه دار شدن الاجبار بسم پرکاری داشتن الاجحاز حنینه
 راد سوراخ کردن و کار بر کس تنگ فزا گرفتن الاجهار زود رفتن
 و کرد کردن الاصار بر آمانماندن الاحصار مثل انحصار و انکطاف
 را مانع پیش آید از دشمنی یا از بیماری تا زج بازماند الاخصاف
 کردن و دودن اسب الاجبار خیر دادن الاخاد و بیسته شدن شیر
 الاخسار کشتن الاخطار و خطا فکندن الاخفاد عهد بشکستن

الادبار پست بپادن و پست ستور ریش کردن الاذکار و یاد دادن
و پسر زادن الاذکار روشن کردن چراغ و بشکوفه بیاوردن درخت
الاسمار در وقت سحر شدن الاسفار روشن شدن و نماز بر نشستن
صبح کردن و آنکه بعدی بابک الاسمار مست کرد ایندن الاسهار بیدار
کردن الاشبار عطا دادن الاشعار خون آلود کردن کوهان اشتری
که تخم فرستند برای نخر و مشهور کردن کسی را و باز و آن کردن
کار در او آگاه کردن و بیم در دل گذاشتن و جوآن و جامه انداختن
پوشانیدن و باموی کردن و باموی کشتن الاشهار بامین
بر گذاشتن الاصبار شکبا کرد ایندن و باز داشتن کسی را کشتن
الاصهار بچوایرون آمدن الاصدار باز کرد ایندن الاضمار در دل
داشتن الاظفار ظفر دادن الاظهار آشکارا کردن و در وقت نماز
پیشانی شدن و مطلع کردن ایندن و غایب کردن ایندن الاعشار
دیدن و در کردن الاغذار غدر دست آوردن و ختن کردن و غدار

بر اسب کردن الاعصار درویش شدن الاعشار و شدن
الاعصار بجای زفان رسیدن دختر و نزدیک کشتن ابر بپارتن
الافق رآب و شیر کرم کردن الاعمار آبادن کردن الاجار در وقت
صبح شدن الافطار روزه بکشدن الافق رستور بعاریت فنا
دادن الاقبار کور دادن و فرمان دادن بدفن کسی الاقمار در وقت
شدن الاقصار باز ایستادن الاقمار حلا شدن جای الاقمار بامه
تاب کشتن شب الاقمار معفور یافتن و بحال معفوری رسیدن الاقمار
بزرگ داشتن و بزرگ آمدن الاکفر بسیار گفتن و بسیار کردن
و بسیار شدن مال و بسیار مال کردن ایندن الاکفر کافران
الامجار چیزی مدایج در شکم اشتر آب تن باشد بخندن و لاغر
شدن کوسفند در وقت آستنی یا بزرگ شدن شکم الامطار باران
بارانیدن الامعار دروش شدن الامعار سرخ شدن شیر کوسفند
از خون و این بدان مانند الامعار سخت تلخ شدن الامهار کابین

کودن الانذار بیه کردن و اکاهی دادن الانشار زنده کردن
الانظار زمان دادن الانقار رماندن الانقار باز ایستادن
الانکار جھود کردن و ناشناختن الانها روان کردن آب و آبخ
بدان ملند و فراخ کردن بجای آن الامتار خریف کردن ایند
و موع کردن و بیهوش کوی کردن اندن الاسجار خشن گفتن الایدار
باطل کردن خوان الایذار بسیار گفتن **ز** الابر از بیرون آوردن
الاجهاز خشن را کشتن و بعدی بعل الاحراز استوار کردن الارکان
بکنج و بکان رسیدن الاعجاز عاجز کردن و از پیش بردن الافراز
جدا و اگر دن ضعیب الامعاز خداوند بسیار بر شدن الانج ز رست
کردن وعده الانشار از جای برداشتن **کس** الابل اس نمیزد
شدن الاتاس بدخت کردن و بیرون افکندن الاجواس بر کردن
مرغ ببال خویش و پای پرک کس بشنیدن الاجلاس نشاندن
الاجباس وقف کردن الاحلاس پلاس بر پست ستوار افکندن الاخواس

7
لگ کردن الاخلاس کمیزه شدن موی الاخلاس پنج شدن الاخلاس
واپس بردن الارکاس نگو سار کردن و واکرد ایندن الاسداس
شش زدن الاشماس بافتا بستن روز الاعراس داماده
شدن و عدوس بودن زن و بعدی بابا الافل اس نفلس شدن
الاقباس آتش دادن و علم آموختن کس را الاقباس باب فرو بردن
الالباس پوشانیدن الالراس سن را و اسجی در بکره آوردن
و از مجری بیفکندن الالنجاس پلید کردن الانفاس راعب کردن و
نفس شدن **شش** الالجهاش کریتن را ساختن الالهاش آتش افروختن
بهیمه بسیار و خشم آوردن الالدامش مدهوش کردن الالرعاش لند ایند
الاعطاش شنه کردن ایندن الاعطاش تارک کردن شب الالخانفخس
کفتن الافراش باز ایستادن الالمحاش سوختن الانفاس بچرا
کذاشتن ستور و کوسفند زنبان **م** الالراس محکم کردن الاخلار
و نیزه کردن الالراس فراخ کردن و ارزان کردن الالراس خنیز

الاشخاص بفرستادن الافراض فرصت کاری یافتن الافاض
بر جای بکشتن الامراض چه بیفکنند زن بچلند **الابفاض** سخن
داشتن الاجراض خلود کلو کیر ایندن الاجراض چه بیفکنند
شتر و شتابانیدن الاجراض سخت بیمار خوابانیدن چهاروا **الافاض**
باطل کردن حجت الاراض فرو خوابانیدن چهاروا الاراض چه
بچینیدن در شکستور الاراض بسوزانیدن ریک کم و خشم
و محیبت مردم را الاعراض روی بگردانیدن و بدو آمدن و چه
پهن زادن الاعراض تنگ دل کردن و تنگ بستن الاعراض
جشم فرا کردن و آسان فرا رفتن در معاملات الافراض بدان
در رسیدن ملک که زکوة در آن واجب آید **الافاض** کار و شمشیر
را دستبه کردن الافراض وام کردن الامراض بیمار کردن **الافاض**
و بزه کردن **الابفاض** آنکه گمان را بکشت مقدار بی بگری
تا آوازی از ویاید **الافاض** جنبانیدن **الافاض** بزه زاده و بزه

کشتن **الافاض** کران کردن و چرست آوردن و باند کردن
جوش **الافاض** برانگیختن **الاجباط** باطل کردن **الاسقاط** خشم
آوردن **الاسقاط** داروین و کردن **الاسقاط** سفکندن **الاشطاء**
دور کردن **الاشراط** نشان کردن **الاعباط** پیوسته شدن تب
و باران و پیوسته داشتن پالان بر پشت ستور **الاعطاء** بخلط
افکندن **الافراط** افراط کردن و پیر کردن و شتابانیدن و فراموش
کردن **الافراط** و اگر فتن باران و در فتن شدن **الافراط** عدل
کردن **الافراط** مثل اللفظ **الاباط** بیرون آوردن آب از چاه
و کاریز **الانشاط** کشاکش کردن **الامباط** فرو فرستادن
الاصفاط خشم آوردن **الاعطاء** دست گفتن سخن **الابواع**
نو آوردن **الاتباع** در رسیدن و در سایندن و واپس کردن
الابضاع آخران فراگشت دادن بیضاعت **الابواع** پیر کردن
الاتباع نه شدن **الاتباع** بیود داشتن کردن **الابواع** بد پیر شدن

و بد غذا کردن الاجزاء و سکه شدن کاو و کوفته و آمو و آب
و چهار ساله شدن شتر الاجزاء و جرع داشتن الاجزاء غم
کردن و جمع کردن و اتفاق کردن و جمله پستان شتر بین الاغ
پنهان کردن الاخصاع و الاخصاع فروتن کردن ایندن الادفع
نخاک و ادوساییدن الادلاع زبان اذو من بیرون آوردن
الارباع در بهار شدن و در بهار چنانیدن و چهارم شدن و تب
چهارم آمدن و دندان رباعیه بیفکندن ستور و در جوانی کس
فرزند آمدن و الفعل من الرابع اربع الارباع بچانیدن الارضاع
شیر دادن الازماع دل بر کاری نهادن الاسباع فرو گذاشتن
و سفت شدن الاسراع شتافتن الاسباع شنواییدن الالباع
سیر کردن الاشراع نیزه بر کس راست کردن و در فاشاع کردن
الاشباع دور کردن و غلین راشع کردن الاضباع نخوابانیدن
الاضراع فروتن کردن الاطباع و در کردن ایندن الاطباع طمع

افکندن الاقزاع بر سایندن الافضاع صعب آمدن الاقذاع
مثل القذاع الافذاع نافر جام گفتن الاقزاع قزعا فکندن و بهرین
مال فرا کس دادن الاقساع و استندن مسخ الاقطاع کس را افتاد از
الاقذاع و الاستادن الاقاع مثل القع الاقاع خرسند کرد ایندن
و سر چشم بر اچیزی به داشتن الامناع بر خورداری گرفتن و به خورد
دادن الامراع بسیار شدن نبات الانقاع در آب غشتن الابهجاع
نخوابانیدن الابهجاع بلزاسندن و بر سایندن و بشتافتن الامطاع
بشتافتن الابلاع رسانیدن الارزاع و حل انگختن الاسباع تمام
کردن الافزاع زنگتن الامیاع مثل الابهجاع **ف** الالحاف تحف
دادن الاراف در نعمت نه گرفته کردن ایندن الالاف نیست کردن
الاحجاف کار بر کس فرائد گرفتن و غایت نقصان کردن و بعد
بابا، الاحصاف اسنوار کردن و دوانیدن الاحلاف سو کند این
الاحواف در خوف شدن و با بهر شدن میش الالحاف و عله خلاف

کردن و خلف باز دادن و آب بر کشیدن و بوی هر دهن کردن
الادناف نزار کردن و ترا کردن الارجاب خبر ماه و غ افکندن
الارداف آوردن از پد و از پد در آمدن الارعاف خون از
بین آوردن الارفاف تنگ کردن الازلاف نزدیک آوردن
و جمع کردن الاسداف تا یک شدن شب الاسراف کزاف
کاری کردن الاسعاف حاجت روا کردن و بعدی بابا، الاسلاف
پیش فرستادن و سلف دادن الاسناف در پیش آمدن الانتراف
مطلع شدن و بلند شدن والاول بعدی بعل و بر زور چیزی
شدن الاصحاف صحیفه، بسیار در چیزی جمع کردن الاضعاف
ضعیف کردن و افزون کردن و خداوند افزون شدن
الاطراف طرفه آوردن الاطراف ظریف زادن الاعجاف لاغر
کردن الاعواف در از شدن بش اسب الاعداف پرفرو گذشتن
الایضاف سخت تا یک شدن اشب الاغلاف در غلاف کردن

و چیزی را غلاف کردن الاقواف به زادن شدن الاکناف یاری کردن
الاطاف الخاف کردن الالعاف لطف کردن الاقطاف بیرون
آمدن انکو را الاکلاف عاشق کردن الاخاف نزار کردن الانراف
برسیدن شراب کس و آب جاده و مال کس و به رسانیدن آن الانصاف
انصاف دادن **ق** الابهاق تهدید کردن الاحداق کرد چیزی در
آمن الا ا ا ا بسوختن الاحاق احق زادن و کس را احق
یافتن الاحاق کینه در کردن و بخشم آوردن و بار یک میان
شدن الاخاق مدح و شکر کردن الاخاق نای دست همانند
غازی از غنیمت و صباد از صید و خداوند حاجت از مراد الاخلاق
کنه کردن و کنه شدن و سنو کردن الادماق به کردن الارشاق
تیرنگ شدن الانفاق منفعت رسانیدن و تاخیر کردن نماز نمازگر
کردن بنماز دیگر و به دشواری داشتن و شتابانیدن الازلاق
نخیزانیدن و بستن موی الازماق ملوک کردن الاسحاق کینه

جامه و دور کردن الاشراق روشن شدن و در روشنائی افز
شدن الاشفاق ترسیدن و بعد کابین و مهر بانه کردن
و آنکه بعدی بعل الاشفاق سرشک بستن و از جای و آنچه
الاصداق کابین دادن و راست گوئی کردن الاصفاق بپوشیدن
و بهکوش کردن الاصفاق اتفاق کردن و در فراق کردن
الاطباق اتفاق کردن و طبق برافکندن الاطراق بکار
بدادن فحل برافکشتن را و خاموش بودن و چشم در بستن
افکندن الاطلاق رها کردن از بند و روان کردن چیزی
کسی را الاعناق آزاد کردن الاعراق بیج آوردن و نژاد
شدن و نژادی کردن و عراق شدن الاعلاق ناخن چیز
که بدان مانند بجای فرو بردن و چیزی آویختن و چیزی را
علاقه کردن الاعناق فراق رفتن الاعراق غرقه کردن
و گمان هر در کشیدن الاعلاق در بستن الافراق از

بیماری بستن الافلاق سخت فصیح شدن در شاعری الانهاف
چه کردن الافلاق به آرام کردن الاحاق در ساییدن و
رسیدن الازاق و الالساق و ادوسانیدن الاملاق در و سر
شدن الاثر ابرجاییدن الانطاق سخن آوردن الانفاق
نقته کردن **الابراک** فرو خوابانیدن شتر الاحناک مجرب کردن
روزگار مردم را الادراک یافتن و فرار رسیدن کوزل و دین
الارناک بویانیدن الاسلاک مثل السک الاشراک سبناز آوردن
با خدا تعالی و مستباز کردن کسی را در چیزی الاضحاک بخندانیدن
الامساک الاستادن و نگاه داشتن و چنگ زدن و انشاد
بعدی باباء الاملاک زن دادن و پادشاه کردن و نیک فرا
سختن آوردن الاملاک ملاک کردن **الاخلل** بچیدن یافتن
کسی را الالبواں بول کردن الالبسال خذلان کردن استن و کرو
کردن الالبطل باطل کردن الالبعاں باکیا شدن زمان الالبهار

نه پسان بند گذاشتن شتر را الا انقال کران کردن و کران شدن
 آبستن الا نکال به فرزند کردن ایندن الا جذا ال شاد کردن الا جوا
 تمام کردن عطا الا جعل بکشن آمدن سک و کسه را جعل کردن
 الا جعل دویدن شتر مرغ الا جمال جلد کردن و خوبه کردن و بسیار
 شتر شدن و بکذاختن چریش الا جبال آبستن کردن الا حقال
 ترش بیاوردن کشت الا خجال تشویر دادن و بسیار نبات شدن
 الا خضال ترک کردن الا خال به نام کردن الا دخال در آوردن
 الا ذبال پشیر اندن الا ذمال مشغول کردن الا رجال پناه
 کردن الا رذال فرومایه کردن الا رسال فرستادن الا رقال
 پویدن شتر الا رمال حصه یافتن و بیوه شدن زن و نه
 زاد ماندن کسه الا زعال فرات خط آوردن الا سبال فرو
 گذاشتن از او آنچه به آن ماند و باریدن باران الا سبال کنه
 شدن جامه الا سبال کشم بر اندن دارو و بهرین فور کشیدن

الا ثمال مهربان کردن و بچه زادن شتر الا شعال آتش فروختن
 الا شعال شکل شدن الا ثمال در جانب شمال شدن الا طعال و آنچه
 فرو شدن الا عجال کشتا با ایندن الا عقال خدمت کردن و دریا بنه
 سخن کردن الا اعمال کار بستن الا عزال با بره شدن آموور کردن
 دوک الا عقال غفل کردن و فرو گذاشتن و غافل کردن کسه را
 و غافل یافتن الا فضال فضل کردن و افزون آوردن الا قبال با پنهان
 کردن و روی فرا چیزی کردن و روی کسه فرا چیزی کردن الا قبال
 فرا کشتن دادن الا قفال قفل کردن الا کسال آنکس را انزال
 یافتن الا کفال پانیدن چیزی کردن الا کمال تمام کردن الا محال محط
 و خشک سلا رسیدن الا مهال زمان دادن الا محال نزار کردن
 الا انزال فرو فرستادن و فرو آوردن الا نسال پشم یا پر موی
 بیفکندن حیوان الا نصال سنان از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دست
 بیرون کردن الا نعال غلبستن الا نهال شربت اول دادن و بهر آب

کردن الاهیال فرد کذاستن **م** الابرار سخت بتافتن و بستن
 آوردن الاهیام مجهول بکذاستن و بسته کردن الاتحام ناکوار
 آوردن طعام الاتهام بتهام شدن الاتحام پیوسته باریدن
 الاتحام و ابرس شدن از کاری و بدو را کردن الاجرام بنسب
 رفتن الاجرام جرم کردن الاجرام کاری از کس در خواستن که او را
 ازان ربخی باشد الاتحام مثل الاتحام الاهیام جرم گرفتن و در
 جرم شدن و در ماه حرام شدن الاحکام استوار کردن و حکم
 بر سر اسب کردن و واداشتن از کاری الاجرام کس را خادمی داد
 و کس را فراحادی کردن الادغام لکام در دهن اسب کردن و در
 راد حزم آوردن چنانکه هر دو یک حرف گردد مشد و الارنام چیزی
 برانگشت کس بستن تا آنکه او را گفته باشد بایا آورد الارزام
 بانک کردن ستر چنانکه دهن باز نکند و بانک کردن رعد الارغام
 هزار گردانیدن و نخم آوردن و بحاکر رسانیدن بینه الارزام

۶۲
 مستقطع کردن بول بر کس الاسقام بیمار کردن الاسلام مسلمان
 شدن و خذلان کذاستن و کردن نهادن و سکم دادن
 و چیزی فرا کس سپردن الاسنام بلند گردانیدن الاسهام زود
 افکندن الاتحام خداوندی بسیار شدن الاصرام درویش
 شدن الاصرام آتش در همه زدن الاطعام طعام دادن
 الاظلام تاریک شدن و در تاریکی سبب شدن الاعتام درو
 نماز خفته شدن و کار را دیگر کردن الاعجام عجم زدن کتاب را
 الاعدام نیست کردن و درویش شدن و ناباوان چیزی گردانیدن
 الاعصام چنگ زدن و یعدی بابا، الاعظام بزرگ کردن و
 بزرگ داشتن الاعلام نشان کردن و بیا کاما نیدن و جا
 را علم کردن الاعزام تاوان کردن و سخت حوص گردانیدن
 کس را و کس را ناشاء یافتن الافام بزرگ گردانیدن الافام
 فدام بر بستن الافعام بر کردن الادم والافنام دریا و این

الاقام در آوردن چیزی را در چیز با عطف الاقدام در کاری پیشی کردن
 و فراپیش شدن الاقدام پروردن شتر برای کشیدن را الاقسام میگویند
 خوردن الاکرام کرامی کردن الالجام لجام کردن الالحام کوشت
 دادن و توفیق یافتن و چیزی را طعمی کسی کردن ایندن الازام
 لازم کردن الالقام بقیه کردن الالهام فرادل دادن الالجام
 و ایستادن باران و سرما الالقام نعمت دادن و چشم
 روشن کردن ایندن و کسی را نعم کردن الابرار سخت دوست کردن
 الائم مست شدن الالجان کسی را بدو یافتن الالفران
 اند و ممکن کردن الالسان نگو کردن و دانستن الالحصان
 شوهر کردن و زن دادن الالجان پیوسته ابرناک بودن
 آسمان الالدران شوخ کن کردن الالمان مدام هست
 کردن الالذعان کردن نهادن الالرحان اسنوار کردن الالکاز
 بیایه نیدن الالزمان افکار کردن و دیر نه شدن الالزمان

کند

کریان کردن چشم الالکان آرا میدن الالسمان فریه کردن
 الالشجان مثل الالفران الالاعطان فرو خوا باندن شتر بر کران
 الالاعلان آشکارا کردن الالاعطان پیوسته باریدن الالافان بخت
 افکندن الالقران طاقت چیزی داشتن و بخت شدن بنا و الالان
 بسیار شیر شدن الالامعان شتافتن در کاری و در رفتن الالامکان
 دست دادن و ممکن کردن الالانسان کند شدن الالکشاف
 مانند شدن الالکراه بستم بر کاری داشتن الالبناء بیدار کردن
 الالنفاه از بیماری به شدن **من المصلوب** الالیاب به جهانبند
 الالجاب واجب کردن الالاصاب دد مندر کردن الالیاب ازین
 بر کردن و همه راجع کردن **الالبراث میراث** گذاشتن الالانفا
 بر یک نرم رسیدن و مال اسراف نفقه کردن **الالبلج** در انداز
 الالهاج آتش برافروختن **الالیساح** اندک کردن الالیضاح هویدا
 کردن **الالیساح** شوخ کن کردن جامه الالنجاد بیکانه کردن ایندن

الایجاد بجای آوردن و آب آوردن الایسا و بر عایدن الایصاد در دست
الایصاد بیم کردن الایصاد آتش افروختن الایجاد استوار کردن
الایجاد و تر کردن و طاق کردن و زه بر کمان کردن الایصار نرم کردن جام
الایجاد را و بکلوفرو کردن الایصار گرم کردن و بخشم آوردن
الایصار کران بار کردن و کران بار شدن درخت الایجاد گوناگون کردن
الایصار بر استاد بر نهادن و فرمان دادن الایصار در دل گذاشتن
الایصار زرد شدن بر کلاه خنجر و بشکوفه زرد بیاوردن الایصار مسخوختن کردن
الایصار شتابیدن الایصار منجم جستن برق و در فیزه نگرستن زن
الایصار در مملکت افکندن یا در کاری که از آن بیرون نتواند آمد
الایصار بدر آوردن الایصار و دیعت فادادن الایصار زراد دادن
الایصار توانگر شدن و تمام فرار کردن الایصار شتابانیدن و شتابیدن
الایصار افکندن و سخن کردن و انکار عدی بابا الایصار سخت حریص کردن
الایصار خون دادن سباع و آنج بدان مانند الایصار بویانیدن
ستور

الایصار بالان کردن الایصار ملک کردن الایصار ستور
بستن الایصار بکشتن آمدن الایصار برک بیاوردن خشت
و غنیمت نابافتن غازی و آبی ست مانند صیاد و حایب
ماندن طایب از مطلوب الایصار که زود بودن الایصار بتر شدن
الایصار در و حل افکندن الایصار رسانیدن الایصار دور شدن
در کوهها یا هر زمینی دشمن الایصار مهانه عروسی کردن الایصار
گوست بر خون یا آنج بدان مانند نهادن الایصار بغلط افکندن و
فرو گذاشتن آیه از قرآن و آنج بدان مانند الایصار و طعن
گرفتن الایصار سست گرفتن الایصار خداوند جاه کردن
الایصار را الایصار توانگر شدن الایصار خشک کردن
و خشک یافتن الایصار ظمیزار کردن الایصار مرد آسا
شدن کو ذک الایصار بجای رسیدن میوه الایصار یتیم کردن
و خداوند یتیم گشتن الایصار فرزندان نیکو رزاد الایصار

نکته کمان شدن الایمان بسوی یمن شدن **و من الاجون** **ب** الاثابة
پاداش دادن الاجابه پاسخ دادن الاذابة گذراندن الارابه
بکان به افکندن وریت آوردن الاثابة سپید کردن موی
الابصابه رسیدن و صواب گفتن و یافتن و خاستن الاطابه
خوش کردن و خوش بوی گرداندن و استنجی کردن الالبابه باز
گردیدن با خدای عزوجل الالبابه خوندن بهیمة **را** الالبابه شب
گذراندن الالافاته در گذراندن الالافاته توانه شدن و قوت
دادن باندازه الالافاته نقصان کردن الالماته بپیرانیدن
ب الالافاته فرما کردن **ب** الالافاته خشک گرداندن نبات
ب الالبابه مباح کردن الالبابه تقدیر کردن الالبابه راحت
دادن و چهار پا پیرا شبگاه یا ماوی بپردن و بر اساسانیدن
الالبابه دور کردن الالبابه جد کردن و حذر کردن الالبابه
ترسیدن **ب** الالبابه قانیوشیدن الالبابه خراب کردن الالبابه

۵۰
فرو خوا بایندن **ب** الالبابه هلاک کردن الالبابه نیک کردن
و گفتن الالبابه کم اندر افتادن الالبابه یاری دادن
راندن چهار پا الالبابه خواستن الالبابه مهتر زدن و بسیار
زادن الالبابه بلند کردن نام و بنا الالبابه باز گردانیدن
الالبابه قانع دادن و فایده گرفتن الالبابه قصاص کردن
ب الالبابه باز داشت خاستن کس را الالبابه مثلها **ب** الالبابه
هلاک کردن الالبابه برانگیختن گرد و شوراندن زمین و میخ
انگیختن **ب** الالبابه زتها ردادن الالبابه جواب باز دادن
الالبابه گردانیدن و گرد کردن الالبابه بربارت کردن
اشارت کردن و انگیزش زدن الالبابه گردانیدن و بحسباندن
الالبابه پیرانیدن الالبابه عاریت دادن الالبابه عارت
کردن و ستافتن و نیک یافتن و بغور شدن الالبابه روشن
شدن و روشن کردن و جامه را علم کردن **ب** الالبابه رواداشتن

د بگذرانیدن و فرا گذاشتن و صلت دادن الا فایده پیروز
کردن **س** اساسه شسته و افتادن الا کاسه زیرک زادن
ش الا حاشه بر این سخن صید الا طایفه بحسب ایندن الا عاقله زن
داشتن **ص** الا فایده نرم گفتن یا مویدا گفتن **من** الا فایده
آب آوردن الا فایده کم کردن آب الا فایده بسیار کردن آب
و آب ریختن و در حدیث خود من کردن و با بنویس باز کردن **ط** الا
کرد در آمدن و بدانتن و بعدی بابا، الا شایسته مملکت کردن و خون
آلود کردن و بسوزانیدن الا طایفه دور کردن **ح** الا بایسته بهر
عصه کردن الا جای گرسنه داشتن الا ذایعه و الاشاعه آشکارا کردن
الا صاعه ضایع کردن الا طایفه و الطایفه فرمان بردن **ح** الا زایعه
بگردانیدن الا رایعه خواستن الا ساعه بکوه فرو بردن **ف**
الا جافه و فرا کردن و جراحه کردن که در جوف شود الا فایده
ترسانیدن و تخیف مناشدن الا سافه مملکت کردن مملکت

۶۶
الا شافه مطلع شدن بر چیزی الا ضافه و تابستان شدن
و در پیری فرزندان آمدن و بحسب ایندن الا ضافه مهاسه کردن و
مضاف کردن و بحسب ایندن و ترسیدن الا طایفه کرد چیزی و آمدن
و بکسی فرو آمدن الا نایفه بلند شدن **ق** الا ذایعه چشاییدن
الا رافه ریختن مایع الا ضافه تنگ دست شدن الا طایفه و طایفه
توانستن الا فایده با هوش آمدن و فوق تیر بر زه کمان نهادن
الا لافه تراست کردن دوات و نگاه داشتن **ک** الا حاکم از کردن
ا الا جان گردانیدن الا حاله حواله کردن و برستور نشستن
و بر چیزی اقبال کردن و یک ساله شدن و محال گفتن الا حاله
بکمان افکندن و امند و ارشدن میغ بیاران الا دایه دولت
دادن الا ذایعه خوار کردن الا زایعه دور کردن الا سافه
روان کردن آب و آنج مدان مانند الا سافه برداشتن الا طایفه
در از کردن و فرزند در از زادن الا عایه بسیار عیال شدن

و در ویش شدن الاعماله فرزند را بر آبستنی شیر دادن الاعماله
 بیع اقامت کردن و زنت عفو کردن الاماله چسباندن
 الاماله عطا دادن الاماله دایم داشتن الاسامه چو این
 الاعامه ابرناک شدن الاعامه مقیم شدن و برپای کردن و راست
 کردن و مداومت کردن و اقامت کردن الاماله سزاوار ملامت
 گشتن الاماله بخوابانیدن الاماله جدا کردن و مهوید کردن
 و مهوید شدن الاماله وام دادن الاعامه یاری کردن الاماله
 نرم کردن الاماله خور کردن ^{ظاهر از ملق} الاعامه بال کسه را آفته رسیدن
 الاماله به باب بردن چاه و آب دادن آهس ^{ظاهر از ملق}
 الاجواج یا زمند کردن الارواح دم گرفتن گوشت
 الاحواد نیک برانیدن الاعوار برهنه شدن
 جای از سو چنانک بروی زخم توان کرد و بدید آمدن خللی در
 حصن که بدود و توان شدن و پناه کردن ^{ظاهر از ملق} الانواک کسه را آهس

یافتن الاحوال یکساله شدن الاطوال و از کردن الاعوال
 کر بستن باو از الافوال فوطه بکسه منسوب کردن ^{ظاهر از ملق} الاعواه
 مثل الاعاهه ^{ظاهر از ملق} الاخیال مثل الاحاله الاعیال مثل
 الاغاله ^{ظاهر از ملق} الاعیام مثل الاعامه ^{ظاهر از ملق} الاغیاب ^{ظاهر از ملق} الاغیاب
 کشت بیش از انک بجای رسد الاغیاب فرو نشانیدن آتش الارباد را
 دادن و اقدون شدن بعدی بعل الاغیاب، دل بردن و باکوذر
 کردن و باکوذر داشتن الاغیاب، آتش زنه را چنان گردان
 که آتش از ویردن نیاید الاغیاب، گرد و بر الیکتق ^{ظاهر از ملق} الاشتار
 زمستان شدن الاقفا، فتوی کردن ^{ظاهر از ملق} الاغیاب، بزاندن نشان
 الادجاء تا یک شدن شب الارجاء واپس بردن الا از جاء و اند
 الا شجاء اند و ممکن کردن و در کلو کیر اندن الا جاء را نیدن ^{ظاهر از ملق} الا شجاء
 برهنه شدن آسمان از میغ الا صفا، در جاشگاه شدن ^{ظاهر از ملق} الا شجاء
 کردن و گردیدن الاغیاب، توایل در دیک کردن الاغیاب، اقبال کردن

و بگردانیدن **خ** الارواح، فرو گذاشتن و نوسیدن از گردیدن الارواح
دار و وابسته کردن **د** الابداء آشکارا کردن الاجزاء عطا دادن
و منفعت رسانیدن و کفایت کردن الارواح، مملک کردن الارواح
احسان کردن و فوت دریافتن الاعداء و واپسین و یاری
دادن و گرد و آنج بدان ماند و ذاکس گذاشتن الاکداء
بترس رسیدن و بهر مدی کردن عطا الابداء، هدیه فرستادن
و قربانیه محرم فرستادن **د** الابداء آفکندن گفتن الاجزاء باز ایستادن
الاجزاء عطا دادن الارزاء لاغر گردانیدن ستور چنانک از رفتن
باز ماند الاقضاء خاشه در چشم افکندن الامضاء مدی آمدن **د**
الابرار بر هک خشن شنرا الاشرار توانگر شدن الاجوارانیدن
و با بچیدن سباع الاداء آگاه کردن الاقضاء بیفکندن الارزاء
حقیر داشتن و بعدی باباء و بعل الاسراء شب رفتن الاضرار را غلبیدن
و موع گردانیدن الاطراء ستودن الاعزاء عاریت دادن و برهنه

۱۸
کردن الاغذاء بر اعانیدن الافراد بر بدن و شکافتن ماتباه
کردن الاکرام تاخیر کردن و افزون شدن و کاستن و بگردانیدن
دادن ز الاجزاء در نیازی کردن الاغذاء خور کردن و رسوا
کردن الاغذاء بغزو فرستادن الاشرار بر جهانیدن **س** الاحصاء
بیانیدن الارزاء، الابطات الارساء بر جا پداشتن الاغشاء
مثل المادعاه، الاقضاء سخت دل کردن الامضاء شبانگاه
کردن و گردیدن الانساء فراموش گردانیدن **ش** الاغشاء
بترسانیدن الارشاء، دلورارسن ساختن الاغشاء شب
کور کردن الاغشاء بر پوشانیدن و کور کردن الاغشاء آشکارا
کردن الامضاء خداوند چهار پای بسیار شدن و برانیدن دارو
شکم **ص** الاحصاء دانستن و شمردن و توانستن الاغشاء
بگذشتن کرما و باز ایستادن باران الاغشاء دور کردن **ز**
الارضاء خشنود کردن الاغشاء تارک شدن و بیکجا چشم بیکجا

نزدیک آوردن الافشاء، فارسیدن و بصحرا شدن و هر
 دو بجای را یکی کردن الامضاء، بگذرانیدن الانشاء، لاغ کردن
 الاعطاء و الاطعام، دادن **خط** الاحطاف، فصل نهادن **ع**
 الاغشاء، کوشش و اداس شدن و آزر م داشتن و نخست کردن الانشاء
 بر کون نشستن **سک** **ع** الاغشاء، بر جستن چیزی و یاری دادن
 الارغاء، بیانک آوردن شتر الاصفاء، کوشش و اداس شدن
 و بحسب ایندن الاطعام، طاعنی کردن الافشاء، بشکوفه بیرون
 آوردن الانشاء، باطل کردن **ف** **ع** الاحشاء، سالی کردن بر
 و الحاح کردن در سوال الاغشاء، پنهان کردن و آشکارا کردن
 الاغشاء، بکنان چیزی رسیدن و مطاع شدن بر چیزی و اگر
 بعدی بعل الاصفاء، صانع کردن و برگزیدن الاعفاء، بسیار
 کردن موی و جز آن و غش کردن الاغشاء، سبک بخفتن
 الاغشاء، برگزیدن و از پنهان کردن و الاول بعدی باب، الانشاء

۶۹
 یافتن **ن** **ع** الاغشاء، بقا داشتن و بر کس ابقا کردن الافشاء،
 آشامیدن و کس را آب دادن برای چهار پای یا برای زمین یا
 الاغشاء، بنیخت کردن الاعفاء، سخت تلخ شدن و از زمین
 بیگنیدن چیزی برای تلخ را الاغشاء، بیگنیدن الانشاء، پاک
 کردن و مغزدار کردن و مزه پاشیدن **شتر** **ک** **ع** الاغشاء،
 بگریانیدن الاذکار، روشن کردن چراغ و نیز کردن آتش
 الاذکار، با لاییدن کشت الاغشاء، بگذاوردن و شکایت زایل
 گردانیدن **ل** **ع** الاغشاء، کشته گردانیدن و نعمت و پوسانده دادن
 و کفایت نمودن الاغشاء، با بچه شدن شتر الاغشاء، از حان
 مان بیرون کردن و بیرون شدن الاغشاء، شستن کردن الاغشاء،
 خلا کردن و طایر یافتن و گیاه رویانیدن زمین الاغشاء،
 فرو گذاشتن دلو و حجت آوردن الاغشاء، اندوه و عشق
 بیرون الاغشاء، خواندن بهیمه را الاغشاء، در آتش آوردن الاغشاء

بلند کردن الاغلا، کران بها کردن و کران بها خریدن و کران
بها فتن و جوشتاییدن الاغلا، املا کردن و مهلت دادن
الاغلا، کرم کردن آب و حمایت گرفتن الاغلا، حزن آوردن
کردن الاغلا، افزون شدن و بیفکندن الاغلا، نام کردن
الاغلا، بچشم دیدار بکشتن صید را الاغلا، کور کردن الاغلا،
یهوش کردن و بعدی بعل الاغلا، افزون کردن و بکشتن صید
نه بچشم دیدار الاغلا، اشنا کردن الاغلا، بختن میوه چنانکه
و اتوان کرد الاغلا، فحش گفتن و ملامت کردن و اکس بعدی بمسی
الاغلا، نزدیک کردن الاغلا، بلند کردن و گردانیدن و بزرگوار
کردن الاغلا، تزار گردانیدن الاغلا، برو باندن الاغلا،
نه بنا کردن و نه بنا ز گردانیدن و بازداشتن کسی را از کسی
و کفایت الاغلا، نیست کردن الاغلا، سرمایه دادن الاغلا، بیرون
آمدن کسی الاغلا، آسودن گردانیدن الاغلا، به ابر شدن

۲۰
آسمان و نه سقف شدن خانه الارما، دایم گردانیدن الاغلا،
سج شدن غوره خرما الاغلا، مشغول کردن الاغلا، آب آوردن
آهن و بآب بردن چاه الاغلا، رسانیدن خبر **ومن الاغلا** **المفرد**
ت الاغلا، ملامت کردن **ت** الاغلا، مقیم شدن و مقیم کردن
د الاغلا، آوردن و مندر کردن **د** الاغلا، دوا پذیرانیدن **د**
الاروا، سیراب کردن **ل** الاغلا، مقتل خطا کردن و بهرمان دادن
ل الاغلا، تزار کردن و با ماوی بردن **ل** الاغلا، غوازی
راه گردانیدن **ل** الاغلا، خالی شدن سوای و بیابان رسیدن
و پسیدن زاذ و مختلف گردانیدن قواغ، شعور بر رفع و نصب
و **ج** الاغلا، نیست گردانیدن و اشارت کردن و پزیریدن
و پزیرانیدن و الاول و اکس بعدیان **ل** الاغلا، آست
بیفکندن از خرما **ل** الاغلا، قصد کردن و بعدی باللام و انداختن
و بعدی باللام **ل** الاغلا، زنده کردن و در فراخی

نعمت و باران شدن **ح** الایضا مانند کردن و شدن
ومن اللفظ المفرد **ح** الایضا سود کردن سم ستور **ح**
الایضا وحی فرستادن و اشارت کردن و بنشاندن **ح** الایضا
ملاک شدن **ح** الایضا آتش زدن **ح** الایضا موی سر
تراشیدن **ح** الایضا اندر زر کردن و فرمودن **ح** الایضا
اندر و عا کردن **ح** الایضا وفا کردن و بهر بالا شدن و تمام
کردن **ح** الایضا سر مشک بستن **ح** الایضا دادن
و تردید کردن **ح** الایضا بدریدن و شل کردن **ح** الایضا
دست کردن **ح** **ومن اللفظ** **ح** الایضا دست داشتن
و تخفیف شدن **ح** الایضا پویانیدن **ح** الایضا نرم رانیدن **ح** الایضا
مقیم شدن **ح** الایضا بر سکین زدن و خداوند فرزندان
همان گشتن **ح** الایضا نرم ناک شدن و کینه و دل گرفتن
الایضا بگاه گاه آمدن و آنک یک و رب آید و یک روز

۲۱
الایضا ببر روی افتادن و اقبال کردن به کاری **ح** الایضا
مقیم شدن **ح** الایضا بیدار کردن **ح** الایضا بهریدن کار
و حکم الاستات پر اکنه کردن **ح** الایضا راز خویش
به کسی آشکارا کردن **ح** الایضا بتا شدن سخن و گوشت نزار
خردن و نزار شدن و مودر شدن و سخن بد گفتن **ح** الایضا
مقیم شدن و دایم شدن **ح** الایضا حاجت فرستادن
الایضا زنج کردن بن نیزه را **ح** الایضا بانک کردن و بانک
آوردن **ح** الایضا کران آواز کردن **ح** الایضا خداوند چهار
پایان تندست گشتن **ح** الایضا الحاح کردن **ح** الایضا خلق
شدن **ح** الایضا آزد و تنگ **ح** الایضا و نرسیدن **ح** الایضا
غیر **ح** الایضا مفرد ارگشتن **ح** الایضا پراکنه کردن **ح** الایضا
نوک کردن و بو شدن و خداوند سخت کردن **ح** الایضا آمدن
بار خما و نامون شدن **ح** الایضا سوک داشتن زن و تیز

نکستن و تیز کردن الاسد آد صواب گفتن الاصداد بگردانیدن
وزرداب گرفتن الماعداد ساختن الامداد مدد کردن
ومداد در دوات کردن و موذرت شدن الارز از اندک باریدن
الاشد از تنها ماندن و کردن الاغذا زود رفتن الاغذا
یک زادن کوسفتن الابرار غلبه کردن و بعدی بعل و سوگند
راست کردن الاترار بیفکندن الاترار بجه شتر را زبان شکار
و نیزه در معطون بگذراندن الابرار شبر و باران فرو گذاشتن
و پیوسته گردانیدن عطا الاسرار پنهان کردن و آشکارا کردن
الانرار آشکارا کردن و منسوب کردن کسی را بشبر الاصرار
بر معصیت ایستادن الاضرار گزند رساندن و بعدی بابا
و بیش از یک زن کردن و بآب تنی کشتن زن الاطرار ناز
کردن و برکنای رود رفتن الاعرا ریا سر کنی کشتن
جای الافزار بر کشتن دانستن الاقرار اقرار دادن و قرار

۲۲
دادن واقف اندیشیدن ای از آل سهوا و قیل ابرو و متعها
و قیل ارضاء بما اعطاء الامرار بگذراندن و سخت تلخ شدن
و سخت یافتن رسن الاجزاز بدو آمدن کشت و ببردن
آمدن پشم الارزاز بزمن فرو بردن الاعزاز عزیز کردن
وقوی کردن و تنگ شدن سورای پستان شتر و کوسفتن
الاحساس دیدن و یافتن الاحساس خفیس گردانیدن و خفیس
یافتن الامساس بر بسودن دانستن الاجساس بر غول
کردن الاطشاش والارشاشل خود بارانیدن باران
الاشخاص اندک شمر شدن شتر الاعصاص در کلو گیرانیدن
الاقصاص قصاص دادن و نزدیک گردیدن الامصاص کسی
راه مکدن دانستن الارضاض شمر شدن شتر الاقصاص
دست کردن خوابگاه و درشت آن الامصاص سوخته گرد
اندوه یا عشق یا خشم کسی را الاشطاط بیدار کردن و از

در گزشتن **ح** الا شظاظا چوب در گوشه چرال کردن «
الانظاظ ملازم گرفتار **ف** الا حفاف موی سر بر روغن روزانه
بکذا استن الا خفاف بک بازگشتن الا زفاف زن خانه
آوردن و برپویدن داشتن الاسفاف نزدیک گشتن
و کسی را برپه کردن داشتن و چیزی نریم بجای برآوردن
و چیزی یافتن از برک خوا الا شفاف فضل نهادن الاعفاف
نهفت نیاز گردانیدن **ق** الا بقاق بسیار گفتن الا حقاق
برحق داشتن و تحقیقت برداشتن الا دقاق باریک کردن
الارفاق تنگ کردن و بنز کردن و بنج گرفتن الاعقاق
آبستن شدن شتر **ک** الارکاک باران خود بارانیدن **ل** الابلال
از بیماری بستن الا ثلال فرمودن و باصلاح آوردن و ببار
پشتم شدن الاجلال بزرگ داشتن الا صلال فرو آوردن و صلا
کردن و از ماسها حرام بیرون آمدن و از قوم و حرم بیرون

۲۳
آمدن و مستوجب عقوبت شدن الا خلال محتاج کردن و محتاج
شدن و خلل آوردن و تسیرین کیه دادن شتر الا دلال
ناز کردن الا ذلال خوار کردن الا زلال بلغزانیدن و احسان
کردن الا سلال جزیدین و علت سل آوردن الا شلال
جنگ کردن الا صلالی گذاشتن کونت الا ضلال براه
گردانیدن و کم کردن الا طلال مشوشدن بر چیزی و باطل
کردن خوان الا طلال سایه افکندن و سایه دار شدن **ح**
الا علال بیمار کردن الا غلال شنه داشتن و خیانت کردن
و غله دادن زمین و چیزی از غنیمت بزدیدن الا قلال بزمین
رسیدن که آجا باران نیامده باشد الا قلال اندک کردن و دگر
شدن و برداشتن الا کلال مانع کردن و بکاریدن و خداوند ستور
مانع شدن الا ملال املا کردن و ملول کردن الا ملال ماه نو
دیدن و آو از برداشتن **ح** الا تمام تمام کردن و تمام شدن آستین

در موی افکندن و الا شاد و شبان روزی رفتن الانار
تیز نکرستن الاستاء ریس خورد باز گذاشتن **الاشاء** رز
آرام کردن **الافاق** پر کردن **الانام** در بیک شکم زدن
الانام مهربان کردن ایندن الاستام بستن آوردن الاستام
بشام شدن الافاق فراف کردن **الاصناف** بسیار کوسفند
میشیندن **ومن المهر** **الاصناف** به آمدن ستاره
ودندان الایک خداوند بیکه بسیار شدن الایک خبر دادن
الاقشا بسیار خیار شدن **الارجاء** واپس بردن **الاجاء**
ملکجا کردن و پناه دادن **الایدا** ابتدا کردن الاردا
یاری دادن الایدا بیارامانیدن **الایدا** بنیزار کردن
و از بیماری به کردن الاقراء نه نماز شدن زن و پاک شدن زن
و قرآن کوشش و ادانتن و سلام فرستادن و نزدیک آمدن
الامرا بگوارانیدن طعام الایرا نیک نختن گوشت تا از هم ببرد

و بکشتن سرما کس را **الاجزاء** بسند بودن و کار در آرد شدن
و کفایت کردن و دختر زادن **الانساء** زمان دادن و تاجر
کردن **الانشاء** آفریدن و ابتدا کردن و شعر گفتن
الابطاء در نیک شدن الاخطا خطا کردن و فاکذاشتن از
کس که قصد او داری **الاشطاء** تر بیاوردن **الادفاء**
بساندن الارفا نزا آوردن **الکشی** بکنار دریا الاطفا فرو
کشتن آتش و چراغ الالکفاء بدو قسمت کردن شران نایکی را
یک سار کشتن دمنده و دیگر دیکر سال و محالفت افکندن میان
تغافل و شعری رفع و خفض **الارقاء** باستاند اشک و خون
ک **الالاتکا** باز استادن **الاحکاء** استوار کردن **الاکلاء** کجا
رو بایندن الاملاء ز کام رسانیدن و بجان پر در کشیدن
ومن المهر **الانساء** **الایدا** دادن و بیاوردن
الایدا یاری دادن و تمام سلاح شدن **الایدا** آزدون

کسے را ایلا سو کند خوردن ایلا یا، تاخیر کردن **من الغل**
من الغل ایلا یا سو کند خوردن و کردن **من الغل**
 الاثنا بجاه کردن الاراء، فانودن الاماء
 صد کردن و صد شدن **ن** الاثنا دور کردن **من الغل**
من الغل الاثنا، کسے را بر سپردن چیزی داشتن ایلا یا، اثنان
 کردن **من الغل** الاثنا **من الغل** الاثنا، و قضا ص کردن
 و بامای آوردن **ج** الاثنا بیاوردن و تلجا کردن ایندن
 الاثنا و دمنده کردن **ن** الاثنا بندی کردن الاثنا
 روشن کردن و روشن شدن الاثنا و اگر دیندن و غنیمت
 گردانیدن مال کسے را الاثنا کران بار گردانیدن و ظلم کردن
 گوشت **من الغل** الاثنا **من الغل** الاثنا، ایلا یا جان دار
بالتعذيب
 التعذيب خاک آلود کردن الشرب سر زدن کردن و نکویدن

التعذيب سو راخ کردن و آتش افزودن التعذيب و التعذيب
 التعذيب بانگ کردن و گرد کردن التعذيب دور کردن التعذيب
 محشم آوردن التعذيب ریکه افکندن التعذيب ویران کردن
 التعذيب خضاب کردن التعذيب نیز کردن التعذيب بد آمدن
 بخنکی در حتما از جهت دنا و دنا کردن التعذيب از پس
 یکدیگر فاکردن التعذيب چیزی فاکردن درخت نهادن تا بشکند
 از بسیاری بار التعذيب مرجا گفتن التعذيب رعیت نمودن
 التعذيب چیزی اندر جای نشاندن و نهادن التعذيب سر ساینده
 التعذيب کله کله گردانیدن اسب و ستر و آب و مشک نور بخن
 تاد زماش استوار کردن التعذيب درخت پراسن التعذيب
 کاسه واد بستن بجای بسیار التعذيب نیک بیان ناکردن
 بر باد را التعذيب آواز خوش بگردانیدن التعذيب کسے را بشکفتن
 افکندن التعذيب عذاب کردن التعذيب سخن گفتن از کسے و زشت

کردن و کله را که نه عرنه بوم باشد عرنه کردن التزیب
 دور کردن بجز التخصیب شکم بیستن از گرسنگی و تاج بر سر
 کسی نهادن التخصیب از پیر و داشتن و واکردن و حکم کسی
 منسخ کردن التفریب دور کردن و بجانب مغرب رفتن التقلیب
 غلبه دادن التقریب نزدیک گردانیدن و هر دو پای و هر دو
 دست یکبار بلند داشتن و یکبار نهادن در تنگ و نگی گفتن
 و قربان کردن التخصیب مع غول کردن موی التخصیب بریدن
 رز التقطیب روی فام کشیدن التقلیب نیک بر گردانیدن
 التکلیب بشکر کردن کردن بگردن و طوقه فرج استر کردن التکثر
 بدو و داشتن و بذل کردن التکلیب ناپستان شدن
 التکلیب سک داری کردن التکلیب نپرسیدن گوشت التکلیب
 ایاچ پا کردن گوشت و تن التقلیب لقب دادن التخصیب
 به بر بای کردن سنگها و آغ بدان ماند التخصیب به در راه کردن

و در شهر با کردن و نیک واپس و میدان از گاری التکلیب بگردن
 و بگردانیدن التهدیب جامه را ریشه کردن التهدیب یا کپزه
 کردن التهدیب موی دندان استور بریدن التکلیت نعلات
 خاموش کردن التثیت بر جاب داشتن التزیت پروراندن
 التشمیت و التثیمت با سینه و لثین دعا کردن کسی را که
 عطسه دهد التضمیت خاموش کردن التثیت تربیت کردن
 و پروراندن **التلبیث** سه کوته کردن و سیل کردن
 چنانکه در برج بشود و سیلی باند و نوعی ساختن از مچون
 عطسه که از امتنث کوینه التحدث حدیث کردن التذیث
 نرم کردن التثعیت پراکنش کردن التفریث گرسنه کردن
 التلبیث در نیکی کردن التنفیث شتافتن **التشیع** فعل
 مشوش کردن التخرج تنگ فاکر فتن بر کسی التخرج چشم
 در کوفتادن التخرج شاگرد را تخرج کردن التدرج اندک

انک بر کاری داشتن التبیح به دندان گرفتن کورخ
یکدیگر او تیک خراشیدن التضرع تام رنگ ناکردن و خون
آلود کردن التبرع باز ایستادن التفرج اندوه و ابرون
التفحیح کشاده کردن دندان التهیج و راماییدن التهیج
بانگ بر سبب زدن و بار بر شتر نهادن در کرگاه التبیح
شاد کردن التبرع اند و مکن کردن التبرج پو بدن پست
و آنج بدان مانند التبرج شک خوردن شتر سرد دشت را
و بقوت بگذشتن در رفتن و کاری کردن التزیج بالوال
و الذال سرد و زود آوردن در کوع التزیج بسیار گشتن
التزیج افروخته نهادن التزیج بیرون التزیج و اسلج
آوردن التزیج بیرون کردن و سر گشتن کرد اندن التبیح
خداای تعالی پاک یاد کردن و نماز کردن التضرع رها کردن
و آسان کردن و سوی فرو کردن التضرع نیک شرح کردن

۲۸
و سرده سرده کردن کونشت التسطیح پهن کردن التبیح
آسان کردن التبیح رنگ آوردن غوغا التبیح
بامداد نزدیک آمدن یا بجای شدن و صبور و ادا
التضرع مودا کفایت و مودا شدن التضرع بسیار افکندن
التطفح بر کردن حوض و جزآن التبیح کشاده کردن
و بشکافتن التفرج شاد کردن التبیح شکفتن و چشم
و کردن سکت بچ التبیح زشت کردن التفرج باریک میان
کرد اندن اسب و کوافتاد چشم التفرج نوا بل در دیگر
کردن التضرع نیک داشتن التبیح نیک گشتن و ادا
فرما را التضرع نیک ستودن التضرع نیک بسیار در طعام کردن
تا بناه ستود التبیح نیک پیراستن خوب و سخن التبیح
سبک کردن و واچیدن بشم و پنبه التضرع سر بگرفتن
التضییع آلود کردن التفرج بچ بر آوردن مرغ التضرع بیالود

التبريد سر و بگردن التبريد دور کردن البخر يد سر هنه کردن
 التجميد بثلج کردن التجلد پوست و کردن شتر و کتاب را بست
 کردن التجميد نکر کردن التجميد کوزه کردن و تکرار
 التخميد مبالغة التخميد مبالغة التخميد التخميد جا و دانه کردن
 و دست ابرجی در دست کسی کردن و کوشواره و کوشی کسی
 کردن التزميد خاکستر آلود کردن التزويد ناکس کردن
 التزهيد زامه کردن التبيد بستردن موی و جرب
 ناکردن آن و بر آمدن آن التبريد مبالغة التبريد التسميد
 مثل التبيد التسميد جوب فاديو ار کذ شتی التسميد به
 خواب کردن التشرير را نزن التصريد اندک کردن
 التصفيد بر کوه رفتن التصفيد بند کردن التصفيد استوار
 آنگاه کردن التصفيد هواز بسیار چیزی در سربتن التصفيد
 رام کردن و رام کردن و بطنان التصفيد و بطنان گرفتن

۲۹
 التقييد ساختن التبريد کرختن التقييد مبهم کردن سخن
 و بسیار کرده کردن التبريد آواز بگردانیدن التصفيد بدو
 و ضعف و عجز و جهل و حرف منسوب کردن التبريد ناردار است
 و چیدن و حصار کردن التقليد و کردن کردن کار و کلاه
 التبيد به هم نشاندن التلايد بسیار فائولدن التبيد
 بيزرک یا دکردن التبريد شو کردن و بلند کردن بنا التهميد
 عز نهادن و نیک و کسر آیدن التجميد خانه را آراستن نجاسه
 و دلیر کردن التصفيد به هم نهادن التجميد بخوابانیدن
 التبيد مثل البند التجميد حکم را کردن التصفيد فرستادن
 و روان کردن فرمان التبريد مال باسراف نفقه کردن
 التبريد مزدگان دادن التبريد التبريد بينا کردن التبريد
 بصره شدن التبريد بامداد کردن و بامداد رفتن التبريد ملاک
 کردن التبريد بسیار کردن مال و مسکه آوردن التبريد التبريد

در سفر دیر بگذراندن و خوش بوی گردانیدن بخوار تجبیه
بنکو کردن التحذیر حذر نمودن التحسیر به بیگنیدن مرغ التحقیر
تضعیف کردن و حقیر کردن التحسیر سرخ کردن التحذیر خبر کردن
التحذیر پرده کردن اندن زن التحسیر ملامت کردن اندن و زیان
کار کردن اندن التحسیر باریک میان کردن التحسیر سبز کردن التحقیر
شرم زن کردن و زینهار دادن التحذیر پوست بیدن التذیر تدبیر
کردن و پس از مرگ بنم را آزاد کردن التذیر ملامت کردن
التذکیر و یاد دادن و پند دادن و حرف را مذكر کردن التثییر
پرد کردن التحسیر محتاج کردن اندن بطعام و شراب و بس حایل
کردن التحذیر رام کردن التضعیف زخم نهادن و آتش نیک
افروختن التذکیر چشم بستن التثییر عیب کردن التثییر منقش
کردن بدخشان التثییر جامه فامم کوفتن التثییر عیب کردن
التضعیف بصر فرمودن التقدیر اول گردانیدن التضعیف روی گردانیدن

۲۰
التضعیف تضعیف کردن التضعیف زرد کردن التضعیف استوار خلق
گردانیدن التظفیر مبالغه الظفر التضعیف علف دادن ستور یا فربه
شود پس واقوت آوردن التظفیر پاک کردن التظفیر ظفر دادن
التعبیر عبارت کردن و خواب گزاردن التعبیر تقصیر کردن و بعهده
بیالودن و عذر بدو ع آوردن التعبیر یاری کردن و کم از حد کردن
التعبیر دشخوار گردانیدن التفسیر نشان ده آیت کردن و بانگ
کردن و التفسیر در خاک گردانیدن التعلیل تیره کردن شراب
التعبیر زنگنه دادن التفسیر سست کردن التفسیر آب را اندن
التغذیه حکم کردن بغلبه کسی بر کسی در فخر التفسیر کوبان بر زمین
فروردن برای درخت نشان دادن را التفسیر موی را گردن التظفیر
روز بکشان کسی را التفسیر اندیشه کردن التفسیر قوت تنگ
داشتن التقدیر انداز کردن التفسیر پوست واکردن التفسیر
تقصیر کردن و کم کردن از موی و کوتاه کردن و بازماندن

از چیزی التقطیر چکاندن و بر پهلوان کردن التقطیر و در کردن
در سخن التکبیر خدا یا تبارک و تعالی بزرگ بالا کردن و بزرگ داشتن
التکبیر بسیار کردن ایندن التکدیر تیره کردن ایندن التکسیر نیک
شکستن و جمع کردن اسم را که نه جمع سلامت باشد التکفیر سرد و
فرو بردن در خدمت کسی و فاکذا شدن از گناه کار و کفارت
کردن سوگند و جز آن و کافر خواندن و الک و الثالث بعد بیان
والا و بعدی باللام التثیر مبالغة التثیر مبالغة التثیر التثیر
تأثر روی کردن ایندن التثیر رمانیدن و فضل نهادن کسی را بر کسی
در حسب التثیر و ایضا و همدن التکیر از حال بگردانیدن و نکره گردانیدن
اسم را التهمیر بگردانیدن رفتن التهمیر بانگ کردن شوق کردن
التبریز بیرون آوردن و از اوقات خویش در گذشتن و فضل
والک بعدی بعل استخیر ساز کردن التطریر طراز کردن جامه را
التعجیز پیر شدن زن و بجز منسوب کردن و درنگی کردن ایندن

۳۱
کسی را التفریر زدن یا بر زمین فرو بردن ملح التفریر تیره بر ناخن
بگردانیدن التفتیر بر جهانیدن **س** التفریس واسپر کردن مدا
التخریس محکم رای کردن التخریس زن زان را طعام ساختن
التخمین بچگونگی کردن ایندن التدیس عیب آفریدن بر خردار
پوشانیدن التدیس شوخ کن کردن ایندن التضریس محبت کردن
و درست کردن زمین و چاه چنانک کوی دندان دارد القیس
مبالغة العبوس التعریس یا خرب فرو آمد القیس ویرود
دکشتن دختر در خانه پذیرفته شوهر و یا ندن او التغلیس یا خرب
شب کاری کردن یا بجای آمدن التغلیس مغلس خواندن التقدیر
پاک گردانیدن و پاک صفت کردن التقریس سرد کردن التلیس
شورین کردن کار التنجیس گوز کردن ایندن التملیس شو کردن
التنجیس پدید کردن التقیس غم و ابرودن التقیس دوات را
نقش کردن التکلیس نکوس کردن **س** التجمیس بازی کردن

التحريض بريكه كراغايدن التحريض بختم آوردن التحريض
مبالغة اخذش اكثر عيش كرايدن الترفيض آراستن قوك
جزآن وسخن چينه كرون الترفيض جفته كرون التفتيش واپر ويدر
التفريض خشت ياسنك درميان سراي افكندن و بزمين فاپر
مع التفريض مثل الحرس التفتيش شتابايدن التفتيش
واخيدن موى و پشم و پنبه التفتيش منقش كرون **التفريض**
استوار كرون التخليص ويزه كرايدن و بربا نندن التديص
د فشان كرون زرع الترفيض رخصت دادن الترفيض برجهان
مادز كودك را و جزآن الترفيض كوت درميان سراي و افكندن
تا خشك شود التفتيش بر جتن جامه و دور بر كيدن جامه
التخليص موبدا كرون التحريض آزمون كرايدن و نه كناه كرون
التفتيش فوشش كرايدن عيش **التفتيش** بابه بابه كرون
التفتيش دشمن كرايدن الترفيض واپر ويدر التفتيش فروداشتن

۳۲
و آسان كرون الترفيض و الذاستن آب اندك اندر مشك
الترفيض موعض كرون و پهن كرون و سخن سريسته كرون
و تمام ناخته كرون كوت و تمام بربان نا كرون التفتيش چشم
فا كرون و در معاملت بمسايلت فا كرفتن و سخن را مشكل
كرايدن الترفيض فريضها، مختلف كرون التفتيش با هم آوردن
التفتيش ببار بار كرون التفتيش مبالغة التفتيش التفتيش
ياسنك درميان سراي افكندن التفتيش درنگ كرون التفتيش مرده را
جبله كرون التفتيش تخليط كرون و آينه كرون التفتيش بركاشتن
التفتيش خون آلود كرون التفتيش مهار از سرشته فرو كرون
و داغ كرون بر كرون التفتيش كس و ابخلط منسوب كرون
التفتيش تفصير كرون و فرا موش كرون و ضايح كرون التفتيش
كو شوارد كوش كرون التفتيش فانشا آوردن التفتيش مبالغة
التفتيش التفتيش درشت كفتن التفتيش بستودن **التفتيش** البدع بدع

خواندن التلیع بدو آمدن سپیدی در موی التلیع از پیر فرا
شدن و از پیر فرا داشتن التذریع مبالغة اخرج التخرج اندو
و کرم و جزآن بکلوی کس فرو کردن التخرج بخت کسیدن بیشتر از
خما و پا کردن کوشت التجميع نیک کرد کردن و بنماز آذینه
آمدن التذریع مبالغة اخرج التخصیص فروتن کردن اندن التجميع
بندما از جای بیاوردن التذریع درج پوست بندن التذریع بیه
سوختن کس را التذریع مبالغة الدمع التذریع خواه کردن
التزیع چهار سو کردن التزیع غمت کرد اندن التزیع تاه کرد
جسم التزیع پوستن تاج و جزآن التزیع نیک بر اندن
ستر التزیع بسی پا در دادن جامه را التزیع مسیح کردن
التشفیع نیک سوختن کرمالون مردم را و سیاه کردن اندن آتش
چیزی را التلیع نیک شکافتن التسمیع مودف کردن کس را بپزد
و شوایند و بعدیان بابا، التشیع و لیر کردن و دیر خواندن التشمع

باب تحویر آوردن التشیع شمع کردن التشیع شفاعت کس
برادن التشیع تشیع کردن التصدیع براکن کردن و بشکافتن
و در سر آوردن التصدیع بیه با فکندن و درد و لح کردن ویت
را بر میان فایه آوردن التجميع قصیر کردن التصلیع منقش
کردن بنوع مخصوص از نقشها التطبیع مبالغة الطبع التطبیع طمع
افکندن التجميع بیه اندون و معصیت رسانیدن التفریع بیلا
بر شدن و چیزی را فرع کردن التفریع ترسانیدن و اندون و اورد
و اکا بعدی بمن التفریع ترک از انکستان بیاوردن التفریع شکافتن
التفریع ملامت صعب کردن التفریع سر بعضی بسترون و بعضی
بکذاستن التفریع ابرو ابردن التفریع پار و پاره کردن و
کوتاه کفدن التفریع مبالغة القلع التفریع قلع پوست بندن
التکنیع دست و پای بستن التفریع سر پوست بندن التابع
رنگا رنگ کردن التمیم بر خورداری دادن و کرفتن التمزع

از هم باز کردن التمتع مبالغة المنع التمتع مبالغة التمتع
 باره کردن **ت** التبلیغ رسانیدن التبیغ مبالغة الصبغ التبیغ
 فارغ کردن و بر بخشش التمیغ مراغه دادن **س** سوراخ التثقیف
 راست کردن نیزه التجرف نیک فارندیدن التجرف راست
 کردن التجرف بگرداندن سخن و محرف کردن فلم التحلیف سوگند
 دادن کسی را التخریف واپس گذاشتن التذسف افزون شدن
 التردیف از پله در آوردن التصریف مبالغة الرصف التصفیف برین
 فرو گذاشتن التسفیف خانه را سقف کردن التسلیف پیش فرستادن
 و نهاری دادن التشریف بزرگوار گرداندن التثنیف گوشوار
 در گوش کردن التصفیف خطا کردن التصرف گردانیدن و خرد کردن
 و مصدر التصرف کردن التسنیف کتاب تصنیف کردن التضمیف
 افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن التعییف از قوت
 خویش اگر فتنه بران کسی را التوئیف شناسا گردانیدن و خوش بوی

گردانیدن و بوفات ایستادن التعطیف مهربان گردانیدن
 و نیک بدو در آوردن التعطیف کوزه گردانیدن التعطیف سخت
 ملائت کردن التعلق غالبه بر کردن التذقیف مبالغة القذف التضمیف
 مبالغة القصف التکشیف مبالغة الکشف التکلیف چیزی از کسی خواستن
 که او را از رخ باند التلقیف تلقین کردن التیف مبالغة التفت التذیف
 مبالغة الذف التصفیف بدو بخ کردن و سرش بر سر کسی افکندن التظیف
 گوشوار در گوش کردن و چکانیدن شراب و مانند آن التظیف
 پاک کردن **ق** التحقق تیز نگردانیدن التخریق نیک سوختن التخلیق
 دور بهو ایستادن معنی و سر بستردن التحبیق احمق خواندن
 التخریق نیک بریدن و بریدن دروغ گفتن التخلیق مخلوق بیندودن
 و تمام خلق کردن و شو کردن التذبیق بسریش و آنچه بدان ماند
 استوار کردن التذبیق نیک بر بخشش التذبیق بد آنک شمار
 کردن و نزدیک شدن غشید بفرود آمدن التذبیق تیز کردن التفریق

بنوعی کارزار سها که در کردن ایشان کند ساختن التزیین تیز
 نکرستن التزیین تیره کردن آب بیستان و چشم داشتن
 و پیرا کردن مرغ زهر چیزی و خیره و ضعیف شدن چشم التزیین
 بسیار شدن همانان بنزدیک کسی التزیین موی سر بستن التزیین
 بزودی منسوب کردن التزیین کوشت قد کردن و بسوی مشرق
 شدن الصدق راست کوی داشتن و صدق بستن التصفیق
 دست بر هم زدن و پیا میختن شراب باب التطبيق بر
 بندگاه آمدن شمشیر و دست بر هم نهادن در میان ران در رکوع
 التطویق نزدیک کشتن مرغ بخایه نهادن و زن بزادن و راه
 و ادادن التطبيق طلاق و ادا عتیق گفته کردن چیزی
 و خمر التزیین شراب بآب انداختن و نه کوشت کردن تن
 و پیرا کردن دلو التعلیق در آونختن و عاشق گردانیدن
 التعلیق شرف گردانیدن و باستقصا نکرستن التزیین غرق کردن

۳۵
 التعلیق در بستن التعلیق بکافتن التزیین پراکنده کردن
 التعلیق فاسق خواندن التعلیق شکافتن التعلیق بازو
 نعمت پروردن التعلیق جرب کردن ژید التعلیق یا هم آوردن
 التعلیق بدریدن و پراکنده کردن التعلیق بکل سرخ زدن
 کردن التعلیق بر سیکز انداختن التعلیق بنظم کردن سخن
 و جز آن التعلیق که بر میان بستن التعلیق بستن و
 نقش کردن **ک** التعلیق پا پا کردن التعلیق دعاء
 برکت کردن التعلیق جنبانیدن استوار خود گردانیدن و کام
 کوژک باییدن التعلیق هم در گذاشتن التعلیق و آنج بدان نما
 التعلیق شراب کردن تعلیم را و ابناء کردن التعلیق
 بلاریسه در بیستان دختر آمدن و چیزی به سان یا در یسه کردن
 التعلیق بچنگ زدن و خداوند مشک کردن و بپیشک یا لوز
 و مشک زدن کردن التعلیق التعلیق مراغه دادن سورا

التملیک با شاه کردانیدن و استوار کردن التملیک با
 کردن التبتیل دل از دنیا بریدن التخیل بزرگ داشتن
 التخیل بخیل خواندن التبدیل بدل کردن التثقیل کران کردن
 التجدیل بر زمان افکندن التجهیل نیکو کردن التجهیل بجهل منسوب
 کردن التجهیل دست و پای اسب سپید کردن التخصیل حاصل
 کردن التخیل با بر نهادن و شغل از کس در خواستن التخیل
 کم فرد کردن التخیل بخیل کردن التخذیل به خذلان گذاشتن
 الترتیل هویدا کردن سخن الترجیل بسک کردن موی و فرو
 کردن موی بشانه الترتیل تر کردن بر و عن موی را الترفیل
 بزرگ کردن التزکیل ستمها یا بپایها بگوفتن الترمیل خون
 آلود کردن التذمیل در جامه پیچیدن التبیل سبیل کردن
 التفیل بزرگ فرو بردن التسهیل آسان کردن التطفیل بچسبیدن
 آفتاب بفرود آمدن و طفیلی کردن التخیل سنا با یثدن

التمدیل عدل خواندن و راست کردن التذیل به ملائت
 کردن التفیل انکبین توشه دادن و بانکبین پروردن التفضیل
 تنگ آمدن جای از مردمان و استوار شدن بچه و شکم ملا
 چنانک بیرون نواند آمد التعطیل فرو گذاشتن و بزرگ زیور
 کردن و نهنگ ناکردن التثقیل بسیار عقال بر پای کتربستن
 التفضیل بغفلت منسوب کردن و احق کردن اندن التثقیل نیک
 بتافتن التثقیل ناکس خواندن التفضیل هویدا کردن و جدا
 و کردن از یکدیگر و پا پا کردن التفضیل فضل نهادن
 التثقیل بوس دادن التثقیل تحت رام کردن و مبالغه کردن
 در کتن التثقیل قتل کردن التکبیل بند کردن التکمیل سیر
 در چشم کردن التکفیل پائین انداختن و دادن التکمل تمام کردن
 التمثیل تصویر کردن التخیل نیک بختی التشریل فرو
 فرستادن و فرو آوردن التسهیل بر و بشم و موی بینگدن جوار

التفيل على ستن التفيل مال غنيمت دادن التفيل لفة
النقل و هام تحت بر ستن التكيل نكال کردن و وارا مانیدن
التهيل كس را كفتن هيلتك املك التهدل فرو گذاشتن
شاح و لنج رواج بدان مانند التبليم زشت کردن التجنيم
بر سينه بخوابانیدن و نشانه كردانیدن جانور برای كشتن را
التحيم تمام کردن سال التجديم مبالغة الجذم التجيم تناور
کردن التجيم بر بخاندن و تكليف كس دن التحيم حرام کردن
و نابيراستن پوست و شكومند کردن التحطيم مبالغة الحطم
التحكيم حاكم كردانیدن و منع کردن التحيم بهر بار کردن التحيم
مبالغة الحتم التحدم بسيار خدمت کردن و پاى بر خن در پاى كس
کردن التحيم پا رة از چيزى يردن التحدم مبالغة الحدم
التحطيم مبالغة الحطم التديم جبر كردن و چربش دادن كس را
الترحيم مبالغة الرحم الترحيم مبالغة الرحمة الترخيم اخرا سمر را

۳۷
و نذا بيلندن الترديم پاى در دادن جامه را الترزيم پروتن کردن
جامه را الترسيم مبالغة الرسم الترقم رقم کردن الترنيم آواز بگوايند
التزليم راست بتراشيدن التزيم و انسان كردانیدن التسخيم
بسياه کردن التدم و من شتر يستن التضميم بيار کردن
التسيم سلام کردن و يعدى بعا و واسپردن و يعدى بالا و كود
نهادن و يعدى بالدام و سلامت دادن و سلم دادن التسهيم
منقش کردن جامه التضميم تمام کردن و استوار کردن التضميد
مبالغة الصدم التضمم منقطع کردن شير النصليم گوش از بن
بر بدن و آنج بدان مانند التضمم بر افروختن آتش التظلم
تمام خلق كردانیدن و نيكو خلق كردانیدن اس التظلم ظالم
خواندن التضم ديرواداشتن و دنك کردن التضميم عجم بهر
زودن التظيم بزرگ داشتن و بزرگ کردن التعيم در هر روز
بستن جامه التعليم كس آموختن التفرم بر كس توان کردن التعيم

غنیّت دادن التّخفیف بزرگ کردن آیدن و امالت نهادن
حرف را التّقدیم فدا کردن بر بستان جای شراب را التّفهم در پائین
التّخفیف بعنف آوردن و التّقدیم و التّفهم در پیش کردن و در پیش
شدن التّقسیم و انحصار و نیکو کردن آیدن التّقلیم بچیدن
سم و ناخن التّکاتم نیک بوسیدن التّکدم مبالغه التّکرم التّکرم
و التّکرّم کرامی کردن التّکلم با کسی سخن گفتن و خسته کردن
التّطلم مبالغه التّلم التّلقیم لقمه دادن کسی را التّجیم بیابان دادن
مال و آنچه بدان ماند و بنجوم حکم کردن التّسیم در شدن و کار
التّظیم مبالغه التّظم التّعییم بازو نمک پروردن التّهدیم مبالغه
الهدم التّبدن بزد و بر آمدن التّبطین جامه را استر کردن
التّثمین هست کوشه کردن التّجین بزدل کردن و بددل
خواندن التّخزین آواز بزرگ آیدن التّحین نیکو کردن التّحصین
استوار کردن التّحین درست کردن التّحین بجان سخن گفتن التّخزین

۳۸
دو کردن التّذمین چرب کردن بروغن التّردن جامه را آستین
کردن التّسخن گرم کردن التّکین آرام دادن التّسبیب قریه
کردن التّضمین چیزی بپایند از فاکسه دادن و در میان چیزی
نهادن التّقیین بغتّه افکندن التّفضیض تو بر تو کردن التّقوی
یکدیگر قرن کردن التّکفین کف کردن التّلبین خست کردن التّجیز
دو سوز کردن و ستر کردن التّحین بلخی منسوب کردن التّلسین
چیزی را زبانه کردن التّلعین مبالغه التّلعین قازبان
دادن التّلمین نهالی دادن التّتمین استوار کردن التّمدین
شهر ساختن التّمرن زم کردن التّملکین دست دادن و جای
دادن التّذیه بخر و در آیدن التّزیه آسان کردن آیدن
کار بر کسی التّفیه سفیه خواندن التّشبهه مانند کردن التّفقه
زیرک کردن آیدن التّکریه دشمن کردن آیدن التّنبیه بیدار کردن و
دلالت کردن بر چیزی که از آن غافل باشند التّزیه دور کردن آیدن و بدوری

صفت کردن **در التوسیع** التوسیع بر باب انشاء
التوسیع بیکندن و در شبازوزی یک وقت نهادن و خوردن طعام
التوسیع وقت نهادن التوسیع نقطه رنگ تختکی در خمابید آمدن
التوسیع میراث دادن **التوسیع** و شایع در کردن کسی
کردن **التوسیع** سرزنش کردن التوسیع تارخ کردن نامه را
و آنج بدان مانند التوسیع شوخی کردن **التوسیع** مبالغه التوسیع
التوسیع گفتن التوسیع کلکون کردن و کل بیرون آوردن **التوسیع**
التوسیع چیزی بالشی کردن التوسیع بر جای به استی و استوار
کردن التوسیع آتش برافروختن التوسیع استوار کردن التوسیع
از کوفتند چه گرفتار و از احصا چیزی به به آوردن **التوسیع**
بر کمان نهادن التوسیع نرم کردن پسته و آنج بدان مانند التوسیع
کردن التوسیع سست کردن التوسیع تمام کردن و بسیار کردن
التوسیع بلکه داشتن التوسیع مهمان بنا کردن **التوسیع** مثل الابعاد

۲۹
التوسیع بوسر رنگ کردن و ان بنایه باشد که بر عفران ماند
التوسیع بر یکدراغاییدن **التوسیع** یا غدا خود از بهیم یا استی افکندن
التوسیع بر جای نشستن مرغ **التوسیع** ملاکت افکندن التوسیع در میان
التوسیع بدرود کردن و بگذر استی و بناز پروردن کشتن برای
کشتن و چیزی در جای نهادن تا تباها نشود التوسیع و انخسین چیز
میان گروه التوسیع فراخ کردن التوسیع بنه زن در پیچیدن
التوسیع بنه زده در جامه نهادن التوسیع نامه را توقیع کردن
و بیکاز و آنج بدان مانند تیز کردن و ستور را بستن کردن
التوسیع نقطهها، سپید بر چیزی به به آوردن **التوسیع** التوسیع بخامدن
التوسیع و طیفه نهادن التوسیع و انق کردانیدن و دست بختن
در دست کسی کردن و التوسیع بایستادن **التوسیع** استوار کردن
التوسیع برک بیاوردن درخت التوسیع سیار قدید کردن
التوسیع ساز و ار کردانیدن **التوسیع** انور یک کنایه بر کسی نهادن

و بر سر و ن ستور نسبت و سر و ن بر پشت سمور نهادن
التوسیل نزد یکی جتن التوسیل مبالغه الوصل التوکیل وکیل
کردن و کسی را بر چیزی کما شئت و کار با کسی گذاشتن التوجیم
آرزوی آبتن به اذن التوزیم بهر معانی بدن التوسیم موسم آمدن
و بے داع کردن التوسیم مبالغه التوسیم در و کردن
اندامها التوسیم بخلط افکندن التوطین وطن کردن و بدن
چیزی نهادن التوسیم ست کردن التوجیه روی فاکسی کرد ایندن
و کسی را بر دیگر کسی فرستادن التویه شیفته کرد ایندن و **توسیم**
التوسیه آسان کرد ایندن و سزاوار کرد ایندن و بسیار شدن نسل
شتر و گوسفند التیس خشک کردن التیقظ بیدار کردن
التیمیم کسی را تیمم دادن و قصد چیزی کردن **التیغ**
التوحیه ست بایندن التوریه بپوشیدن خبر با فکندن خبر
دیگر و اندوختن کردن زشته جرات و رو کندن آزارش التوسیه مبالغه

4-
الوت التوسیه اندرز کردن و فرمودن التوفیه تمام به اذن
التوفیه مبالغه الوفا به التویه والی کرد ایندن و روی فاک کردن
و اگر دایندن و چیزی را بایخ خرم باشی فاکسه دادن **التوی**
التوی التویب بایست که دن التویب یاد اشد اذن و بیا
خواندن التویب بکند ایندن التویب بایست که داندن شتر و ست
شدن آن التویب بنسب فرو آوردن و کسی را در کاری بصواب
منسوب کردن **التوی** فریاد خواندن التویب تیره کردن و آلود
کردن **التوی** تاج بر سر کسی نهادن التویج راج کردن التویج مرد
زن دادن وزن را بشوهر دادن و جفت کردن و قرین کردن التویج کز
کردن **التوی** راحت دادن و خوش بوی کردن التویج خشک
کرد ایندن آفتاب نشات را و خشک شدن آن بکما التطویج فاوا افکندن
التویج اشارت کردن و بگرداندن آتش و آفتاب بگونه چیزی **التوی**
در شهر بگردیدن التویج رام کردن التویج سره کردن و نیک گفتن

التخوید بكتاب رفتن التذوید کرم در آفتاب در طعام التذوید بمبالغة
التذوید التذوید زاده دادن کسی را التذوید سیاه کردن و همتر کردن
التقوید خوف کردن کسی را و پیر شدن شتر التقوید بمبالغة التقوید
التهوید نرم رفتن و جهود کردن اندن **التقوید** تقوید کردن
التشویر بالکف تخن جنک کردن وقت و شور ایندن التحویر محو کردن و مکنزل
التحویر سپید کردن و زرد کردن ناز و وقت تختی التذویر زرد کردن
التزویر یا راستی التزویر دست ابرجی در دست کسی کردن
التشویر تشویر دادن و یعدی بالبا و استارت کردن و یعدی
التصویر صورت کردن التحویر کور کردن چشم و بینایی چشم
التقویر بقویر شدن و قیلولة کردن التقویر شکله برشیدن از خمره و جامه و
انج بدان ملذ التکویر برهم نهادن کالا و زرد کردن و بنور چیزی در
آوردن و علامه در سبب التویر روشن کردن و روشن شدن و کوفه یا روشن
التهویر برهمیدن چیزی را **التجویر** زاده آشنی التحویر یا باز

۴۱
بردن و یعدی بالبا و بمردن **التسویس** شبیه در طعام افکار التحویر
بند آوردن و بدو آوردن التکویر بر روی افکندن التهویر هموس
کرد ایندن **التسویس** شورش کردن التسویل نوید فادادن **التحویر**
حوض کردن الترويض بامر غار کردن و بامر غار شدن التحویر
عوض دادن التحویر کار با کسی گذاشتن التحویر خیمه بر کردن
التحویر دوار کردن التسویط یا سختی التسویط چیز فاکتور دادن تا
موی او بسوزد **التجویر** گرسنه داشتن الترویع بر سایندن التصویر
مثل التصویر التطویر فرمان بلند کردن و سزاوار کردن
چیزی را التلوغ بمبالغة اللوغ التلوغ بقی کردن آوردن **التسویع** روا
داشتن التسویع بمبالغة الضویع **التجویر** میان آبی کردن التحویر
بر سایندن التسویف پس افکندن کاری التسویف بمبالغة السوف
التطویر بس فاد کردن التحویر نزد با خطها و نقطها اسپید
یافتن التکویر بکوفه شدن **الترویع** صانع کردن ایندن شراب

التزويق شو کردن و منقش کردن بسیماب التزويق بمبالغه السوف
التشويق آرزو مند کردن ايندن التطويق توانا کردن ايندن و طوق دار
کردن التزويق از کارى وادارگستن و کران کردن ازان التزويق
تير افوق کردن و فوق تير برزه کان نهادن التلويق جرب کردن
و نرم کردن طعام التزويق رياضت کردن ناقه **ك** التزويك مسو
کردن التزويك باغا رسدن **ل** التحويل بسى فاكرد ايندن التحويل
بكره ايندن التحويل خداوند چيزى كرد ايندن و پا داشت كرد ايندن
بر چيزى التحويل جرب و نرم کردن طعام بروغن التحويل
بياراستن التحويل سخن بر کسى بسنى التطويل در از کردن
التحويل اعتماد کردن و پاؤ از کربسنى التحويل مالدار کردن
التحويل عطا دادن التحويل بهو صفت کردن **م** التزويم کرد
بر آمدن مرغ در هود پريدن التزويم بچا کذاستنى سوزان
و نشان کردن و دافع کردن ايشان و نيك خلقى کردن ايندن **ن**

٤٢
التزويم بار دادن و دخت سالى و ديگر سال ندادن التزويم
نان کندهاى نختى التزويم راست کردن و قمت چيزى را التزويم
توزن کردن التزويم بمبالغه التزويم فاكواب کردن التزويم غنوز
ج التزوين خاين خواندن التزوين در ديوان نشستن التزوين
كذب نوشدن زن التزوين مست كندن التزوين رنگ کردن و رنگ
در آوردن ميوه التزوين منون کردن اسم التزوين آسان کردن
ح التزويه سرشته کردن التزويه زشت خلق کردن التزويه زبا
آور کردن ايندن التزويه آب اركردن و بياراستن سخن و التزويه بلند
نام کردن ايندن و يعنى بابا **ح** التزوين با لاد **ح** التزوين
شدن زن التزوين بچا راجب کردن التزوين خاين كرده ايندن
التزوين بيه کردن سوز و آخ بدران ملانده التزوين بدموى
کردن التزوين خيش بوى کردن و خوش کردن التزوين معيوب کردن
و يعنى منسوب کردن التزوين غايب کردن التزوين بچا شدن اثر

و چیزی را بدندان نشان کردن **التبیت** همچون کردن و بستن
کاری ساختن التزییت روغن دادن کسی را التهییت کسی را بنا کردن
خواندن و بعدی بابا، و آواز بلند برداشتن **التدیت** رام کردن
التهیج بر انگیزان **التضییع** مثل التصوص **التضییع** شراب
آمیختن و کسی را دادن التطییح مثل التطویح **التقیح** ریم گرفتن
ریش و جرات **التدیج** رام کردن **التشیج** پیر شدن **التطییح**
الوده کردن کسی را بقول یا بفعل زشت **التشید** بلند کردن بنا بقبر
عید کردن التقیید بند کردن و کتاب را زخم زدن **التخیر** مخیر
کردن التزیر لایسته بر ستور کردن التیز از شهر بیرون کردن
و راندن و جامه مخطط پیراندن التغیر سز زدن کردن التغیر
از حال بگرداندن التغیر بغیر بندودن التزیر جامه را علم کردن
التهمیه مثل التهمیر **التیمیه** جدا کردن **التخیس** رام کردن
التکیس زبرک کردن **التجیش** سپاه ساختن التریش بر

۳۲
تیرها و التقیس زدن دادن التطیش سبک خورد کردن
التبیض سپید کردن موی التفیض مقیم شدن تیر در بستر
التقیض تقدیر کردن و سبب ساختن **التخیط** جامه دوختن
و پیداشدن سپیدی موی در سر **التشیط** با آتش سوختن **التقیظ**
بسنده بودن چیزی کرمانا بستان را **التشیع** بگاه گل کردن
التشیع از پس مسافر و جنازه و جوان فراشدن و دلیر گردانیدن
و آتش بهیمه روزه تنگ گردانیدن **التضییع** ضایع کردن **التجیف**
مردار شدن التحیف از کمان چیزی کم کردن التزیف بنهر
کردن دم التصفیف مثل التقیظ **التضییف** مهازاف و آوردن
التنیف با نه سال بر مقدار و آنچه بدان ماند از اعداد افزون شدن
التضیق تنگ کردن و کار تنگ فر گرفتن **التخیل** کسی را چنان
و ظن افکندن التذیل از دامن کردن التزیل جدا کردن
التسیل روان کردن جامع التعیل مثل التسیب **التقیل** ضعیف را

خواندن التخیل شراب نم روز وادون التخیل میان دو کار مترود
بودن تا کلام کندم التیم بنه کرد ایندن بعشق التخیل حقیق شد
و چون ضیه کردن چیزی را التیم پوسته شدن باران و پوسته کردن
عطا التیم ابرنگ شدن **ن** التیم هوید کردن و هوید شدن
التیم هلاک کردن و وقت بهر کردن که دران وقت شتر را بدو
التیم کسی را وادیانت او کذا استن التیم یار استن التیم
بکل کردن التیم عین چیزی فاندون و آب در مشک نه ریختن
تا در زمان استوار کرد و التیم کنیزک را یار استن التیم نم
کردن **التیم** مثل التیم **من** **التیم** التیم در رنگ
کسی بروی نثار کردن التیم بر میسات را کمان بیستادن التیم
پروردن التیم لکرتیب داستان جنک را و عطایا بخشیدن
التیم خوش بوی کردن بخور التیم بیک گفتن **التیم**
بسته بودن چیزی زمستان **التیم** دختر را در خانه نشان

چون بزرگ شود تا با کوزگان بازی نکند **التیم** امید داشتن
و کسی را امید دادن **التیم** روزگار کذا استن التیم کسی را در
جامه بچیدن التیم برماندن و بر بالا افکندن التیم بهار کردن
حرف **التیم** قربان کردن التیم تواند بود و یک کردن التیم
دور کردن **التیم** بحسبیدن و بدو در آمدن **التیم** ردای
افکندن کسی التیم فرت در دادن چیزی را التیم دست هم
زدن التیم فاکذرایدن و فعل امتدی کردن **التیم**
کسی را چاشت دادن التیم کسی را گفتن من فدای تو بلام التیم
نمکن و تر کردن **التیم** التیم پرورایدن و بول انداختن
سک و آج بدان مانند التیم حاشه از چشم بیرون کردن **التیم**
تر کردن التیم بردامدن التیم کوسفند را با دوستیدن تا بشناسد
پیر شمر شود از بهر بیع التیم بر اعابیدن و سخت حرص کردن التیم
برهنه کردن **التیم** بصره فرمودن التیم بهر جا بندن **التیم**

الندسية پنهان کردن و کم نام کردن التسمية شبا نگاه آوردن کسی را
و شبا نگاه کردن و اکس یعنی لا المفعول اکس بالباء التسمية فزاموس
کرد ایندن **ش** التحشية و ما بر کسی افکندن التحشية بترسانیدن
التقية کسی را تمام دادن التقية چیزی بر کسی پوشانیدن التقية
فرارفتن آوردن و رفتن **من** الترقية فشنود کردن الترقية
عصو کردن و پراکنده کردن الترقية بام بگذارون حاجت **ط**
التخية باجا واکجا بدی از کسی دور کردن التخية پوشانیدن
ف التقية دیگر را پای کردن التصفية صاف کردن التقية نیک
مدرکس کردن التقية چیزی از پس چیزی ماند داشتن و بقا فرستادن
کردن سخن را **فان** التقية باقی داشتن التقية بلند کردن ایندن
التقية مبالغه السق التقية چیزی پیش کسی یا آوردن التقية
پاک کردن **ک** التقية بکریستن و بکریانیدن التقية کلو بریدن
و نام **ف** شدن سوز و تیز کردن آتش التزكية زکون بدادن

۴۵
از حال و زکون شدن و بسودن و پاک کردن **ل** التلية کندن
کردن و پوشانیدن التلية هویدا کردن و تیز نگه داشتن التلية تیز کردن
کردن و زبور بر کردن و کسی را صفت کردن و نشان کسی بدادن و
نشان کردن التلية ربا کردن التلية کسی را دکاری افکندن التلية
و چیزی بجای فرو گذاشتن التلية بسوت فرمودن و سلوت دادن
التلية نماز کردن و دوز دادن و دانتش آوردن التلية
بیمار بانی کردن التلية بلند کردن التلية روزگار دراز کردن
دادن **م** التمية خون آلود کردن التمية نام کردن التمية کور کردن
و پوشیدن کردن التمية خانه را سقف کردن و چیزی بر چیزی پوشیدن
ن التنية مبالغه البناء التنية دوتا کردن التنية بز نامنسوب
کردن التنية برخاستن التنية کسی را سرد گفتن التنية کار بر
کنن کردن التنية کسی را آرزوی چیزی داشتن **ه** التنية کسی
را گفتن که ترا چه آرزوی کنی تا بدیم التنية التنية **ه**

التحویه شکم بران نهادن و خفتن بر روی **التدویة** پوشاک
 فرا سر آوردن شیر الترویة سیلاب کردن و در کاری انداختن
 کردن و کس را بر روایت نمود استن **التسویة** راست کردن
التثویة بر یا ندادن و بر یابی کردن **التصویة** اشتراک
 کشتی پروردن **التقوة** نیرومند کردن **التلویة** نیک
 بجا بیاوردن **التنویة** کس را وایت او کند استن **من الیایب**
 التبت خندانیدن و قصد چیزی کردن **التجبت** پادشاه گردانیدن
 و زندگان را دادن و سلام کردن بر کس **التریة** چیزی را زنی
 کس کردن **الترب** التثیب ملامت کردن **التجید**
 از جنگ بگریختن **التجید** دست گردانیدن **التجیب** بنده کس را بنده
 کردن **التذیب** بشتاب رفتن **التزیب** پروردن **التریب** کف
 بر دهن آوردن و مویز کردن **انکور** التیب سیاق
 التیب صفت جمال زنی کردن و خال خود در عشق با وی

الفتن

کفتن **التضیب** چیزی را پس بزدن **التطیب** دوا در زمشک
 کفتن **التکیب** کباب کردن **التقیب** تقصیر کردن **التقیب** عقبه
 کردن **التلیب** کریان کس با رفتن و بکشدن **التثیت**
 بر اکنه کردن **التقیب** فرد مرد کردن **التقیب** روغن را بر جگر
 خوش بوی کردن **التثیت** و **التثیت** حدت آشکارا کردن
التذیج ابرناک شدن و بهوش آمدن **التذیج** و پوشیده
 شدن **التزج** باز یک گردانیدن **التشج** مبالغه **التشج**
التجج در زلف در با شدن کشتی **التضحیج** درست کردن
التدید بر اکنه کردن **التجدید** فر کردن و بربیدن **التدین**
التجدید نیز کردن و حدما، چیزی بید کردن **التدید** بسی
 و اگر دانیدن **التدید** تو فینج دادن و راست گردانیدن
التدید استوار گردانیدن و بر کس سخن نهادن و مشد
 کردن حرف **التدید** ماله که آنرا عدد بسیار باشد جمع کردن و یا

چیزی نمودن تقدیر قدر کردن گوشت و درآیدن جامه التمدید
 کشیدن التمدید که را بیدی معوض کردن و بعدی با یک
 و اول بلند برداشتن التمدید و بعد التجرینیک بکشیدن
 التجرین آزاد کردن و مذهب کردن سخن التشریر بافتن خنجر
 کردن التظیر نیز کردن التویر سرکن در زمان زدن التویر
 در خط ملاک افکندن و بعدی با یک التقریر اقرار آوردن و اقرار
 دادن التکریر و التکرار بے واکردانیدن التخریز رخنه کردن
 سردندان چنانکه سردندان جوانان باشد الترزیز مرز کردن
 کاغذ و آغ بدان مانند التفریز نیز و مند کردن التلازیم سخت
 نیز کردن التهنیز نیک بختباییدن التمشیش اندک
 بر شدن خرمان و آشیان گرفتن التخصیص بکج کردن
 التخصیص خاص کردن التخصیص مثل الرض التخصیص مثل التخصیص
 التخصیص مثل التخصیص التخصیص برافرو لیدن التغبیر

۲۷
 مثل العوض التخصیص بسم کردن التخطیط مخطط بافتن
 التخفیف خشک کردن و برگ توان پوشانیدن التخفیف سبک
 کردن التذیف و التذیف زود بکشتن خسته و بعدی علی التطفیف
 کم پیودن یک التکفیف نیک پیچیدن التحقیق حقیقت کردن
 و بدانستن التذوق باریک کردن و نیک کوفتن الترفیق تنک
 کردن و نیکو کردن سخن التثقیق نیک بکافتن التخیل نیک بخاریدن
 التثکین تنک آوردن التفکیک از هم بکافتن التبدیل نیک
 کردن التخلیل حل برستور کردن و پیوستانیدن چیزی التخلیل
 حلال کردن و بے بجای فرو آمدن و فرو آوردن و سر کشه
 شدن التخلیل خلال کردن و سر که گردانیدن و سر که تدر
 التذلیل ام کردن التخلیل کنه شدن گوشت التخلیل
 نه راه خواندن التخلیل سببوان کردن و در سایه کردن
 التعلیل بیایه شراب دادن و فالو و اثن و علت زایل کردن

و چیزی را علت نهادن التقلیل بغایه بیند و در و بیالودن
التقلیل بیه رخنه کردن التقلیل اندک کردن و باندک فاندون
التقلیل تاج بر سر نهادن کسی را و نیک بگذشتن در جنگ
و بدر خستیدن التهایل لا اله الا الله گفتن م التمیم تمام کردن
التمیم بپاک شدن سر مموی و چون پیر و متقه دادن زن
را و سیاه کردن بانگست التذمم مبالغه الذم التزمم مبالغه الم
التمیم بگذشتن در کار و بگذشتن تمشیر از آن چیزی که بر آن آید
التمیم همه را فارسیدن و عامه در سر کسی بهتن التمیم نیک
پوشانیدن التکیم غلاف بشکوفه بیرون آوردن درخت و کلاه
پوشانیدن ن التزین بچست آوردن مکان و جوی آن التعمیر
عاجز شدن مرد از جماع التفتین نوع نوع کردن التقیه
کند گردانیدن از سخن گفتن م المین التاب التادیه
کسی را ادب آموختن و ادب کردن التاریب استوار کردن

۸۴
و تمام کردن التایب کرد کردن لشکر التایب سرزنش کردن
و ملاحت کردن التاقیت مثل التوقیت التاریب تاراج کردن
میان قوم و آتش افروختن التایب مونس کردن التایب مثل التویج
التایبید جاودان کردن و سر خانها سرای و اکردن التایبید مثل
التوحد التایبید مثل التوکید التایبیر کشتن دادن فرما التایبیر
کردن التایبیر واپس بردن التایبیر رخنه کردن تیری سوت دادن
التایبیر امیر کردن التایبیر انس دادن التایبیر تیرا بکشتن
التایب و یک ادیک پایه کردن التایب جمع کردن و هزار
کردن التایب کثرت چیزی نیز کردن التایب بد خواب کردن
التایب کلمه شریک آوردن التایب اصل کردن التایبیل
زمان دادن و در کسی را علاج کردن التایبیل نیز کردن سر حیز
التایبیل مثل التایبیل التایبیل مال کسی را دادن که آزار بخورد
التایبیل پیوستن و پیوستن افکندن کسی را التایبیل سوار

التسلطه نرم کردن **من الاجوف الاوى المهور واللام بالتيوت**
 کس را جای نزد آوردن ، التزوین و کاری و اندامیدن التیوت
 با کس گفتن اسات **من الاجوف الاوى المهور واللام بالتيوت**
 بر کاری داشتن **والتقيت به آوردن** **والتقيت به** ساختن
المقاسم على حب
 المجاذبه واکجذاب با کس منازعت کردن در کشید چیزی المجدبه
 از چیزی بیکسو شدن المحاربه با کس جنگ کردن المحاسبه با کس
 شمار کردن الما طيه و الخطاب با کس سخن گفتن المداعبه با کس
 بازی کردن المراقبه از کس ترسیدن و کس را چشم داشتن
 المشاربه با کس شراب خوردن المصاحبه با کس صحبت داشتن المصاحبه
 با کس بخشیم با یک کردن المصاحبه با کس نزدیک نمودن المصاربه و غیره
 با کس شمشیر زدن المضاربه با کس عقد مضاربه کردن المطالبه
 چیزی از کس درخواستن المعاتبه و التماس با کس ستاب کردن و المعاقبه

و المعاقبه عقوبت کردن و از پند و آموختن و غنیمت یافتن المعاضبه
 با کس خشم گرفتن المعاقبه و الغلاب غلبه جتن بر کس المعاربه با کس
 نزدیک نمودن و نزدیک شدن بکس المکاتبه و الکتاب بیکدیگر نامه
 نوشتن و بنم و افزوختن الملاعبه و اللعاب با کس بازی کردن
 المناصبه با کس خویش داشتن المناصبه با کس دشمنی و جل آشکارا کردن
 المناصبه با کس عداوت کردن **المحافه** نرم خواندن و بعدی بالبا
المحادثه نزد آوردن و با کس صحبت کردن **المعالجه** و العلاج
 چیزی را علاج کردن **المراحمه** بی مزاحه کردن المسافه و السفاح
 با کس زنا کردن الماسحه کار با کس سهل فرما گرفتن المصارحه
 با کس روی باروی کاری کردن المصافحه دست بیکدیگر گرفتن
 المصالحه با کس صلح کردن المطارحه با کس سخن فافکندن المفاحه
 چیزی ابتدا کردن و با کس درمی باز کردن و با کس محاکم شدن المفارجه
 مثل المصارحه المکاشحه با کس دشمنی کردن المکافه و الکفاح با کس

روی باروی جنگ و بوسه دادن و سخن گفتن و آنچه بدان
 مانند المازحه و المزاح با کسی مزاح کردن الماسحه با کسی رفق
 کردن الماتی با کسی سمنگی کردن الماصحة کسی را نصیحت
 کردن الماطی و النطاح با یکدیگر سوزن المافی از کسی
 ذب کردن المناکی با کسی نکاح کردن **خ** المجافی با یکدیگر فرود
 المباعض و البعلا از کسی دور شدن و کسی دور کردن المجالقع و
 الجلاد مثل المضاربة و الضرب المجاہق و الجهاد با کسی کارزار کردن
 المحارقة اندک شیر شدن شتر و اندک باران شدن سالی المرافقة
 کسی را یاری دادن الماعق مثلاً المساندة و السناد مخالفت
 افکندن میان قوای و شوائب مع کسی را بدیدن و با کسی جای حاضر
 بودن المطارقة و الطراد بر یکدیگر حمله کردن المعاضق با کسی بار
 بودن المعاقبة با کسی عقد کردن المعانق و العنا با کسی بستن
 المعانق مثل المعاقبة المعانق با کسی بنشستن المكابرة رنج

چیزی بکشیدن المفاشع با کسی اشعار خواندن و سوگند بر
 دادن المنایم با کسی رویا روی جنگ کردن **ذ** المناہق
 با کسی جنگ و سخن آشکارا کردن المهابق بنفاقن **ز** المباہق
 با کسی پیوستن گرفتن المباشرة با کسی جماع کردن و نحویشتن بکاری
 قیام کردن المیاکحة با ممداد بکسی یا بجای و یا بشغل شدن المنا
 با کسی بازگانه کردن المناہرة بر کاری مداومت کردن المجاہرة
 رویا روی جنگ و شتم دادن و دشمنی کردن و با آواز خواندن
 و بعدی بالبا، المحافقة از کسی حذر کردن المحاصرة کسی را محاصر
 کردن المناہرة خیسفتن بیرزگری فاکس دادن المحاصرة در رفتن دست
 یکدیگر فاکر رفتن المی طرة با کسی کر و بلیتن و در خط افکندن و اکسید
 بابا، المناہرة بامیختن و بهان شدن المذاکرة با کسی چیزی یا کردن المنة
 با کسی چیزی پوشیدن المساجرة با کسی دوستی داشتن المسافرة سفر
 کردن المسامرة با کسی سخن گفتن المساهرة با کسی بزار بودن المشاجرة

با کسی خلاف کردن المشاطرة چیزی با کسی بدو نیم کردن المشاءرة
 با کسی شعر بنور کردن و با کسی در یک جامه صلی الشاهره چیزی
 بجا فادان المصابرة با کسی بصیر نور کردن المصاحرة مثل المصاحرة
 المصاحرة که راحصا دره کردن المصاهر با کسی بنکاح وصلت
 کردن المظافرة با کسی یا بودن المضاہرة با کسی بمحبت شدن
 و اردن ظاهر کردن و در جامه بهم در پوشیدن المعاسرة با کسی کار
 دشوار فاکرقتن المعاسرة با کسی زندگانه کردن المعاقرة پیوسته
 کاری کردن المعاهره مثل المسافرة المعادرة بکذاستن المعافرة
 خورتنی را در جنگ سخت افکندن المعافرة با کسی در فخر نور کردن
 المقامر و القمار معروفان المکابرة با کسی بیزرک نور کردن
 و چیزی را که می دانند انکار کردن المکاشرة با کسی بیبباری
 نور کردن المکاسرة با کسی هم دیوار بودن المماکرة با کسی مکر
 کردن المناظرة معروف المناظر با کسی در فخر حکم شدن المناظرة

۵۲
 با کسی واکا و من در خصومت المناکرة با کسی بدو نور کردن المهاجرة
 از کسی ببردن المبارزة و البراز با کسی بخت کردن المحاجرة بکذا
 را از جنگ بازداشتن المعاجرة کار خورتن یکبار که با کسی کذاستن
 و بر کسی پیشه گرفتن در کاری المعاجرة با کسی جنگ کردن المناهزة فرمت
 چشمداشتن و چیزی نزدیک شدن المجاسرة با کسی نشستن المجاسرة
 با چیزی مانند المجاسرة چیزی از کسی در بودن المداکرة با کسی چیزی
 در کردن المداعبة با کسی نیز زدن المداسرة با کسی فریب آوردن المداعبة
 پای بر نشسته گاه کسی زدن المقاسمة یکدیگر را بآب فرو بردن الملازمة در کار
 شدن الملازمة بجهت کردن یکدیگر را لمس کردن الممارسة و المراس
 با کسی با چیزی فاکوشتیدن المماکسة و المکاس با کسی در چیزی مکاس
 کردن المنافرة با کسی مزاحمت کردن و غیبت کردن در چیزی المناجسة
 یکدیگر را خواستن المماکسة با کسی بکست قضا شمار کردن الممارسة مثل المماکسة
 المجاسرة با کسی دوستی و نیز داشتن المعافرة نگاه گرفتن المماکسة با کسی

ناخن المعارضه باکس برابری کردن و از کس بکردن المعارضه بکرد
 را وام دادن و با بکردن شعور گفتن بسبیل مجابوت المناقضه قول کس را
 نقض کردن الما مضه مثل المماره **ط** المطالبه مثل المحال له الملاحظه
 باکس آمیختن المابطه و الرباط بشغرمقیم شدن المساقطه و السقاطه بفلان
 المشارطه و الشرط باکس شرط کردن المفاطه باکس غلط کردن **ط** المخطئه
 بر چیزی که بیان بودن تا آزانگاه داری الملاحظه بگوشت چشم نکردن
 الباصغه و البضاع باکس جماع کردن المتابعه کس را پس روی کردن چیزی
 را بپایه کردن المجامعه باکس دشنام دادن المجامعه و الجماع باکس
 جماع کردن المجامعه باکس در چیزی اتفاق کردن المصادعه و الخراج باکس
 فریب آوردن المدافعه و الدفاع از کس خرب کردن المراجعة بار باکس
 برستور نهادن المراجعة باکس کردن در هر چیزی المراجعة فرزند
 فراداد دادن المراجعة چیزی را بملکی یا بقاضی برداشتن باکس المداغ
 مثل المداغ السارعه بشانق و بشتابان المقتضا بکردن کسیدن کس

کس را فاکر فتن المصارعه باکس کشتی گرفتن المصانعه باکس مدارا کردن
 المضاجعه باکس خفتن المضارعه باکس با چیزی ماندن المطالع
 چیزی را بکس بستن تا او بدان واقف گردد و پیوسته و کتاب نکردن
 المقارعه و القراع باکس قرعه زدن یا باکس شمیر زدن المقاطعه باکس
 و ابریدن الکامعه مثل المضاجعه الماصعه و المصاع مثل المضاربة و الصراجه
 الممانعه کس را از چیزی و داشتن المنازعه و التراجع باکس در چیزی و ا
 گوشتیدن **ط** المبالغه در چیزی غلو کردن **ط** المبالغه کس را بپایه روی کردن
 المخالفه مثل المعاقله المخیلفه و الخلاف باکس خلاف کردن المصادفه
 از پس حمله در نشاندن المصادفه مثل المقاربه المشارفه بر چیزی سطل
 بودن المصادفه یا فتن المصارفه باکس بصرف معامله کردن المصادفه
 افزودن کردن المقارقه مثل الملاحظه المکاشفه باکس آشکارا جنگ کردن
 و دشمنی کردن و یعدی بابا المکاشفه باکس یاری کردن الملاطفه باکس
 لطف کردن المناصفه مثل المساطره **ط** المماصفه باکس حماقت نمودن

المماثلة باکے خلق نیکو بر زمین المرافقة باکے ہمراہی کردن
 المرافقة بتزود ملک بلوغ رسیدن المسابقة والسباق باکے پیشہ گرفتن
 درودین یاد و تاخیر المسابقة سعی کردن زن بازن المسابقة در
 نگرستن المصادقة و ابامد یک دوستی داشتن المطابقة باکے موافقت
 کردن و یا بند رفتن المطابقة نو بر نو و دوختن و دو جامہ بر هم پوشیدن
 المعانقة و العناق دست یکدیگر فرا کردن المعارقة و الفراق از کس
 جدا شدن المناققة بنا بر ورودن المناطق باکے سخن گفتن المناققة و المناقشة
 باکے در وید کردن المناققة در سوراخ شدن موش **دستی** المباركة بکرت
 کردن و بعدی بفر و بعد و باللام و نفسها المتاركة از جفا یکدیگر را بکذاستن المداركة
 و الدراك سیاه کردن المدالكه در حق کس مدافعت کردن المشاركة باکسی شریک
 کردن المضاحكة باکے خندیدن المعارقة و العواك یکدیگر را بپاشیدن بچنگ
 المماحكة با یکدیگر انجام کردن المبادلة و البدال با یکدیگر بدل کردن
 المباغلة و البطال نیکو زستن زن با شوهر و شوهر با زن المباغلة یکدیگر را

۵۴
 تفرق کردن المماثلة مداومت کردن بر طعامی که از جویب باشد
 المجادلة و الجدل باکے کا و بدن در خصومت المجاملة باکے نیکوید کردن
 المجاملة باکے سفاهت المماثلة کندی در خوشه بکنند بپوشیدن و یا تخت بفرود ختن
 المماثلة باکے فریب آوردن المداخلة باکے در کاری یاد جا به شدن المداملة
 باکے مدارا کردن المراسلة باکے مکاتبت کردن و یکدیگر پیغام فرستادن
 المراكلة پای قایکد یک زدن المساجلة با یکدیگر نو در کردن و آب کشیدن
 و رفتن و آبخ بدان ملند المصالحة بر کنار دریا رفتن المسايلة باکے
 آسان فرا گرفتن المماثلة با چیزی مانیدن المعاجلة سزا باندن
 المعادلة با چیزی برابر آمدن و یا چیزی برابر کردن و اس عدی بال المعادلة
 نخود باکے نو در کردن المعاملة المماثلة با دوست بازی کردن المعاملة
 از یکدیگر جدا شدن المعاضلة با یکدیگر نو در کردن بفضل المعاملة
 با یکدیگر برابر کردن و برابر شدن و نعلن راد و ال در کردن که در میان
 انگشتان باشد المعاملة و القنان مثل المحاربة المماثلة و الحال باکے مکرو

کید کردن الماطله والمطال باکسے مطلق کردن الما بله باکسے نور
کردن نیل و تیر انداختن باکسے بنورد الما زله والنزال مثل المعانله
والمناضله والنضال باکسے بنورد کردن و تیر انداختن المناقله و
ستور چنانک یابن بر آجا آید که دست بوده باشد الما که باکسے حکم
شدن الحامله باکسے حلم و زدن الخاصه و الخصم باکسے خصوص کردن
الحامله باکسے دست و زدن المراعنه از کسے بریدن و نختن آوردن المراعنه
و از حام باکسے مزاحمت کردن السالمه باکسے صلح کردن المسامحه
باکسے قرع زدن الما تله باکسے دشنام دادن المصادمه بیکدیگر باز
کوفتن المصارمه از یکدیگر بریدن المعارمه باکسے شوخی کردن الما
بعل باکسے بند کردن الما سمه باکسے چیزی و اختسیدن و کسے را سو کند
خوردن الما تله چیزی از کسے فاپوشیدن الما رمه باکسے بزم بند کردن
المکامه کسے را بوسه دادن الما تله باکسے سخن گفتن الملازمه و اللزام
باکسے یا بجای پیوسته بودن الملاطه و اللطام باکسے طباخه زدن الما تله

۰۰
باکسے مست زدن الما و مه باکسے ندی کردن الما عمه مثل المعانقه
ن الما فنه باکسے نشستن الما دنه باکسے دوستی داشتن الما سنه باکسے
دشمنی کردن الما ضنه باکسے دوستی داشتن الما امنه مثل الادمان الما طنه
باکسے مجاز تازی سخن گفتن الما امنه و الرمان باکسے کروبسن الما نه
فرما بردن مخماری پیچیدن یا سوخته بغزوختن الما منه با یکدیگر دشمنی
داشتن الما ننه و القوان با یکدیگر قرین کردن و قرین شدن الما ننه
و اللعان م الما دنه مثل المصالحه المبادمه ناکاه گرفتن المباله
مثل الما فنه الما فنه مثل الما تله الما نه چیزی کمال فادادن و آنک
خرما سالی بار آورد و سالی نه الما نه مثل الما تله الما فنه رو یا رو
سخن گفتن الما که مثل الما نه الما که مثل الما نه الما نه الما نه
الموا نه باکسے بر حبتن جنگ را الموا نه بر کاری استادن الموا نه
باکسے در مو کب و بر فتن و فراخ رفتن شتر الما فنه مثل الما فنه
نه الاستقامه و السمر الما رده باکسے آب یا بجای آمدن الما فنه باکسے

و عن کردن **الموازنة** پیاپی کردن الموازنه کس را وزیری کردن
 الموازنة بارندن **شکر** در رفتن **بشکاب** الموازنة مثل الموازنة
 المواده مثل المصالح الموازنه مثل المناطقه الموازنه باکس صنعت
 نهادن در رهن و سرکته و آنچه بدان مانند المواقف مثل المقاتله و المجهه
المواصفه باکس سبب کردن بصفت براهیت المواقف باکس در خمر
 باستادن و بکس بر حدی فرو استادن **المعاينه** الموازنة باکس
 استواری کردن المواقف و الوقای باکس موافقت کردن الموازنة
 باکس بهم رفتن **المواشکه** مثل المسارعه المواصلة و الوصال با
 کس پیوستن و در کاری پیوسته کردن الموازنه کار واکس کز کشتن
 الموازنه مثل الموازنه الموازنه و الوزان باکس هم سنگ آمدن **الموازنه**
 مثل المقاتله **الموازنه** الموازنه باکس دوست و برادر
 داشتن الموازنه فرا پیوستن الموازنه کس را در چیزی هم چون
 خولتن داشتن الموازنه باکس رسیدن الموازنه پیاپی کردن و با

۵۶
 باکس دوستی داشتن **الموازنه** الموازنه باکس آسان
 فرا رفتن و کس را بسوی چپ پیردن الموازنه بین شدن و کس را بسوی
 راست پیردن و انانته نهدی بابا، نهها **الموازنه** الموازنه الجاوبه
 کس را جواب دادن المناوبه با یکدیگر استادن **الموازنه** قرین
 کردن چیزی با چیزی **الموازنه** الموازنه کاه این را کار بستن و کاه آزا المکاوه
 با چیزی و اکوشیدن المناوبه مثل المقاتله **الموازنه** باکس نوز کردن
 بخوانندی الماوده کاری از کس در خواستن و بعدی بن و کس را بر کس
 داشتن و بعدی بعلی الماونه باکس نور کردن بهتری با بسیاری الماونه
 و السواد باکس راز کردن المعاونه و العواد باکس شکر داشتن
 الماونه مثل المعاونه **الموازنه** الموازنه و الجاوده باکس هم پست شدن الماونه
 و اللوازه در پس یکدیگر نهان شدن **الموازنه** الموازنه الجاوده و الجوار
 باکس همسایگی کردن و درز نهان کسی شدن **الموازنه** الموازنه الجاوده و الجوار
 المداوره کردن اندن کار المساوره مثل الموازنه المساوره معونه الماونه

آنک چیزی کاہ این فراگیر دو کاہ آن و راست کے دن پیمانہ و ترازا
المقاورة والفوار یکدیگر را غارت کردن **المجاوزه** از چیزی بگذشتن
الناوثة نزدیک شدن **دو** ناکر چنانک یکدیگر را زخم کنند **المجاوثة**
بدینا لچشم نگرستن یکسے دزدین **من** **المقاوضة** کار یکسے و از اندر
الملاوطة واللواط باکسے لواط کردن **المساوطة** بساعت معالت
کردن **المطاوطة** کسے را فرمان بردن **المراوطة** باکسے دستان آوردن
المساوكة و السواک بدرفتن **سور** از لاغری **المجاوطة** از پیش یکدیگر و
پس آمدن **دو** ناکر در جنگ **المجاوطة** و حبستن و خوشن **المداوطة** کردانیدن
روزگار **المزاوطة** با چیزی و اکوشیدن **المصاولة** مثل **المواوطة** المطاولة باکسی
نبرد کردن بر ازی یا بطول و کاری در از کردن بر کسے **المعاوطة** بر کسے پیشه گرفتن
و کسے را بھلاک کردن **المقاوطة** باکسے قول گفتن **المناوطة** چیزی فاکسی از
المداوطة مثل **المواظبة** **المساوطة** باکسے مکاس کردن در سبب **المعاوطة**
بسیان معالت کردن و آنک خدمت یک سال با آر دو یک سال نیز **المقاوطة**

۵۷
باکسے برابری کردن **المداوطة** یکدیگر را ملامت کردن **المناوطة** و باکسے
نورد کردن **المجاوطة** و باکسے خفتن **من** **المعاوطة** باکسی یاری کردن **من**
المجاوطة باکسے خوش طبعی کردن **المقاوطة** به از یکدیگر
غائب شدن **المجاوطة** باکسی شور انگیزتن **المشاوطة** از چیزی حذر
کردن و در کاری جد کردن **المصاوطة** باکسے بانگ کردن **المجاوطة** از چیزی
بگردیدن **المزاوطة** بر یکدیگر افزودن **المکاوطة** باکسے دستان آوردن
المساوطة باکسے رفتن **المطاوطة** به از اندر **المعاوطة** راست کردن پیمانہ و ترازا
با یکدیگر **المقاوطة** بیع معوض کردن **المعاوطة** باکسے قیاس کردن **المکاوطة**
باکسے بزمیر کا نورد کردن **المعاوطة** باکسے زندگانی کردن **المقاوطة** و **المعاوطة**
باکسے معافیت کردن **من** **المباوطة** باکسے نورد کردن بسپیدی **المقاوطة** مثل
المقاوطة **المهاوطة** **المصاوطة** **المقاوطة** باکسے خشم گرفتن **المباوطة** باکسی
بیع کردن و یا بیعت کردن **المشاوطة** باکسی یاری کردن و متابعت کردن
المساوطة باکسے شمشیر زدن **المضاوطة** باکسے کاری تنگ فرا گرفتن

الخيلة والخيال او ميذوار شدن ابريار شدن المزايد والزياد
 از كس جراسدن المكاييد بايكديگر پيمايه معاملت كردن المايد بايكديگر
 بحسبدين دركاري **البمايه** از كس جراسدن الماينه چيزي بوام يكس
 فروختن المعايينه بقدر باكس معاملت كردن المعايينه والعيان رويارو
 چيزي را دين الملائنه واللسان نرمي كردن بايكديگر **الزاد**
 المحايية باكس در معاملت محابا كردن وباكس بمطادادن نور و كردن
 المجااة باكس متمزافون شدن **المجااه** بر دبر كس دادن المداغ
 باكس دور و صلي كردن وباكس مدارا كردن المناجاة باكس زار كردن
 المهاجاة بكد كر راجا كردن **الملاصاة** واللميا، يكديگر را دشنام دادن
 المباداة باكس دشمني آشكارا كردن المصالاة باكس مدارا كردن المصالاة
 والعدا باكس دشمني كردن و چيزي پياپه كردن المفاداة مثل المباكره
 المفاداة والفدا كس را از اسيري بازخودن المفاداة والنداء خواندن الما
 كس را بدون آوردن چنانك يك جانب باشد و يكى بر جانب **المحاذاة** و المحاذ

٥٨
 مثل المقابلة المباداة باكس نور و كردن المجااة باكس رفتن و باكس
 چيزي وارانن المداواة باكس مدارا كردن المداواة باكس حاج كردن المداواة
 چيزي بكارا فادادن المداواة والمداواة باكس بستيدين **المجااة** بالاك
 دادن **المعاينة** رنج چيزي بكنين الماينة باكس چيزي فراموش كردن
المحااة استشاره دادن الماينة الماينة الماينة باكس مرفتن **المحااة**
 كس را نماز ماني كردن الماينة از كس دور شدن الماينة ناصيه
 ديكر برفتن و پيوسته شدن جاى جاى ديكر **المراعاة** از يكديگر شدن
 شدن **المعاطة** چيزي فاكس دادن و كس را خدمت كردن **المداغ**
 مثل المحاجاة المراعاة كوشش داشتن وبهم چراكردن الساعاه باكس
 بشتاب رفتن و زنا كردن با كينه و زنا كردن كينه باكس **المباغاة** زنا كردن
 الماينة در كس نكرستن يا بازو سخن گفتن تا اورا بوزيه و يا خوشين كشتن
 كس **المجااة** چيزي از جاى برداشتن الماينة والرفاء مثل المداواة
 المصافاة باكس دوستي و ميتره داشتن الماينة عافيت دادن الماينة بكد

بنت کردن المباشرة با کسی نور کردن بیجا المسافة بهم آید رسیدن
و اضامثل المزارعة الملاقاة کسی را دیدن و چیزی رسیدن **المباشرة**
با کسی نور کردن بکسستن المحاکاة چیزی را حکایت کردن المباشرة
و ابتدا، با کسی داشتن و بعدی بابا و بنفسها و بمن المحالاة یکدیگر را
فرو گذاشتن المدالاة مثل المداراة المعالاة با کسی نور کردن
بلندی و بلند کردن و چیزی برز و چیزی نهادن المغالاة کران خویش
المعاماة از کسی ذب کردن و کسی را نگاه داشتن و بعدی بعلی و بمن
المعاماة با کسی تبر یا سنگ انداختن و از کسی ذب کردن المساماة با کسی
بیزر که نور کردن المداناة نزدیک کردن و چیزی نزدیک
شدن المزاماة با کسی زنا کردن المساماة مثل المسافاة و المداراة المعاناة
مثل المعاساة المعاناة مثل المداراة المعاناة آمیختن و موافق آمدن الماناة
ویر و چیزی بیرون الباماة مثل المباشرة المعاناة مانند که کردن
با کسی یا چیزی **من المصاحف** المداداة کسی را دار و کردن

۵۹
المساواة برابر کردن و برابر آمدن المناواة دشمنی با یکدیگر آشکارا
کردن **من المصاحف** المحاباة و احباب دوستی داشتن المصاحفة
و السباب با کسی دشنام دادن المصاحفة و المعاناة مثل المحاماة
المباشرة با کسی راز خویش بگفتن المحاباة و المحاباة با کسی حجت گفتن
المعاجزة میان پای از هم باز نهادن الملاحة با کسی حاج کردن
المشاقاة با کسی چیزی بخیلی کردن و بعدی بعلی المحادة با کسی جدا کردن
المحاداة با کسی خوب کردن و یا خلاف کردن المرادة با کسی رد کردن
المشاقاة با کسی سخت ترا گفتن المضادة با کسی دشمنی کردن المعادة
و العداوة و مدار کردن و آنچه بدان ماند بوقت باز آمدن المحاباة
مثل المعاناة المشاقاة و السرا با کسی راز کردن المشارة با کسی شتر
کردن المضارة و الضار یکدیگر را کز نذر رسانیدن المعارة و العوار با کسی
کردن شتر مرغ المعارة و العوار کم شدن شتر المعارة و العوار با کسی قرار
کردن المهاراة کسی را در روی عین بگفتن المعازاة مثل المعاناة

والممانعة الممانعة والمساس يكد مكر اسودن ومجاسمت کردن
المقاصه والقصاص ما تشد أنك بداده باشي فاستذن **في المحاضه** يكد مكر
را برافروين العاضه والعضاض يكد مكر ابدنن گرفتن **في الممانعة**
مثل الممانعة **في المصافة** باقوى صف كشيدين المكافه مثل الممانعة **في الممانعة**
واكتفاي مثل المحاصه المداقة كار با كس باريك في گرفتن الممانعة والنفق
مثل المخالفه **في الممانعة** مثل المباراة **في الممانعة** با كس فرو آمدن الممانعة والحلا
با كس دسنى کردن الممانعة والتمام با چیزی نور کردن تمامي الممانعة چیزی
قابویدن و تزدیک شدن دلیست مکر چنانک یكد مكر از هم توانند زد
الممانعة تزدیک كس شدن **في الممانعة** والعنان مثل المعاضه **في الممانعة**
في الممانعة الممانعة با كس دستان کردن الممانعة كس را بكنه او گرفتن
الممانعة چیزی بمزد فاكس دادن الموازیه باری کردن الواضه مثل
القاسرة الموامرة مثل المساوون **في الممانعة** كس را خانت کردن الممانعة
كس را مودنی کردن **في الممانعة** والآلاف با كس مودنی **في الممانعة** والآلاف

فوزون با كس الممانعة با كس مكر كسنة واستثنى **في الممانعة**
في الممانعة الممانعات مثل المطاوعة الممانعة مثل الاخاذ با كس مكر
كرفتن **في الممانعة** الممانعة الممانعة كس را در چیزی مچو بستی
واستثنى **في الممانعة** الممانعة الممانعة مثل الممانعة والممانعة
الممانعة كس پر سیدن **في الممانعة** الممانعة میان دو چیزی فاسم آوردن الممانعة
ان يكون النسخ على خطين **في الممانعة** الممانعة الممانعة الممانعة
رهای جستن و بعدی **في الممانعة** الممانعة الممانعة الممانعة
برای دندار كس کردن **في الممانعة** الممانعة الممانعة كس را نگاه گرفتن
في الممانعة الممانعة الممانعة الممانعة الممانعة كس را نگاه گرفتن
كس را بر كردار او مكافات کردن الممانعة مثل الممانعة **في الممانعة**
في الممانعة الممانعة الممانعة الممانعة الممانعة الممانعة
في الممانعة الممانعة الممانعة الممانعة الممانعة الممانعة
في الممانعة الممانعة الممانعة الممانعة الممانعة الممانعة
في الممانعة الممانعة الممانعة الممانعة الممانعة الممانعة

الاجتهاد مثل الجذب الاجتهاد مثل الجلب الاجتهاد دور شدن از چیزی
وجنب شدن الاجتهاد درجی شدن الاجتهاد یا یکدیگر درج کردن
وجنب گرفتن الاجتهاد مزطع داشتن و فراموشی آوردن و انس
یعدی بابا الاجتهاد مثل الخطب الاجتهاد کنایه و انج بدان ماند برداشتن
الاجتهاد مثل الحلب الاجتهاد چیزی از تن خویش خضاب کردن الاجتهاد
مردار برخواستن زنده داشتن الاجتهاد مثل الخلاء الارتهاب مثل العتبه
الارتهاب چشم داشتن الارتهاب کنایه و انج بدان ماند کردن الاجتهاد
مثل السلب الاجتهاد باقی از چیزی فاکر فن الاجتهاد سپید شدن موی
الاصطی بیا یکدیگر صحبت کردن الاصطی بیا یکدیگر بانگ کردن الاصطی
استخوانها بختن تا چوبش از ویرون آید تا انرا ناختورن کنند الاصطی
بخت جنبان شدن و بیا یکدیگر شمیر زدن و بهم و اکوفتن الاجتهاد
مثل الطرب الطرب مثل الطلب الاجتهاد ز چیزی و اگر کردن الاجتهاد
عالمه در سر نهادن و تاج بر سر خویش نهادن الاجتهاد ادا داشتن

چیزی از مشتری از پس بیع تا ملاک شود الاجتهاد بغیر شدن
الاجتهاد مثل الغصب الاجتهاد مثل القرب الاجتهاد در حل چیزی گرفتن
و بریدن الاجتهاد مثل الکتابه الاجتهاد تصرف کردن در کسب و کسب کردن
الاجتهاد بفروخته شدن است الاجتهاد بر کردن الاجتهاد مثل انجیب
الاجتهاد مثل الاجتهاد الاجتهاد بزرودی پاسخ کردن الاجتهاد بخود بیشتر
یکس باز خواندن الاجتهاد مثل انشوب الاجتهاد بر پای خاستن و بکار
قیام کردن الاجتهاد روی بند بستن الاجتهاد مثل الهب الاجتهاد ناکاه
بمردن تقوی اقلکت نفس و در وقت چیزی گرفتن چون شعر و انج بدان
ماند الاتفات وانکرستن الاتفات بر سر افکارن الاجتهاد مثل النجش
الاجتهاد مثل البعث الاجتهاد کور کردن الاجتهاد کشت کردن الاجتهاد
مثل الضبط الاجتهاد بکار داشتن الاتفات بشناختن الاتفات مطاوع
انکب الاجتهاد شاد شدن الاجتهاد مثل النجس الاجتهاد باختر شدن
الاجتهاد بست شدن الاجتهاد پیاده بستن برق و بسیار شدن

الاعتلاج یا یکدیگر بیا و بختن در کشتی گرفتن و آنج بدن مانند الامتراج
آمیخته شدن الانتفاج بیرون آمدن تهیگاه چهار پای از بسیار
خوردن و جبران الانتفاج بجای آوردن راجع الاجتناج مثل الجرح
الاجتناج مثل الاکتساب بالاذیاج ذیجی ساختن خود الارکاج اکنه
شدن الاصطیاج شراب بامداد خوردن الاصطیاج بایکدیگر صلح کردن الامراج
مثل الطرح الاطفاح کف دمل فاکر فتن الافتتاح فتح کردن و ابتد کردن
الافتتاح رسوا شدن الافتتاح مثل الفتح الافتتاح چیزی بنجلم از کس
در خواستن و بعدی بجای و چیزی در وقت گرفتن الافتتاح مثل القم الکساج
مثل الکسج الامتراج مثل المدح الانتصاح نصیحت کردن و نصیحت و
پذیرفتن الانتصاح پاشیده شدن آب و آنج بدن مانند الانتطاح
بایکدیگر سرور زدن **الاسطراج** مثل الصراح الاطباح بختنی خستن
الافتضاح از غوره خماسیکی ساختن الامتصاخ بیرون کشیدن
الامتلاخ شمشیر از نیام بر کشیدن الانتصاخ نسبت گرفتن الانتفاخ بالا

گرفتن و آماهندن شدن الالبتراد خویشتن را بآب سرد بشتن
الاجتلاذ بایکدیگر شمشیر زدن الاجتهاد جهد کردن و رای صواب جستن
الاحتشاج کرد آمدن الارشاد کمالا بر مهم نهادن الارشاد لرزیدن الارشاد
مثل الزرد الکسنا و شست چیزی و گذاشتن و پناه با کس دادن الاضطهاد
مثل الضهد الاطرا در روان شدن الاعضا کس را یار گرفتن الاعتقاد
ضیقه ساختن و در دل گرفتن و قرار دادن در دل الاعتماد اعماذ
کردن بر کس و قصد کردن الاعتماد در تاریکی شب و آنج بدن مانند نهان
شدن الافتصاد مثل الفصل الافتقاد مثل الفقد الافتصاد میا بجای نگاه داشتن
الافتقاد شدت امر کرب خویش ساختن الالبتراد بر مهم نشستن الالبتراد
بجسیدن الامتداد و پهن شدن الانتقاد نقد فاستدن الاجتناد مثل
اجبة الافتقاد پانچ از مال کس بستن الابتیاد بیکسو شدن
الابتدای بسوی چیزی شتافتن و بعدی باله و بنفسه الابتسار
کشتی کردن شرابا اشترا مازه که بکشتی نوا من باشد الابتکار نو باو

چیزی قرار گرفتن و بامداد کردن و بامداد از جای بستن الیه
 زدن بر کنه را بخوبی شن آلود کردن الی مثل التجار الی
 دندان بر آمدن الاجتبار نیکو شدن حال کسی الاجتار حوض
 الاحتضار مثل الحضور الاحتظار حطیم ساختن الاحتضار مثل الحفوف
 الاحتضار مثل الحفوف الاحتکار غله و داشتن امید تنگی را الاجتار آزمودن
 الاجتصار کومه کردن سخن و راه کومه مرن گرفتن الاحتضار
 بنات بسبزی فاد کردن و بجوانی کردن الاحتضار سرش بر افکندن
 و بر آمدن آرد سرشته الی الاحتضار الذوق الی الاحتضار الی الاحتضار
 و از دهن و و الساد بزرگ کسی الاحتضار برداشتن الاحتضار
 بر چیزی نگاه داشتن و بعدی بیکه الاحتضار در پرده شدن الاحتضار
 بسجگاه رفتن و بانگ کردن فوده در آن وقت الاحتضار مثل السط
 الاحتضار افروخته شدن آتش الاحتضار دست فادان گذاشتن الاحتضار
 الاحتضار مشهور کردن و مشهور شدن الاحتضار مثل الصبر الاحتضار مثل الصبر الاحتضار

عبرت گرفتن و باندن از بی چیزی فزادن الاحتضار دستار بستن
 و بخت اکتاف و معجزه بر افکندن زن الاحتضار عذر حق استن و دوشیز
 بهر دن الاحتضار عزم راد و وقت تنگ دست بگرفتن و بستم به کاری
 داشتن الاحتضار عصه ساختن و بنا با چیزی یا با کسی دادن و اکا بعد
 بالباء الاحتضار ریشیدن پشت ستور از زن یا از پلان الاحتضار
 مثل العکال الاحتضار عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن الاحتضار
 مثل المغفوة الاحتضار مثل الفخ الاحتضار درویش شدن الاحتضار توانا
 شدن و در یک چیزی ساختن الاحتضار مثل القصر الاحتضار بر چیزی
 فروا ایستادن الاحتضار مثل القفر الاحتضار افشاندن شدن الاحتضار
 مثل النسر الاحتضار بهر کندن شدن و هو مثل القفوض الاحتضار الی الاحتضار
 بستن الاحتضار چشم داشتن الاحتضار هانی خاص کردن و کرین
 الاحتضار مثل النهر الاحتضار مثل النهر الاحتضار الی الاحتضار الی الاحتضار
 میان بستن و اکا بعدی بالباء الاحتضار خویشتن از چیزی نگاه داشتن

الاختبار مثل الخبز الاربعاء ربح خواندن الارتماز مضطرب بودن
 از زخم الاعتناء بیکسو شدن الاعتناء بکار بر کسب عیب کردن الاکتناز
 الکتد شدن مغر استخوان و خوشی و آخ بدان مانند الاعتناء ببنیت و استنک
 الاقتباس و ادائت شدن و وادان الاقتباس خویش را از چیزی نگذاشتن
 و کوفتند و زدن از چاکاه الاختلاس مثل الخلس الارجا بانک کردن
 ابر الاعتناء بآب فرو شدن الافتراض مثل الفرض الاقتباس فاکر فتن
 علم و آتش الاقتباس پوشیدن و شوریدن شدن کار الاقتباس حبس الاقتباس
 نگو شدن الاقتباس مثل التمس **ش** الاقتباس خشم گرفتن الافتراض
 بکد بکرا خوانیدن الارتماز رزیدن الارتماز دست سوزد هم
 گرفتن چنانکه آلود شود الافتراض دوارش چرست بر زمین نهادن
 و مجامعت کردن و کسزد شدن الاستحاض سوخته شدن الانتعاش نگو
 شدن حال کسی و بلند شدن الانتعاش موی کسی و اتبع خاصتن
 الانتعاش خار از تن بیرون کردن الاستعاض بهم در شدن مردمان و طاع

۶۴
 و آخ بدان مانند **س** الارتماز ارزان خریدن الارتماز بچیدن مار
 برخوشتن چون زخمش رسد الافتراض واپش و میدن الافتراض
 چیزی چشم داشتن الاقتباس مثل القرض الاقتباس بستن کرد این
 کار صعب مردم را در حق الاقتباس کم کردن و کم شدن **من** الانتعاش
 خسته کردن زن الارتماز بچیدن بچ در شکم الارتماز سوخته شدن
 از اندون و درد الافتراض کسی را پیش آمدن و حایل کردن از چیزی
 و بر کسی در آمدن در چیزی الاقتباس بر هم آمدن چشم الافتراض
 مثل الفرض الافتراض و ام بستن الاستحاض نیرو و بزه خوردن
 الاستعاض خشم گرفتن و بعدی بمن الاقتراض افشاندن شدن الانتعاش
 و بران شدن بنا و شکست شدن عهد و تاب باز دادن ریمان و رین
 الاقتعاض مثل النهوض **ط** الاحتلاط خشم گرفتن الاقتعاض طبرک
 از درخت فرو کردن چهار پای او بنزدیک کسی شدن تا با تو نیکو یاکند
 به قرابت و وسیله الافتراض شمشیر از نیام بر کشیدن الاحتلاط آمیخته شدن

و شور من خود شدن الارتباط مثل الربط الاستراط مثل السراط
 الاستعاط دارو بین خویش و آوردن الاستراط سراط کردن الاعتباط
 شتر را بدلت بکشتن و در جوانی مرکب دادن به علت الاعتباط یکس پرمان
 بر دن و شاد شدن الاعتباط دستار در سربتنی بخت اکتفا الابطال
 بدویدن استر الانتقاط بر چیدن و نگاه فراسر چیزی رسیدن الانتقاط
 بین باک کردن و تمشیر از بنام بر کشیدن الاستراط موی فرو کردن
 زن خوشتن را و موی خود بشان کردن الانتراط رسن و جوان
 کشیدن ناکره آن گمان شود **الاحتفاظ** نکه داشتن و بعدی
 بالبا **الابتداع** نو چیزی آوردن الابتلاع مثل البلع الاتباع از بر
 فراموش کردن و در رسیدن الاجتماع فاهم آمدن و بجای مردان رسیدن
 الاختداع فرغتن الاختراع فرا بافتن و نوکاری کردن و شکافته ندر
 الاختراع مثل الخشوع الاختصاع مثل الخشوع الاختلاع خوشتن
 را و اخویدن زن بگامی الاداع چیزی در پوشیدن الارتباع بهار

۶۵
 جای بودن و بهار بخودن و دو بهوشدن مردم و سنگ افزاشن
 و نیک و بدین ستر الارتجاع اشتر بفودختن و بهای آن چیزی خوردن
 سوار و عطا داده و استدن و باز کردن الارتجاع الوهه ستر
 و از کاری و ازه شدن و و اگر دانیدن الارتضاع شیر خوردن الارتضاع بلند
 شدن و از جای بر آمدن الارتضاع مثل الاكترع و بعدی باللام الارتجاع
 مثل الزرع الاستماع گوش و اد استن و بعدی بنفسه و باللام و بالاصطلاح
 بایکد مکر کشی گرفتن الاصطلاح باکس نیکوی کردن و بعدی بنفسه و بال
 و کس را از بهر خویش بر گزیدن الاضطباع و زیر بغل راست در آوردن
 و بردوش چپ افکندن چنانکه دوش راست بر هت بود و چپ بولید
 الاضطجاع به پهلوی خفتن الاطلاع نوی کشتن بر کاری یا بر بار
 و بعدی بالبا الاطلاع دیده و رفتن الاقترع دو شیر که دختر
 بیرون الاقترع هر گزیدن و من القوع لفحل الابل و بایکد یک قرعه زدن
 الاقتطاع پان از چیزی و آوردن الاقتلاع مثل القلع الاقتناع مه ستر اب

انما خوردن یا بیرون کردن الاکتفاء باهم آمدن و سخت گشتن
و حاضر آمدن الاکتفاء سخت در کردن خم و رین و آنج به ان
ماند الاکتفاء چادر در سر افکندن الاکتفاء در خستیدن و ربودن و گونه
روی بگردیدن و الحاضنه من التبع الاکتفاء و الاستاد و قوی گشتن
الاکتفاء کبابه و آب جستن و بنزدیک گشتن بنیکویا جستن از
الاکتفاء مثل النزاع الاکتفاء سوله برداشتن الاکتفاء بلرزیدن و شستن
الاکتفاء ناهخورش کردن و بعدی بابا **الاكتفاء** پیشه و راز
الاكتفاء مثل الخوف الاختلاف مثل الخطف الاختلاف با یکدیگر خلافت
کردن و بنزدیک گشتن و آمدن کردن و اکس بعدی بالی و بهم دشمن
الارتقاء از پیکر کسی در آمدن الارتقاء مثل الرفق لازدولاف یکدیگر
زدن آمدن و کرد آمدن الاشتراف بلند شدن الاصطاف حلیت
کردن الاطراف نوحه من الاعتراف اقرار دادن و سیر کردن و هر
رسیدن الاعتصاف به بر راس رفتن الاعتصاف کسب کردن الاعتصاف

الاجتناب الاعتصاف علف خوردن الاعتصاف ناهخورش آمدن جای و محف فاکتور
الاكتفاء آب پوست فاکتور و خوردن بچلیز بهر دامن الاکتفاء سخت
استامدن الاکتفاء کسب کردن و منهم شدن الاکتفاء کرد چیزی و آمدن
الاكتفاء مثل الاکتفاء الاکتفاء فرو و ایدن و بزودی یا اگر رفتن
الاكتفاء برکنه شدن موی الاکتفاء بیرون آوردن الاکتفاء زده شدن
الاكتفاء برکنه کردن و پوست باز کردن الاکتفاء کف شیر یا ساین
الاكتفاء بنده شدن روز و مانند آن و انصاف بستن الاکتفاء از بدان بگشتن
الاكتفاء سوخته شدن الاکتفاء ستردن الاکتفاء بنزدی زمین یا دروغ گفتن
الاكتفاء دروغ فدا کردن الاکتفاء خفته شدن الارتقاء آمدن غیر آن مدام بر داشتن
الارتقاء بسته شدن الارتقاء روزی بستن الارتقاء بر وارن تکیه کردن
الاستباق بر یکدیگر پیش گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن الارتقاء فزوده کوش
فرا داشتن الاصطاف بهم بازگرفتن و آواز دادن رودها و آنج
بدان مانند الاطراف بر هم پیچیدن بر مرغ و جز آن الاعتراف

انک کوشت کردن و گوشت از استخوان باز کردن الاعتناق
عاشق شدن و در چیزی آویختن الاعتناق دست بکردن یکدیگر
فرا کردن و بجد پیش کاری باز شدن الاعتناق شراب شنانکار
خوردن الاعتراق سب از پیش اسباب بیکر شدن الافتراق از
یکدیگر جدا شدن الافتراق عجب آوردن در رفتن و آنج بدان ماند
الاتفاق تر شدن الاتزاق والاتساق والاتصاف بجزی و
دوسیدن الاتحاق نیست شدن الانطاف کمر بستن **الاتراک**
نیک بستن و هم مثل البروک ایضا الابتشاک دوع گفتن الاتراک
مثل التراک الاحتباک از ارباب تن الاحتناک بخوردن ملج نباتا
و لویش بر کردن سوز و موجب کردن مردم را الادراک دریافتن
الارتباک آمیخته شدن و در کاری صعب گرفتار آمدن الاشتباک هم
در شدن الاشتراک با یکدیگر انباشتن الاعتراک انبوه کردن الامتلاک
چک کردن و بعدی بابا، الانتهاک حرمت کسی شکستن **ل**

۶۷
الابتدال بادروده داشتن جامه را رانج بدان ماند الابتقال گیاه خور
الابتال بزاری دعا کردن الاجتال شاد شدن الاجتال مثل
المجمل الاجتال مثل المجل الاجتال بدام دامول صید کردن الاحتمال مثل
الحفل الاحتمال برداشتن و از کسی فرو بردن و از منزل برداشتن
الاجتال کم خود و ناقص تن کردن انزال الاختزال مثل الاقطاع الادخال
الادخال الارتحال نه اندیشه شو و آنج بدان ماند گفتن و پای کسی گرفتن
الارتحال برداشتن و بر پشت کسی نشستن الارتمال آتون شدن خون
الازدمال برداشتن الاستغال نقیض الاعتدا، الاعمال افزون شدن
انشع و هویدا شدن پسیدی در مولی الاستغال مشغول شدن الامتال
جامه نخو بستن و گرفتن و بعدی بابا، و بزر چیزی در آمدن و بعد
بعل الاعتدال راست شدن الاعتدال سخت شدن کرما الاعتزال
بیکسو شدن الاعتعال نیزه بپایان ساق و رکاب برداشتن
و بسته کردن زبانه و بنج کردن کسی را الاعمال مثل الاضطرار

في العمل الاغتسال سرورتن بشستن الاغتسال غافل کردن
کس را الاغتسال فرا یافتن الاقبال نو کردن کاری و رجل تغیر
اللباب اذالم یکی فساثر کبر الاقتال کا زار کردن بایکدیگر
و بکشتن عشق یا بری کس را الاکتال خوبشانی را سر مه کردن
الاکتان بجای رسیدن نبات و تمام خوله شدن و بکھولت رسیدن
الامثال بجای آوردن فرمان الانتان بجای آوردن الانتان
از میان کرو می بیرون شدن الانتال سخن کس دیگر بر خویشتن
بستن الانتال برگزیدن الانتال بر کشیدن کوشت از دیگر
و آخ بدان مانند الانتال برگزیدن و بامکد مکر تیر انداختن الانتال
نعلین در پای کردن الانتال از چیزی بزاری کردن الانتال از
جای بجای شدن الانتال غنیمت گرفتن **م** الالبام مثل البکم
الاجترام جرم کردن و بار خما بریدن الاجترام حجامت کردن
الاحتمام سخت گرم شدن الاحترام حمت داشتن الاحترام در

۶۸
پیشیدن سلاح و جامه و آخ بدان مانند الاحتمام از کس حمت
داشتن و بعد بنفسه و بمن و بخشم آوردن الاحتمام مثل احکم الاطام
مثل احکم الاختام ختم کردن الاخترام مثل الاقتطاع الاختصام
بایکدیگر خصوصت کردن الادعام تکیه کردن بر چیزی الادعام مدغم
شدن حرف و مدغم کردن الارتام مثل الامثال الارتام مهر
کردن غله و آخ بدان مانند الارطام در کل یاد کاری و شوار کردن
شدن الارطام بر تم نشستن الازدحام انبوه کردن و بعدی
بعض الازدحام مثل الابتلاع الاستلام بوسه دادن یا در بر گرفتن
یا بسودن هجری اسود را ماخوذ من السلام وهو اچ و ماو بعضهم
همن الاستهام بامکد مکر قرعه زدن الاصطلام با هم دیکر و اکوفت
شدن الاصطلام بار خما بریدن الاصطلام ازین بهرین و کینون
الاضطرام زبانه زدن آتش الاطعام بخشیدن وطم فزاکرفتن
میوه الاظلام و الاظلام و الاظلام بیدار کردن نهادن الاعزام

مثل المعظم الاعتصام جنگ زدن و باز ایستادن از مصیبت
الاعتدال همیشگی خوردن کج از پستان ماذر الاعتدال تحت
شعور سودن جانور الاعتدال غنیمت گرفتن الاعتدال معین
در کاری شدن و حقیر داشتن الاعتدال قسمت کردن
و بهم سوکنه خوردن الاعتدال مثل الاکتان الاعتدال مثل الغنم
الانجام بیکدیگر پیوستن جرات و پیوسته شدن جنگ الاعتدال
مثل الاضطراب الاعتدال در برگرفتن و ملزم شدن الاعتدال
به یکدیگر خوردن موج دریا الاعتدال و الاعتدال مثل الاستماع
الاعتدال راست شدن کار و بهم باز و ختن الاعتدال کینه گرفتن
الاعتدال بانگ کردن رعد و آبخ بدان مانند الاعتدال با یکدیگر
راست آمدن الاعتدال فاخر شدن کشیدن الاعتدال مثل
الحضی الاعتدال حقنه کردن الاعتدال مثل الجبن الاعتدال خویشتن
راخته کردن الاعتدال چیزی از بهر خویشتن در خانه نهادن و پوشیدن

۹۷
راز الادحان خویشتن را چیزی دود کردن الادحان خویشتن
را خوب و عن جرب کردن الارحان شوریدن کار الارحان
بکرو فراسندن الاضطغان چیزی بزرگس فاسندن و پشت پاکی
بین کسی فاسندن الاطغان با یکدیگر نیزه زدن الاعتدال آرد
سربستن الاعتدال بفتنه افتادن الاعتدال وزن شدن الاکتان
پنهان شدن الامتحان بایز نمودن الامتحان باز و زده داشتن
و ضعیف کردن الاعتدال پوشیده شدن کار بر کسی و بعدی
بعد الاکتان بغایت چیزی رسیدن و مذاکلام مولد الاکتان پیدا
شدن الاعتدال بیهوده فرایند گرفتن الاعتدال مثل
الولوج الاعتدال مثل الوضع الاعتدال مثل الوضع الاعتدال
یک شدن الاعتدال و عن فایز گرفتن و با یکدیگر وعد نهادن الاعتدال
افروخته شدن آتش الاعتدال خویشتن را دار و بکلوز و زود
و علاج کردن الاعتدال رگناه کردن الاعتدال ناپسند گرفتن الاعتدال

بنارزستن الاتراع بازاستادن الاتراع فراخ شدن الاتراع
فرومایه شدن **و** الاتراف صفت کردن **و** الاتساق فایم آمدن
وتمام شدن الاتساق قدید کردن الاتفاق بامکدیکر موافقت کردن وبعده
بعل و اتفاق افتادن فالتزکب بدل علامه الثین **و** الاتصال پیوسته
شدن الاتکال اعتماد کردن برکس **و** الاتکام ناکو ارشدن وبعده
بمن وبعن الاتسام خوش شدن را بچیزی **و** کردن الاتهام
کس را بچیزی **و** اتمت کردن **و** الاتذان مترکرون وترشدن
الاتزان سخته فراسدن الاتطان وطن گرفتن **و** الاتجاه متوجه شدن
الاتلاه مثل الولد **و** الاتسار احراز اجزور و اقتسام
اعضائها **و** الاتیاس خشک شدن **و** الاتیاس **و** الاتداء
دیت افتادن **و** الاتقاء حذر کردن و بیست چیزی و ابرودن و البس
بعده سلا المفعول الک با لبا **و** الاتیاس **و** الاتیاس **و** الاتیاس
بیابان و در پوشیدن جامه الاتیاس بشلک شدن الاتیاس غیبت

کردن الاتیاب خوب آمدن و قصد کردن و کس را کاری رسیدن
و الاتیاس مثل الخوت الاتیاس بکاری قیام کردن بامی خواندن
از کس ماخوف من المفعول وبعده بعلی الاتیاس فوت گرفتن **و**
الاتیاس بجمع شدن چیزی بر چیزی و دشوار شدن کار بر کس **و**
الاتیاس نیازمند شدن وبعده بالی الاتیاس انگیخته شدن **و**
الاتیاس ازین برکندن و سیردن شجاعت میوه را الاتیاس شاد شدن
وبعده باللام و قولهم ارتاح الله لفدان ای رحمه الاتیاس نشسته شدن
الاتیاس عطا دادن **و** الاتیاس جستن الازدیال افزون شدن و
افزون کردن الاتیاس مهمتر قومی را بکشتن و مهمتر زمان قومی را
نخواستن و یا اسیر کردن الاتیاس مثل الصید الاتیاس عالت کردن **و**
و آمدن اندوه و جوان الاتیاس مثل القود الاتیاس دخوار بارخواستن
و الاتیاس آزمون کردن و ضد الاتیاس را اختیار برگزیدن و مهور
التعدی کاستغفار و الاختیار اخذ افتعالت من الخیر یقال اختار الله

الازديار افتعال من الزيادة الاستيافتن وحوار بار آوردن
الاستياف مثل السور الامتياز مثل الميزان الاجتياز بكذا شتن الاجتياز
جمع کردن الامتياز جدا و استدن **ن** الاقياس مثل القيس و القياس
واقتر کردن بر کس و همراه وی رفتن و بعدی بالبا **ش** الارتياض
نیکو شدن حال کس الارتياض مثل النور **ن** الاعتياض در سوار
شدن کار و مسئله و آنچه بدان ماند و بعدی علی **ن** الانتياض خود
پوشیدن الارتياض ریاضت پذیرفتن الاعتياض عوض بستن و
بعدی بمن الاعتياض بکستن استخوان از بس جبر **ط** الاعتياض خشم
گرفتن و بعدی علی **ط** الابتلاع خریدن الارتياض بترسیدن الابتلاع
سخت شدن دل از عشق و یا از اندوه **ف** الاجتياف در میان
چیزی شدن الاستیاف مثل السوف الاستیاف بقر نکرستن و جزا
الاصطیاف بنایستان جای مقیم شدن و بعدی بالبا **ط** الاصطیاف مثل
الطیاف الاقياف مثل القوف **ط** الاستیاق مثل السوق الاستیاق

آرزو مند شدن و بعدی بعلی الاعتیاق مثل العوق **ل** الاستیاق مسوگر
کردن الاستیاق مثل السوگر **ل** الاجتیا مثل الجول الاجتیا جان
ساختن و بعدی باللام و حواله پذیرفتن و بعدی بعلی **ط** المحتال **ن**
الفقه اذا وصل للام فهو الطائف الذي موالدن و اذا وصل **ط**
لهو الذي قبل الكواله و اذا وصل بالبا **ط** فهو المال الذي اصيل به الاجتيا
کشته کردن الاستیال بهر دشتی دنبال الاجتیا نگاه داشتن و ناکا گرفتن
الاجتیا حکم کردن و بعدی بعلی الاجتیا بچود فاستدن الاجتیا ترسیدن
ط الايتام کو سفند که در خانداری و علف **ط** دهی نابکته کستن الاستیام
دریغ مکاس کردن الاعتیام بهر کزیدن **ن** الاجتیا جمانت کردن
الادیان دام خواستن و بوام خریدن و خشم کردن الازديان
آراسته شدن الاعتیا بنسیه خریدن و خشم کردن و پس چیزی
بهر کزیدن **ط** **ط** الازدواج المزاج **ط** الاجتوار
اجتوار الاعتوار از یکدیگر فراق رفتن **ط** الاحتواس کس را در میان

کرفتن و بعدی بعلی **در انتقام** الاجتناب بر کردن قول به لولا
اجتنابها ای ملا اختلافها الاجتناب بحیثیه نشستن الاستنباط مثل السب
الاطباء خواندن الاکتساب خویشی را بخور کردن **ج** الارجاب مثل
الرجاء الانتجا، بایکدیگر از کردن **ج** الاجتناب، مثل الاجتناب الانتجا،
بارش شدن و پوست از چوب باز کردن الانتجا، اعتماد کردن و قصد
کردن **ج** الانتجا، مخفی و تکرار کردن **و** الاجتناب، عطا خواستن الارزاق
ردا به افکندن خویشی را الاعتداء از حد در گذشتن و بیدار کردن
و بعدی بعلی الاعتداء مثل القذو الاعتداء، خویشی باز کردن
الاعتداء پی بردن بکسی و بعدی بابا، الانتداء، اجتناب کردن و باجمن
شدن الاعتداء، راه راست گرفتن الاعتداء، بکسی پی بردن
و بهر نهاد کس کار کردن و نعلین در پای کردن الاعتداء، عطا
کردن **ب** الاداء، مثل التدری الاذاء، بهر دامدن الازدهاء
حقیر دانستن الاستهزاء، بهر کردن الاستهزاء، خردیدن و فروختن

۷۲
الاعتداء، مثل العوا الافتر، مثل القوا، الاکتفاء، بکری فاستدن الامتراء
بیکجشدن و بیرون آوردن باران از ابر و شیر از پستان و نک از سوز
نزاله الاعتداء، خویشی را بکسی و خواندن **س** الاحتشاء، مثل الحسوة
الاکتفاء، در پوشیدن **س** الاحتشاء، بیاکندن حایض اندام خویش
را بچیزی الارشاء، رشوت شدن الانتشاء، مست شدن **س** الاحتشاء
خویشی را حاضی کردن الاعتشاء، تمسیر بزور و بعدی بابا **س**
الارتضاء، پسندیدن الاقتضاء، تقاضا کردن الانتضاء، تمسیر از
بنام بهر کشیدن **ط** الاحتطاء، مثل الخطو، الامتطاء، مرکب گرفتن **ط**
الاحتطاء، بهر مندگشتن الانتطاء، زبانه زدن آتش **ح** الادعاء، دعوی
کردن و تنه کردن الارتقاء، چرا کردن **ح** الابتغاء، جتنی الارتقاء
کف تمیز خوردن **ف** الاحتفاء، بیرون آوردن الاستفقاء، استفاء
الاصطفاء، بهر کردن الاعتفاء، عطا خواستن الاقتفاء، بهر کوفیدن
و از پی فرا شدن الاکتفاء، پسند کردن الانتفاء، بیرون شدن و نیست

شدن و به کنایه نمودن **ق** الارتقا مثل الرفع الاستقاء آب بر کشیدن
الاعتقاء مثل الاعتیاف الانتقاء با هم رسیدن و یکدیگر را دیدن الانتقاء
به گزیدن و مغز از استخوان بیرون کردن **ک** الاستئقا از کسی یا از
چیزی بنا بیدن و کله کردن **ل** الابتلاء بیازمودن الاجتلاء بچیزی
که بهر تو عرضه کنند نگرستن الاختلاء کیمه و آنچه بدان ماند و رودن
الاصطلاء بآتش بسیدن الاطلاء دارو بر خوشتن اندودن
الاعتلاء مثل العلو الاعتلاء مثل الفل الاعتلاء مثل الفلوا الاعتلاء
به کرده زدن الاحصاء خوشتن را از چیزی نگاه داشتن الارتماء
با یکدیگر نیر انداختن و انداخته شدن و چیزی بصید انداختن الالتماء
به گزیدن الانتماء مثل الاعتزاز **ا** الابتناء مثل التبعة الاجتناء مثل الخج
الادناء مثل الدنو الاستئناء مثل الاستقاء الاضطناء مثل الاطباء
والاضناء مثل الظن الاعتناء بمعایت شدن الاقتناء سرمایه گرفتن
الاکتناء گزیدن خود را و کنایت کردن و عیدیان تاباها الامتناء بمانند

الاستئناء آرزو کردن الانتها و ایتسادن و به نهایت رسیدن
و بچیزی رسیدن **و** من الاستئناء القرون **ج** الاجتواء نافرمانی آمدن
موا را جای رای **ج** الاجتواء به چیزی دست یافتن و جمع کردن و الاوان
یعنی بعل و اسب بقتله **د** الادواء پوستکی از سر نیز خوردن **و** الارواء
سیراب شدن **س** الاستواء راست شدن و بهیامی جوانه رسیدن
و قصد چیزی کردن و به چیزی اقبال کردن و به چیزی دست یافتن
و اثبات عیدی بای و الرابع و الخامس عیدی **ع** الاستئواء مثل التئ
ک الاکتواء مثل الک **ل** الاتواء پیچیده شدن **ل** الاتواء مثل التئ
و من الاستئناء **ج** الاجتناب مثل الاجتناب الاستئناء یکدیگر را دشنام
دادن الاستئناء فاکشتن آمدن **ث** الاجتناء ازین برکندن یا از
ین بریدن الاجتناء برافزودن الاثبات خسته زاکه منور
و دجان باشد از جنگ کاربرد استن **ج** الاستئناء حاجت آوردن
الاستئناء کوثر رفتن الارتناء لرزیدن و جنبیدن الاستئناء بهم در

شدن آوازها و بهم در شدن کیمها و بهم در شدن تارکها **الامتیاج**
شورین شدن کار و شورین خود شدن مست **الامتیاج** مغوازا استخوان
بیرون کردن **الاحتماد** تیر شدن الارتهاد از مسلمانان بر کشتن
و جزایان **الاستداد** استوار شدن **الاستداد** سخت شدن و درون
الاعتداد و قشمار آوردن و بعدی بالباد و شمر شدن و عورت دانستن
زن و ساخته شدن و فر کردن **الاستداد** داروی که بیکسوی دهن
فرو کند خوردن **الامتداد** کسیده شدن و بلند بالاشدن و افزون
شدن آب و در بادجوی **الاجتداد** از مثل **الاجتداد** از مزه یافتن **الاجتداد**
همه پیرهن **الاجتزار** بکشیدن و نشو و زدن **الاصطرار** تنگ شدن
سم **الاصطرار** پیاره گردانیدن **الاعتزار** عوض کردن **الاعتزار** ناکاه
گرفتن و فریفته شدن **الافتزار** کما رمدن و دندان برهنه کردن
الافتزار خوب شدن را آب سرد بشستن و رندن از بن و یک ف
کردن و آرام گرفتن آب کشیدن در هم ماده **الابتر** از مثل **الابتر**

۷۴
اگر **الافتزار** از مثل **الافتزار** بهم باد و قن الارتر از استوار شدن چیزی
در چیزی **الاعتزار** از عزیز شدن **الامتزار** از جنبیدن **الاجتزار** مثل
اگر **الاعتزار** مثل **الاعتزار** **الاعتزار** کیمها و فاکردن **الاعتزار**
مثل **الاعتزار** **الاعتزار** بر گرفتن و از به فر شدن و قضا صر شدن
الامتزار مثل **الامتزار** **الامتزار** دو شیر کما بدون **الامتزار** مثل
الامتزار **الامتزار** **الامتزار** **الامتزار** **الامتزار** **الامتزار** **الامتزار**
از حد در گذشتن **الافتزار** **الافتزار** **الافتزار** **الافتزار** **الافتزار**
مثل **الافتزار** **الافتزار** **الافتزار** **الافتزار** **الافتزار** **الافتزار**
از انما **الافتزار** **الافتزار** **الافتزار** **الافتزار** **الافتزار** **الافتزار**
خوب شدن راه جامع پچیدن و بهم در شدن کیمها و شاخها و در **الافتزار**
با یکدیگر حضور کردن **الافتزار** **الافتزار** **الافتزار** **الافتزار** **الافتزار**
نی **الافتزار** **الافتزار** **الافتزار** **الافتزار** **الافتزار** **الافتزار**
چیزی بخاریدن و بکسیدن **الافتزار** **الافتزار** **الافتزار** **الافتزار**

[illegible]

و کین نشستن صیارا الانسیاب کشیده شدن الانسراب در سرب
 شدن الانسحاب بختنه شدن آب الانسحاب نیک بر فتن سقود الانسحاب
 برون و پر انزاع شدن و پیوسته شدن الانقضاب بر مد شدن
 الانعکاب و اگر دودن الانصلات بگذشتن الانفلات برستن
 الانبعاث بر انگیزه شدن الانخراط شکسته شدن یاد و تاس شدن
 الانفلات پاره پاره شدن جگر الانبعاث شکافه شدن الانسلاج
 صبح بدمیدن الانزعاج بر انگیزه شدن الانسلاج سخت فراشیدن
 شدن الانسراج شکافه شدن الانسراج مثل الانسراج کور شدن
 الانسراج اندوه و اشیدن الانبطاح بر روی افتادن الانسراج
 ستان باز افتادن الانسراج کلاه شدن الانضباع بر سوختن
 روی از ترش الانفساح فراخ شدن و کلاه شدن دل
 الانسلاج بیرون آمدن از چیزی و کدشتن ماه الانسلاج کوفه
 شدن الانطباع بختنه شدن الانفساح بناه شدن عقد و از هم

بشدن چیزی الانقضاح کوفه شدن غوطه خردا الانجاد بگذشتن
در رفتن الانحصار بدو آمدن الانقفا و بسته شدن الانفراد
تتها شدن الانقصاد شکسته شدن الانتشار بریده شدن الانهار
دما بر افتادن الانجبار مثل اکیور الانجبار در سوراخ شدن الانجاد
بنسب فرو شدن الانحسار و آمدن غماص و آنج بدان ماند انزجار
وازده شدن الانتشار استه شدن الانتشار و شکسته شدن الانحصار
کذاخته شدن الانقصار ریشه شدن الانقار خاک آلود شدن
الانقار ریش شدن الانقار آب فرو شدن الانجی ریشه شدن آب
الانقطار شکافته شدن الانقار دهن و آمدن الانقار ربا ندان
شدن الانقشار پوست باز شدن الانقار بر کنن شدن الانکار
فرو رخته شدن و نیک بدو دن الانهار ریزان شدن آب الانجبار
دادا شده شدن و کجاست شدن الانجاس مثل الانجی رانقاس
نابدید شدن الانجاس و الانجاس آب فرو شدن الانجاس نشو شدن

الانجاس پنهان شدن صیاد و جای خوش برای کوش و داشتن
صید الانجاس پوش کردن الانجاس صید شدن اما کس
الانجاس بر سگین شدن الانقراض فرو داشته شدن و تخفیف
شدن حرف الانقباض گرفته شدن الانقراض بر سیدن کرومی الانجاس
کستاف شدن و پهن باز شدن الانجاط بیهیدن و رفتن و جلد
چیزی شدن الانقاط طبله موی شدن الانجاط طاف و آمدن الانجاس
در پیش شدن الانقاع بسوخته شدن و نیک بر رفتن و در حدی خوف
کردن الانسلع شکافته شدن الانقطاع به برده شدن الانقطاع
به کنده شدن الانقطاع مهور شدن الانزعج شکسته شدن
الانذباغ بیراسته شدن الانصباع زنگین شدن الانجاس
مثل الانقطاع الانخاف بکشتن و کوز شدن الانصاف بازگشتن
الانقطاع بدو آمدن الانواف مثل الانقطاع الانكشاف و
شدن الانبشاق ریشه شدن بند آب الانخاف درین شدن

الانفلاق رخت شدن آب الاندلاق شمشیر از نیام و اموال از سلم
بیرون آمدن و در پیش شدن الانزعاق بپوسدن الانصفاق
مثل الانصراف الانطلاق بسدن الانفراق و الانفلاق شکافه شدن
الانفلاق تسوس شدن **ک** الانسلاک آمدن چیزی و چیزی **الانتهاک**
درین شدن **چرده** ^{برده بر تلج} الانجدال بر زمین افتادن الانجفال شتافتن
الاندمال از بیماری به شدن الانعدال بکشتن الانعتال تافت
شدن الانفصال جدا شدن الانهال رخت شدن آب **الانفلام**
رخت شدن الانجزام برده شدن الانخطام شکسته شدن الانزمام
رخت شدن الانجم رخت شدن آب **الانترام** شکافه شدن
الانصرام مثل الانقطاع الانقصام شکسته شدن نه جدایه **الانفام**
و آمدن الانقسام خشنیده شدن الانقصام شکسته شدن **باجرا**
الانهدام ویران شدن الانزمام منزعت شدن الانقصام کوزه
شدن **الاندقان** نباشت شدن **الانجباب**

۷۸
واشدن ابر و سرم و مانند آن الانشیاب رفتن آب و مار و آبخ
بدان ماند الانتیاب بدو و او شدن فایه و آبخ بدان ماند **الانصیاب**
در از یکسیدن جوانی که **الانمیث** گذاشته شدن چیزی در آب
الانعیاج مثل الانعطاف **الانسیاج** فراخ شدن الانصیاج شکافه
شدن و روشن شدن ماه **الانقیاد** کشیده شدن و رام شدن
الانصیار خشنیدن **الانسیار** رسیدن شدن **الانجیاز** یکسخت
از چیزی **الانمیاز** جدا شدن **الاندیاس** گرفته شدن خرمن
الانقیاس روان شدن برقیاس **الانجیاس** رسیدن شدن
الانقیاص رسیدن شدن **الانقیاض** ویران شدن چاه
و جدا کردن **الانبیاع** یا زبده شدن الانصیاع واکردن و پیر **الند**
شدن **الانسیاع** بکوفه و شدن **الانسیاق** روان شدن
الانقباق سوفار نیز شکستن **الاندیال** رخت شدن **الانزبل**
جدا شدن **الانشیال** سبک از جای بر آمدن **الانهایل** رخت شدن

۷۹
الانما المحو شدن الانبر آید آمدن الانسرا و انس
غم الانواء شکافه شدن الانقضاض بسر آمدن روزگار
الانجلاء و انس شدن غم و مین و آنچه بدان ماند الاخلای، برون شدن
الانسلال اندوه و غم عشق شدن الانکسار، پنهان شدن
الانشاء و اگر دیدن و بدو آمدن الاختلا، بدو آمدن **و من اللفظ**
المعروف ز الانزواء بیکسو شدن و با هم آمدن **و من اللفظ**
شدن **و من اللفظ** الانطواء در نور دیده شدن **و من اللفظ** الانهوا آمل الهوی
و من اللفظ الانصباب رختی شدن الانکسار بر روی فک
الابنات بریده شدن الانقعات فرد مرد شدن
الابنات بر کنده شدن الانسداد بـ شدن الاندکافه
الانهدا و شکسته شدن الانجذله بر سره شدن الاجزار
کسین شدن و بجز شدن خوف الاندساس پنهان شدن الاخصاص
شدن مون الانقضاض شکسته شدن و پراکنده شدن الانقضاض

بیفتادن و شکسته شدن بنا و فرو آمدن مرغ و اسب بر چیزی و رفتن
ساره الانقضاض شکسته شدن **و من اللفظ** الانقضاض بیفتادن و شکافتن
الانقضاض شکافه شدن الانقضاض باب فرو شدن **و من اللفظ**
چوب و مانند آن شکسته شدن **و من اللفظ** الانقضاض بر آمدن **و من اللفظ**
کوفته شدن الانقضاض و الانقضاض شکافه شدن **و من اللفظ** الانقضاض
از هم شدن و آزاد شدن **و من اللفظ** الانقضاض شدن الانقضاض
از میان چیزی بیرون آمدن الانقضاض روان الانقضاض در میان
چیزی شدن الانقضاض شکسته شدن الانقضاض بکار آمدن
الانقضاض رختی شدن **و من اللفظ** الانقضاض با هم آمدن الانقضاض غلین
شدن الانقضاض کذاخته شدن **و من اللفظ** الانقضاض و الانقضاض
بدو آمدن **و من اللفظ** الانقضاض و الانقضاض بدو آمدن **و من اللفظ**
و من اللفظ الانقضاض از چیزی بیرون آمدن **و من اللفظ** الانقضاض
و من اللفظ الانقضاض و الانقضاض فرد مردن **و من اللفظ** الانقضاض و انقضاض

باب الاستعجال
 الاستعجال مثل الاضغاب الاستعجال مثل الاجتلاب الاستعجال
 برساندن الاستعجال صحت کس باجبت چیزی خواستن استعجال
 صعب آمدن و صعب شدن الاستعجال بکسید و سبب شدن البکین
 الاستعجال مثل الطرب الاستعجال مثل از کس خواستن که ترا خشنود
 کند و آسحق خواستن الاستعجال شکفته نمودن الاستعجال خوش
 آمدن آب و دیگر چیزها الاستعجال سخت بخندیدن و غریب آمدن
 الاستعجال نوشتن چیزی خواستن الاستعجال مثل البیت الاستعجال
 نو گرفتن و نو آوردن الاستعجال بیرون کردن و بیرون خواستن
 الاستعجال اندک اندک نزدیک کردن خدای عزوجل بند را
 غلام و عقوبت خود الاستعجال تابشیدن آمدن الاستعجال زفت
 شدن پوست الاستعجال چراغ فرا گرفتن الاستعجال رنگ
 شدن و نیک آمدن چیزی الاستعجال نصرت خواستن و باز در خواستن

آنج بر تو مشغول شدن باشد از قرآن الاستعجال زشت داشتن چیزی
 الاستعجال نمکن و سرن آمدن چیزی را الاستعجال بانک کردن
 سک خواستن الاستعجال روا کردن حاجت الاستعجال از کس
 نصیحت خواستن و کس را ناصح نمودن الاستعجال مثل النکاح
 الاستعجال فرما خواستن الاستعجال داشتن مرغ برای
 بچه را الاستعجال سخت گرفتن الاستعجال و سر خوردن و دور
 جستن الاستعجال بدرو آمدن و استوار شدن و فاهم آمدن
 الاستعجال بازی خواستن الاستعجال نیک نختی جستن و نیکخت
 شدن و یاری خواستن الاستعجال و کشتی کردن خواستن الاستعجال
 کوله خواستن و حاضر آمدن خواستن الاستعجال خوشن از پیر
 دشمن به نیت دادن برای فرقتن الاستعجال و بندگی گرفتن
 الاستعجال تنها داشتن بجزی الاستعجال به شدن و به شدن
 خواستن الاستعجال افزون گرفتن و افزون خواستن الاستعجال

یاری خواستن و قوی شدن از پس ضعیفی الاستسار شو
خواندن الاستفاد تمام کار بستن توانای خویش الاستفاد
برمانیدن الاستسار شدن الاستسار بینا دل شدن
الاستسار جامه بعورت از پس فرا گرفتن الاستسار بسنگ استسار
کردن الاستسار سخت شدن کل چون سنگ الاستسار مانده شدن
الاستسار حاضر آمدن خواستن و دو ایندن اسب الاستسار
فرو کردن خواستن الاستسار حقیر داشتن الاستسار خبر خواستن
الاستسار از پیر فرا شدن الاستسار کار بالا کردن خواستن الاستسار
در دل گرفتن بیم الاستسار خرد و خوار شدن الاستسار از بزرگ
و یاری خواستن بکس الاستسار اشک فرو آوردن الاستسار آبا
کردن خواستن الاستسار آمرزش خوردن الاستسار تقدیر کردن
خواستن الاستسار تفسیر کردن خواستن الاستسار چیزی را پدید
آمدن الاستسار کس را کوتاه آمدن و مقصر شدن الاستسار

۸۸
کس کردن الاستسار بسیار خواستن و چیزی بسیار آمدن الاستسار
باران آمدن خواستن الاستسار قوی شدن مرغ ضعیف خون گریز
الاستسار یاری خواستن الاستسار مهلت خواستن الاستسار
بر آمدن و بر ماندن و بیرون شدن خواستن الاستسار ناشناخته
الاستسار فراخ شدن الاستسار موعول کردن و ایندن الاستسار
روا کردن حاجت خواستن و وعده **س** الاستسار پوشیدن نبات
زمین را **س** الاستسار سخت خشمگین شدن **س** الاستسار
برای خوب شدن و پیره کردن و برمانیدن خواستن الاستسار ازار
نمودن و خریدن الاستسار کم کردن خواستن **س** الاستسار
هر که را پیش آید کشتن یا عطا دادن و آنچه بدان ماند و عرضه کرد
خواستن الاستسار و ام خواستن الاستسار بر باری خواستن
الاستسار بیرون آوردن آب و علم و رای و آنچه بدان ماند
الاستسار یاد گرفتن و یاد گرفتن خواستن و نگاه داشتن خواستن **س**

سبب شدن **الاستیج** بدیع نمودن **الاستیج** تا خوش آمدن
چیزی **الاستیج** پس روی کردن خواستن **الاستیج** کرد آمدن خواستن
الاستیج واداشتن خواستن **الاستیج** اما به و اما به
راجعون گفتن **الاستیج** بر قعه آمدن جامه **الاستیج** شفا
کردن خواستن **الاستیج** دیده در کردن خواستن **الاستیج** بکشتن
آمدن ماده کاو **الاستیج** بر خوردن از چیزی **الاستیج**
الاستیج همه توانای خویش یا کار بستن و تهی شدن تن از افزونیا
که در طبیعت باشد خواستن **الاستیج** **الاستیج** استوار شدن **الاستیج**
سو کند خوردن خواستن **الاستیج** با ستادن خواستن بجای کسی
و خلیفت کردن و آب بر کشیدن **الاستیج** از پله در نشاندن
خواستن **الاستیج** در پیش شدن **الاستیج** سلف خواستن
الاستیج دست برابر و اتها دن چون کسی خواهد که آفتاب برود
نیفتد تا چیزی بجای آرد **الاستیج** بگردانیدن خواستن **الاستیج**

۸۲
ضعیف نمودن **الاستیج** طرف نمودن و نور گفتن **الاستیج**
خواستن را نشانه کردن **الاستیج** مهر بانه کردن خواستن
الاستیج دشنام دادن خواستن **الاستیج** گفتن کردن خواستن
الاستیج همه فاش کردن و پاک نمودن **الاستیج** ننگ داشتن
الاستیج نشانه شدن چیزی **الاستیج** **الاستیج** احق نمودن **الاستیج**
روزی خواستن **الاستیج** کن عبارت خواستن **الاستیج**
کش و شدن شکم **الاستیج** همه را فاکر گفتن و همه را فاکر کشیدن
و تمام کار بستن توانای خویش **الاستیج** بستن **الاستیج**
دعوی که فرزندان منست **الاستیج** آب یاد بینه واک کشیدن
الاستیج سخن گفتن خواستن **الاستیج** **الاستیج** یافتن چیزی
الاستیج جنگ در زدن **الاستیج** هلاک کردن **الاستیج**
بدل کردن **الاستیج** خواستن **الاستیج** هلاک کردن **الاستیج**
به نیاز داشتن **الاستیج** از آب دادن **الاستیج** بکشتن آمدن **الاستیج**
ماوه

الاستعمال نادان شدن الاحتمال برداشتن خواستن الاستدخار
 اندر آمدن خواستن الاسترخال پیل شدن خواستن الاسترسال
 گستاخ شدن و فروهسته شدن موی الاستسعال سخت بیرون
 وزنت شدن زن الاستسهال آسان شدن الاستعجال شافان
 خواستن الاستفسال انکباین خواستن الاستعمال کار بستن
 و عمل کردن خواستن الاستفسال بشوی آمدن جامه الاستعمال
 بزرگ شدن کار و کثرت خواستن الاستفسال ناکس شدن
 الاستقبال پیش و اشدن الاستقبال حریص نمودن بر خجک تا کوی
 که او را آرزوی کند که گشته شود الاستکمال تمام کردن و تمامی چیزی
 خواستن الاستمهال مهلت خواستن الاستنبال تیر خواستن الاستئثار
 در پیش شدن الاستئجال با چسبه شدن جای الاستئزال فرو آمدن
 خواستن الاستفحال عطا و غنیمت خواستن الاستبهاج بسته شدن
 الاستخام بکشتن آمدن بز و مبدل و کاه و الاستحکام استوار شدن

الاستخدام خدمت خواستن الاستسلام کردن نهادن الاستسجام بسته
 شدن و چنگ در زدن الاستعظام بزرگ شدن و بزرگ آمدن الاستفهام
 آگاه کردن خواستن الاستفهام تنگ کردن زن فرج خویش را بدار و
 الاستفهام بنیمت داشتن الاستفهام مفهوم کردن خواستن الاستفهام
 در پیش شدن خواستن و در پیش شدن الاستفهام کشتن شدن
 شتر جوانه الاستقسام بخش کردن خواستن و سوگند خواستن الاستقسام
 پوشیدن خواستن الاستکدام بزرگواری را بدست آوردن الاستکلام
 کوشش خواستن الاستهاجم فادول دادن خواستن الاستنبط
 در نهان داشتن چیزی بزرگ بر گرفتن الاستحسان نیکو شدن الاستحسان
 بکرو فاستدن خواستن الاستسمان فربه شدن و روغن کاه و کوغند
 خواستن الاستعلان آشکارا کردن الاستفوان نرم شدن الاستبکاء
 شیر خواستن الاستمکان دست یافتن الاستکراه مثل الاکراه
 الاستفکاه مته کردن خواستن **الاستفکال** الاستیجا بستراوار

شرن الاستیعاب ازین برکندن و همه را فرارسیدن الاستیهاب
 بخشیدن چیزی خواستن **ح** الاستیضاح دست برابر و نهادن
 ناچیزی بنکری که هست یا نه الاستیضاح سخت شدن **د** الاستیهاد
 مثل الایراد الاستیصال شبکات ساختن کوسفند را و استانه
 ساختن الاستیفا آمدن کسی خلافتی الاستیفا مثل الایقار
 الاستیلا و محبت کردن با کنیزک تا از او فرزند باشد الاستیلا
 قوایرت کردن و وزارت خواستن الاستیعار درشت یافتن
 الاستیفا تمام فاستدن **ز** الاستیفا ز به سرپای نشستن
 الاستیخالش درم و ناخوش شدن **ح** الاستیفاض بشتافتن
 در رفتن و راندن **ح** الاستیضاح چیزی بزیبهار فاکس دادن
 الاستیضاح فرا دل دادن خواستن الاستیضاح فراغ شدن
 الاستیضاح مثل الانتظار الاستیضاح از نگوشتن یا ک نادر
 الاستیضاح بخت نیدن الاستیضاح وصف کردن و علاج

علت خواستن الاستیضاح با ستادن خواستن و بازداشتن
 ستور خواستن **ق** الاستیضاح از کسی استواری کردن خواستن
 و استوار کردن الاستیضاح آستین شدن خواستن الاستیضاح فاهم
 آمدن و تمام و راست شدن الاستیضاح توفیق خواستن **ل**
 الاستیضاح ناموافق آمدن مهوای جای با کسی و بکشتن آمدن گفتن
 الاستیضاح آنکه که موی در موی پیوند و الاستیضاح بترسیدن
 الاستیضاح ناموافق آمدن مهوای جای و ناگوارنده یافتن
 الاستیضاح کنده کردن دست خواستن و آبخ بدان ماندن **الاستیضاح**
 وطن گرفتن **الاستیضاح** فاهم آمدن در روز شدن **الاستیضاح**
 شدن خصم **الاستیضاح** **الاستیضاح** استیضاح استور را پائنه
 بر رفتن و استادن و از ویلیدن **الاستیضاح** اندرز پذیرفتن
الاستیضاح تمام فرا شدن **الاستیضاح** دلت یافتن **الاستیضاح**
الاستیضاح الاستیضاح آسان شدن **الاستیضاح** الاستیضاح بیدار شدن **الاستیضاح**

الاستیعان به کمان شدن الاستیاده مثل ذی الوادی **و من**
الاجزای الاستیابة توبه خواستن الاستیابة به باز داشتن خواستن
الاستیابة پاسخ کردن الاستیابة از کسی اثری یافتن که دور
بکمان افکند دوستی او الاستیابة به صواب آمدن الاستیابة
خواستن آمدن و استیجاب کردن الاستیابة بنایت داشتن خواستن
الاستیابة روعن زیت خواستن الاستیابة قوت خواستن
الاستیابة مثل الاستیقال **و** الاستیابة و شک کردن الاستیابة
فریاد خواستن **و** الاستیابة مباح کردن و مباح یافتن و ازین به
گذرن الاستیابة بر آسودن و بوی بردن الاستیابة عطا خواستن
و شفاعت کردن خواستن **و** الاستیابة فروختن شتر **و** الاستیابة
بیک شمردن و نیک آمدن الاستیابة افزون خواستن و مقصود کردن
الاستیابة سخن وارد خواستن الاستیابة فایده گرفتن الاستیابة
منقاد شدن و قضا صیبتن **و** الاستیابة بازداشتن خواستن

۸۵
الاستیابة پوشیده شدن الاستیابة کرد و بر الیکتن الاستیابة
زینهار خواستن الاستیابة بهتری خواستن الاستیابة کردیدن و
کرد چیزی آمدن الاستیابة زیارت خواستن الاستیابة مشورت
خواستن الاستیابة برکنش شدن و فاش شدن و پیراییدن الاستیابة
بجارت خواستن الاستیابة روشن شدن **و** الاستیابة عطا خواستن
و اجازت خواستن الاستیابة جدا شدن **و** الاستیابة لشکر خواستن
الاستیابة بر سایندن **و** الاستیابة واپس شدن **و** الاستیابة تمانش کردن
کمیاض الاستیابة بامر غارت شدن زمین الاستیابة عوض خواستن
الاستیابة پراکنده شدن خبر **و** الاستیابة از خشم بهوختن
الاستیابة فروختن چیزی خواستن الاستیابة گرسنگی نمودن الاستیابة
خواستن **و** الاستیابة مثل الایاق **و** الاستیابة بول کردن خواستن
الاستیابة نکال شدن و از حال بگردیدن الاستیابة کردن کسی
کردن و دراز شدن الاستیابة اقامت خواستن الاستیابة بسوی

خوبش جسابیدن **م** الاستدانه و وام خواستن الاستقامه
راست شدن و راست ايستادن الاستقامه بيارامدن **م**
شيفته گردانیدن **ن** الاستبانه بجای آوردن و هويا شدن
الاستدانه و ام خواستن الاستعانه ياری خواستن و هزار پاک
کردن الاستحانه فروتنی کردن و تن بدادن الاستدانه نرم
شدن الاستهانه استخفاف کردن **و ما جاء**
الاستصواب مثل الاستصابه **و** الاسترواح مثل الاستراح و دم
گرفتن کوشش الاستلواح شنه شدن **و** الاستحواذ دست
يافتن الاستقواس کوزه شدن **و** الاستنواق ناله شدن
و الاستجباء خيمه بزدن و در خيمه شدن **و**
الاستفقا فتوی خواستن الاستجاءم و بشنافتن **و** الاسترخاء
سست شدن و فرو گذاشته شدن **و** الاستجداء مثل الاجتهاد الاستجداء
ياری خواستن الاستجداء مهربان خواستن و راه نمودن خواستن **و**

۸۶
الاستجداء نعلين و عطا خواستن **و** الاستذرا پناه گرفتن الاستدرا
بسيهيدن در رفتن الاستقواء مثل القواء **و** الاستكرا مثل الاكتر **و**
الاسترشاء رشوت خواستن الاستغشا جامه پسر گرفتن **و** الاستشاء
مسهل خوردن **و** الاستنشاء بوييدن **و** الاستقصاء نافرمان
شدن **و** الاستقصاء **م** **و** الاسترضاء خشنود کردن خواستن
الاستقصاء قاضي کردن **و** الاستقطاع عطا خواستن **و** الاستعلاء
خواندن الاسترعاء نگهبانی کردن خواستن الاستعفاء و کار کردن
خواستن **و** الاستجفاء جانی آمدن **و** الاستخفاء پنهان شدن **و** الاستشفاء
شفا خواستن **و** الاستكفاء كفايت کردن خواستن **و** الاستيقاء باقی
گذاشتن **و** الاستدقاء افسون کردن خواستن **و** الاستسقاء آب آشامیدن
و علت استسقاء گرفتن **و** الاستسقاء سنان و اخفتن **و** الاستسقاء
بکریانیدن **و** الاستحلاء استمر آمدن **و** الاستحلاء خالی خواستن **و** الاستحلاء
برناییدن **و** الاستعلاء مثل العلاء **و** الاستعلاء سراجی خواستن **و** الاستعلاء

۸۷
املا خواستن الاستغناء استغناء کردن و ان استغناء کردن
الاستغناء نزد یک کردن الاستغناء به نیاز شدن الاستغناء استخراج
المنی **من المنی** الاستغناء الاستغناء به نیاز کردن الاستغناء
کسر شده کردن ایندن **من المنی** الاستغناء استغناء شرم داشتن و بعدی من
و بفنسه و زنی بکذا شدن **من المنی** الاستغناء الاستغناء راست
شدن کار الاستغناء به مرکزیدن و دوست داشتن الاستغناء
مثل الاستغناء **من المنی** الاستغناء مثل استغناء الاستغناء بخود خود
بکاری بایستادن الاستغناء نو گرفتن الاستغناء تیز کردن و زمار
بترائیدن الاستغناء و دادن خواستن الاستغناء بساختن
کار را الاستغناء مدد خواستن **من المنی** الاستغناء از مزه یافتن و خوش
شدن **من المنی** الاستغناء استغناء سخت شدن جنگ الاستغناء
بیرون آوردن شیر از بستان و باران از ابرو تنگ از سوراخ استغناء
پنهان شدن ماه الاستغناء آرام گرفتن الاستغناء استغناء

و روان شدن **من المنی** الاستغناء از بدر و آمدن کشت الاستغناء از سبک
کرد اندن **من المنی** الاستغناء استغناء جاب نمودن **من المنی** الاستغناء استغناء
دادن خواستن **من المنی** الاستغناء استغناء آمدن **من المنی** الاستغناء استغناء
خواستن **من المنی** الاستغناء سبک کردن ایندن و سبک داشتن و استغناء
کردن الاستغناء مثل الاستغناء الاستغناء به زور آمدن
الاستغناء مثل العنة الاستغناء و اهم آمدن پیر الاستغناء
کف برابر و نهادن تا چیزی بین **من المنی** الاستغناء سزاوار شدن الاستغناء
مثل الدقة الاستغناء تنگ شدن و بنم گرفتن **من المنی** الاستغناء کاک و یک نمردن
الاستغناء از بیماری به شدن الاستغناء کمال داشتن الاستغناء
دلیل گرفتن الاستغناء مثل الازل الاستغناء مثل الازل و بلغزیدن
خواستن الاستغناء سبک گرفتن الاستغناء از چیزی عذر گرفتن
الاستغناء اندک نمودن و بخودی خود بکاری باستان و از جای
به داشتن و از جای به خواستن الاستغناء مثل الاملا الاستغناء ماه

نودیدن و گریستن کوزک خود و ریختن باران **الاستیام** مثل الاستیام
بر آسودن الاستیام خوشن بآب گرم بشتن و خوی گرفتن الاستیام
عمارت خواستن بنان الاستیام مثل الاستیام مثل الاستیام
گرفتن **الاستیام** الاستیام شیر شدن و بجای رسیدن بنان
الاستیام بر گزیدن و بعدی بالبا **الاستیام** زدن الاستیام
و آب شدن الاستیام خوشن را با سیری دادن الاستیام
مشاورت کردن خواستن **الاستیام** اس گرفتن **الاستیام**
گرفتن **الاستیام** ازین بر کردن الاستیام مال کس فاشدن و
بخوردن **الاستیام** مازه خوریدن **الاستیام** امان خواستن
الاستیام **الاستیام** عوض خواستن **الاستیام**
الاستیام **الاستیام** مثل الاستیام **الاستیام** کنیز خوریدن
الاستیام چشم داشتن و بعدی بالبا **الاستیام**
زن پوشیدن **الاستیام** **الاستیام** **الاستیام**

۸۸
مثل ایاس **الاستیام** خبر خواستن **الاستیام**
فردتن کردن **الاستیام** بدانش کردن باکی رحم کنیز **الاستیام**
کوارتن آمدن **الاستیام** خنداسانی کردن **الاستیام** تاخیر خواستن
الاستیام درنگ شدن **الاستیام** بتبیدن **الاستیام**
الاستیام **الاستیام** تاخیر آمدن **الاستیام** جای **الاستیام**
نرم شدن **الاستیام** **الاستیام** **الاستیام** **الاستیام** **الاستیام**
الاستیام **الاستیام** **الاستیام** **الاستیام** **الاستیام**
الترب خاک آلود شدن الترب سوراخ شدن الترب مثل الترب
الترب مثل الترب الترب کرون کردن الترب و شش دادن
الترب چشم داشتن الترب اسوار شدن در چیزی و برهم نشستن
الترب راهب شدن الترب ناز کردن الترب جامه سوک پوشیدن
و عاقبت نیک یافتن الترب در خویشتن چیدن الترب پر کنه
شدن الترب مثل الترب خشم گرفتن الترب مثل الترب

بیابانی شدن التوب غیب شدن التعصب عصبیت کردن
التعقب از پی در آمدن و از چیزی بر رسیدن و عاقبت نیک افتادن
التقلب مثل القلبه و بعدی بعل التعصب خشم گرفتن التوقب نزدیک
شدن و نزدیک جستن القلب بر گردیدن و فدا شدن التکلب کون
کردن و کشیدن لکن التکذب دروغ گفتن التکسب کسب کردن التلقب
بازی کردن التلقب لقب گرفتن التکلب مثل الانتهاب التنبه عود
خوبنا و بدی کردن التنبه مثل الانتهاب التکلب بیکسو شدن و کما در
باز و افکندن التنبه مثل الانتهاب **ت** التثبت درنگ کردن و بجای
آوردن التثبت زلت جستن التفت برستن التفت مثل الالتفات
التبعث مثل الانبعاث التحدث حدیث کردن التحدث عباد
کردن و از کناه هذر کردن التحدث نری کردن الترعث کوش و ار
و کوش کردن التثبت چنگ زدن التثبت بر اکنه شدن
ریشخ شاف شدن التلبس التکث درنگ کردن **ج** التبرج خوبشانی

۸۹
بر آستان زن التلج روشن شدن صبح التخرج از کنا بیکسو شدن
التخرج بعلم رسیدن التدرج اندک اندک بسوی چیزی شدن التزج
خیزیدن پای از نسوی التشنج الجوع گرفتن التخرج با ستادن التجم
بر خوشتن بچیدن التفتیح ناز کردن التفتیح پای از هم باز نهادن
در رفتن التفرج انس جستن التلج دو سنده بودن **ج** التبرج
شادی کردن التبطع بر ما موده پلین و استادن التزج بکریا نیدن
التزج بزاویدن آب التزج کسب کردن التسلح سلاح پوشیدن
التصیح بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن التصحی نگرستن
چیزی باستقصا التفتح بشکفتن کل التفسح فراخ دانستن التفسح
شیوا زبانی شدن و نمودن التفسح سر برداشتن التلغ ابستن
نمودن شر خویش به آبستنی و این چنان باشد که شرکستن را
فرازد یک خود نگذارد التمدح خود را ستودن و ستودن که نمودن
التمسح خوبشانی را در چیزی مالدن التمدح بهن و استادن کوشند

در چرا کردن التصفح نیک خوئی نمودن و دوختن **ف** التصفح کردن
کشتن کردن التصفح خوئی را بیاوردن التصفح از هم بریدن التصفح
آلوده شدن التصفح خوئی را واجب کردن **و** التبرد خوئی را
را باب سرد بستن التبرد فواکشتن مسح و کند کشتن و دست
بر هم زدن از پشیمانی التبرد بر مهنه شدن التبرد تناور شدن
التبرد جمع شدن التبرد جلدی نمودن التبرد فاهم آمدن
التبرد مثل التبرج التبرید میغناک شدن آسمان و خاکستر کون شدن
رنگ کس التبرید چشم داشتن و گاه داشتن فرصت التبرید زایل
نمودن التبرید تجیات نشستن و شهادت آوردن التبرید بر کاینده
التبرید مرهم بر جواحت نهادن و بر جواحت خوئی را بستن التبرید بزرگ
گرفتن و عبادت کردن التبرید بسته شدن التبرید قصد چیزی کردن
التبرید التبره مثل التبرید التبره کناه پوشیدن التبرید یکانه نیک
التبرید و اجستن التبرید باستن و پاره پاره شدن نیزه التبرید در گز

خویش کردن کار و گردن بند در گردن کردن التبرید بر هم نشستن
و سینه بر زمین نهادن مرغ التبرید شوخ و سینه شدن التبرید است
شدن جای التبرید تخفیف و بیدار بودن بشت التبرید مثل التبرید
التبرید دور در شدن در علم التبرید خوئی را بیاوردن خوئی بوی
کردن التبرید مثل التبرید التبرید کردن کشتن کردن و بر آمدن بنات
از پس خوردن التبرید بر اما مییدن و بنسب فدا آمدن التبرید
از میان خوردن و لاغ شدن سطور التبرید خبر خواستن التبرید بر ک
شدن التبرید شرم داشتن التبرید خار بر افکندن التبرید بر باندیش
از پس کاری فرا شدن التبرید بر نشستن بر سطور و بر شدن سطور
بر سطور و جامه بخوئی را در گرفتن التبرید بزرگ کردن و بالا آوردن
التبرید فراغ شدن التبرید در پرده شدن التبرید سحر خوردن
التبرید سحر گرفتن التبرید جنگ را بساختن التبرید سپار
داری نمودن التبرید بزرگ کردن التبرید شکلیا نمودن التبرید

در صدر نشستن النظم بر وزن بشتن التضر بس در آمدن التضر
و شوار شدن النفس مثله التضر فوشتن را بعه خوس بوی کردن
التضر آب اندک اندک خوردن التضر روان شدن آب التضر رازم
بشدن جامه و آبخ بدان مانند التضر شکافت شدن التضر اند
کردن التضر ساختن و باندازه شدن و فرار کردن
التضر پوست باز شدن التضر برهلو افتادن و چلیده شدن
التضر دور در شدن التضر از پله فرار شدن التضر کردن کشتی کردن
و بزرگوار شدن التضر بسیاری جستن التضر تیره جستن
التضر خوردن شدن التضر پوشیده شدن در سلاح التضر مرکب
التضر فوشتن را بمضر مانند کردن التضر شافتن در رفتن التضر
بر بزم موی التضر رساختن التضر چشم داشتن التضر از
حال بکشتن التضر در چشم شدن چون پلنگ التضر کرم کاه رفتن
التضر بصر بیرون شدن بقضاء حاجت التضر بخت التضر

۹۱
خوشتن را در پناه داشتن التضر جنبیدن التضر بر کونسته
سور نشستن التضر جستن از چیزی التضر مثل الاستیجاز
التضر مثل التضر التضر سپردار شدن التضر و ایستادن
التضر مثل الاحتراس في المعنى الاول التضر مثل الاختلاس التضر
شوخلین شدن التضر در آفتاب ایستادن التضر محوده شدن
التضر روی ترش کردن التضر مثل التضر التضر فراست بریدن
التضر پاک شدن التضر کلاه بر نهادن التضر در کنار شدن
آمو التضر جامه در پوشیدن التضر جستن التضر کبر شدن
التضر خوشتن را بچیزی بخاریدن التضر شوشن التضر
بلید شدن التضر دم زدن و پراکنده شدن نور صبح التضر
فحن کفتن التضر کسب کردن التضر پوش کردن التضر
موی و اشیاء خاستن التضر در دوع کفتن التضر برستن
التضر چشم داشتن التضر در دوع کفتن التضر آسان فرار کفتن

التفحص و انظر و ميدن التفحص براهن در پوشیدن التفحص صيد
کردن التملص بركستن التنفص ناخوش شدن عيش التنقص
كس را نقص کردن التتمص كس را فرا گرفتن زن ناموی از روی
او بر كند **التبرص** باندك روزگار گذارستن التبعض بعض
بعض شدن التبغض دشمنی نمودن التوض بپس آمدن
التقبض و اتم آمدن التمحض جنيدين و آبستن شدن و درد
نه خواستن **التبط** بستن و ارفاقتن از هر سوی التخط خط
بر خورستن کردن التخبط تباها کردن و ناقص عقل کردن و بهر
نارفتن التخطا کردن كشته کردن التخطا انك شمردن عطا خشم
گرفتن التسط دست يافتن التسطح در خون كردن التوطا
كو شوار در كوش کردن التلقط از هر جای بر چیدن التمنج
باك کردن التمنط و التمعط بهر كختن موی التمنط نشاط
کردن التنفط آبد کردن دست **التحفظ** خورستن نگاه

داشتن و ياد گرفتن التلقظ مثل اللفظ التلمظ زبان كردن
به آوردن تا از طعام باك شود **التبرع** و اذن چیزی كه
دادن آن به تو واجب نباشد التبعع از پله فرا شدن التبرع
بشتافتن التلعب از پیش بدن التجمع فرو خوردن خشم
و آنچه بدان ماند التجمع كرد آمدن التخشع و التخضع فروتنی
نمودن التلجم از جای بیا آمدن بند التبرع زره بالاین در پوشیدن
و آنچه بدان ماند التبرع مربع نشستن و بهار آن جای بودن و بهار
خوردن الترفع به تری نمودن الترفع و الترفع جنيدين الترفع
بذخوی کردن التزلع بشكافتن التسلع بشكافتن التسلع سر
كشتن شدن التسلع شكافه شدن التسمع فراينوسيدن التسمع
از خورستن چیزی نمودن كه او را آن نباشد التسمع دليله نمودن
التسفع شفاعت كردن **التصدع** به انده شدن التصدع
خورستن را به آراستن التصدع در كاری تفصير كردن التصدع

زاری کردن التصلع سید خوردن التطلع چشم داشتن
التجمع اندوه نمودن التفع به زور چیزی کشیدن و شایخ زدن
التفرع بترسیدن التفلع بشکافتن التقبیع و امام آمدن التفتع
واشیدن میخ التقطع پاره پاره شدن و خلاف کردن التقلع برکنه
شدن التفع مکس از خولتن وارانیدن آمو التفع قناعت
نمودن التکنع والتکنع واهم التختن التلغع جامه از سر تا پا
در گرفتن التمنع بر خورداری گرفتن التجمع شیر در خم آغشته
خوردن التمنع پاره پاره شدن التمنع استوار و قوی شدن
التقطع دور در شدن در سخن التخرج بلزیدن و پاره پاره شدن
التبلغ روز کار گذاشتن بانذک الترفع فراخ زیستن
التفرغ واپرداختن التفتع فاش شدن سپیدی در میان
التجمع در خاک گردیدن التجرع فراغتن ییل التخرق در
التخف دین دینغ و رزیدن التخطف بودن التخلف ایس

ایستادن الترشف میکند التلغ بلف فرا شدن الترف
تشریف جستن التشف در گوشه در گوشه خویش کردن الترف
فاواکشتن در کار الصلف لاف زدن التطف نو گرفتن التظاف
ظرافت نمودن التوف توف کاری بکردن التعرف بر سر راه
رفتن التطف مهربانی کردن و بدو آمدن التقصف شکسته شدن
التعلف غایب بکار داشتن التوف پوست و اشیدن ریش التقف
بجامه درشت و بد روز کار گذاشتن التقصف شکسته شدن التشف
برهنه شدن التکلف ریج چیزی بکشیدن و از خویشان چیزی نمودن
که آن نباشد التکلف کرد چیزی در گرفتن التاطف لطف کردن
التلف فرو و آردن التلاف اندوه نمودن التشف در خوشتر
چیدن التصف سرپوش بر سر افکندن التطف باکی نمودن
التبعق سخت ریخته شدن آب التخرق سوخته شدن التخلق
حلقه نشستن مردم التخرق در دهان و فراخی کردن در عطا

دادن التخلق خوی کس گرفتن و دروغ گفتن و خلوق بر خویش
کردن التذوق سخت ریختن آب الترفق رفق کردن و بعد
باباء التزلق بخیزیدن التلق بیدار شدن التصدق لب
ببخیدن در سخن گفتن التشرق در آفتاب گاه نشستن التصدق
صدقه دادن التطوق راه دادن التوق کوشت از استخوان
برندیدن التعلق عشق نمودن التعلق چنگ زدن و بعد
بابا انفسه التعلق دور در شدن در چیزی التقق کتالی شدن
و التکفنه شدن التفرق بر انداختن التفاق شکافه شدن
التفق بنا ز بستن التزق ویده شدن التطق زبان بر کام زدن
از خوشی طعام التماق جا بلوسی کردن و بعدی بنفسه وباللام التظفر
کمر بستن التبرک بر که داشتن التوک بخشنیدن التذک خویشتر
نمایدن التمسک چنگ زدن التمسک خاک گردیدن التمسک
پاک شدن و خداوند شدن التمسک عبادت کردن التمسک

۹۴
پرده دیدار شدن التبتل کار و بیزه کردن خوارا و وصل
التبدل بدل گرفتن التبدال با دروزه کردن خوشن التبتل شکافه
شدن التبتل کپاه خوردن التجلن یکو حان نمودن التمل از جای
برداشتن و بار برداشتن التخل وضع نمودن التربل فربه
شدن الترحل بیان شدن و روز بفراف جا شنگاه رسیدن
الترحل از جای برداشتن الترتل با هستی خواندن و رستگاری
انشاردن التزمل خوشن در جامه بپیدن التفلن زیر فرو
شدن التسهل آسان شدن التجلن کتاب فاستدن التول
بیکسو شدن التعطل بزیور شدن و به کار شدن التول
عشق نمودن التفضل فضل کردن و یک جامه پوشیدن برای کار
التقل بد حال و بد لباس شدن التقبل پذیرفتن التقل کردن
در خرامیدن التکل سر بره در کردن التکفل پائین انداختن کردن
التمثل مثل زدن و به مثل چیزی شدن التمل حلیت کردن

التمهل در نیک کردن التبتل نمودن و از چیزی بر کزیدن و بنیله نمودن
التخلف بر کزیدن التمدل دستار در سر بستن التزلزل فرو آمدن
التفصل از گناه بیزاری نمودن التفل نعلین در پای کردن
التقل فضایل کردن التقل از جای بجای شدن و چیزی را نقل کردن
التهدل فرو هشته شدن التهم سیر بر آمدن التهم کما ریدن
التهم رخنه شدن التهم تمام شدن سال کسی را جوی نهادن که نباشد
التهم تناور شدن و کار مهمان فرا پیش گرفتن التهم مثل التکلف
التهم ناخوش آمدن التهم حجت که حجتی التهم سلاح پوشیدن
التهم شکسته شدن التهم حلم نمودن التهم انکسری در انکس کردن
التهم بخشودن التهم پوزنک آمدن جامه التهم نشان چیزی
التهم سر آیدن التهم خشم گرفتن التهم فرا شدن التهم
بر زور چیزی شدن التهم برده شدن التهم زبانه زدن
التهم و خشم گرفتن التهم چسیدن از نظم از بیداد بنایدن التهم

۹۵
بزرگ نمودن التهم چیزی از کسی در آموختن التهم غنیمت گرفتن
التهم شکسته شدن التهم جدا یه التهم دریافتن التهم بغض داشتن
التهم فرمودن و پیش شدن و دستار بر نهادن التهم بر آکنه شدن
و بر آکنه کردن التهم شکسته شدن با جدای التهم بزرگ نمودن
التهم سخن گفتن التهم دهن بند بر بستن التهم لقمه کردن التهم ضیو
بفکندن التهم پشیمانی نمودن التهم پوشیدن نسیم و خبری بپوشیدن
التهم بنا زین التهم ویران شدن التهم شکسته شدن
التهم مثل التهم بیدادی کردن التهم خندستانی کردن التهم
کس را از زیر آوردن التهم اندون بردن التهم حصار گرفتن
التهم خورشتی را بروغن جرب کردن التهم بچاره شدن التهم
در میان خورشتن آوردن التهم و اشکین شدن التهم التهم
انجوغ گرفتن التهم پشیمانی نمودن التهم اختراکوی کردن
التهم دو سنده شدن التهم بتدین فاکر فتن التهم نهاری

کردن التمكن دست یافتن و بعدی بمن **التفقه** سفاقت کردن
 التذنه سال زدن شدن التذنه مانند که کردن التفقه فقه آموختن
 التفكه شلغفه نمون و به خورداری گرفتن و پشیمانی نمودن و موع
 خوردن التنبه بیزار شدن التذنه دور شدن **من التعلل**
الوارث التوثب بر جستن التوصب بیدار شدن
 التوجع افزون شدن **التوشع** و شاع در کردن افکندن التوجع
 بجای آوردن و بیدار شدن **التوشع** شوخ شدن **التوحد**
 یکانه شدن التورد بآب آمدن و کلکون شدن التوسد با ش
 کردن چیزی را التوطد بایستادن التوعد و عید کردن التوقد
 افزون شدن التوكد استوار شدن التولد بیدار آمدن چیزی از چیزی
التوع درشت شدن چیزی التوفر حق کسی تمام بدادن یا حق
 چیزی و بعدی بطل التوقود کار نمودن **التوجس** ترسیدن و بترس
 کردن **التوحش** دژم شدن و نهی شکم شدن **التوسط** در

میان چیزی شدن و میاخی کردن **التوجع** بخشودن و اندوختن
 التورع بهر هیز کاری کردن التوزع و البخیدن و و البخیدن شدن
 التوسیع فراخ کردن و فراخ بنشستن التوقع چشم داشتن
 التوشع آوردن بیدی **التوذ** فآهسته فرامیدن التوسف بولت
 از چیزی و داشتن التوقف فراموشی دادن التوكف چشم داشتن
 التوثق استوار کردن **التورك** بر یک سرون نشستن و بکوشه ستون نشستن
التوسل نزدیکی جستن التوصل بچاره فرا چیزی رسیدن التوغل
 دور در شدن در کوهها یا در زمین دشمن التوغل دور بر شدن بر
 کوهی بکوه التوكل اعتماد کردن بر کسی التومل بخش دادن
 التوغم ناکوار نه آمدن التورم بهر آما هیدن التوسم فراست بردن
 التوهم گمان بردن **التوطن** وطن گرفتن التوهم سست شدن
التوجه روی فرا کردن و بقضاء حاجت **التوجه** التوجه
التوخي جستن **التوخي** تمام فرا شدن و جان برداشتن **التوخي**

هذه کردن التواى برکتى و دوستى داشتن با کسى و ولایت
راندن و بکار کسى بقام کردن التیسه آسان شدن
التیقه بیدار شدن از خواب التیم قصد کردن و نیم کردن
التیقن به کمان شدن التیمن بغرضه گرفتن **التیمن**
التیوب از کناه پیرمیزیدن و مهر بانی کردن التیوب
بنسب فرو شدن التیوب پوست داشتن التیوث فرو بردن
التیوج تابع بر نهادن التزوج زن کردن و شوهر کردن التیوج
کوژ شدن التزوج شبانگاه رفتن و بمرور باز کردن التیوج خنجر
شدن کباه التیوج هلاک شدن و سرکشته شدن التیوج در زیر
آوردن کشتن شترمازه را التیوج و توسته بر گرفتن التیوج عادت
کردن التیوج جهود شدن و توبه کردن التیوج باز داشت
خواستن التیوج بر بلو افتادن التیوج بر دیوار شدن التیوج
تشویه خوردن التیوج صورت بستن التیوج بر خورشید پیچیدن

التیور از دور بآتش نگرستن و آهک بکار داشتن التیور رسیدن
شدن التیوز آسان فرا گرفتن التیوز و اهم آمدن و بر خویشتن
پیچیدن و از سوى که بائى بر دیگر سوى گردیدن **التیوس**
بر آورد آمدن التیوش بشولیدن شدن **التیوض** برکنه شدن
التیوط بغایط شدن التیوج خوشن کردن داشتن التیوج خنجر
شدن کباه التیوج بوی خوش دیدن التیوج چیزی نه فریضه بود و نه
سنت کردن التیوج نوع نوع شدن التیوج نه کردن التیوج
بشوریدن وزن **التیوج** در میان چیزی شدن التیوج از کناه
چیزی کم کردن التیوج بر رسیدن و کم کردن التیوج سر بر افراشته
برای نگرستن را التیوج کردن **التیوج** حشیدن التیوج بازار
جستن التیوج از زمندی نمودن التیوج طوق در کردن خوش
کردن التیوج نیک نگرستن چیزی التیوج مسواک کردن
التیوج با خوار شدن التیوج سرکشته شدن التیوج از جای

جای شدن النحول تمهید کردن التطول فضل کردن القول از
حال بگردیدن القول بر کس سخن فرا بافتن النحول مالدار شدن
التسوم خروستن راستن کردن در جنگ التلوم درنگ کردن
و چشم داشتن التخون تمهید کردن و کم کردن التلون هست
شدن التلون رنگ کردن و گرفتن التقوقه سخن گفتن
التطیب عطر کردن التقیب غایب شدن التریث درنگ کردن
التبیج برخاستن بالا کرمانه آید بدان مانند التبیج مثل الضوح التبیج
مثل التطوع التبیج رزم گرفتن التشیخ پیری نمون التزید در
سخن افزودن کردن التصد مثل الصيد خروستن را بند کردن التخیر
گرفته شدن التخیر برگزیدن التذیر سوای گرفتن التطیر فال بر
گرفتن التغیر از حال بگشتن التهمیر مثل الهوز التخییر مثل التوز التمیز از
یکدیگر جدا کردن التکیس زیر کلاه نمودن التعیس بجای زین تن
التفیظ چشم گرفتن التشیع دعوی مذهب سعه کردن التصبیح

مثل التصوع التبیع مثل التبعوغ التخیف مثل التخوف التصفیف
تابستان کردن التصفیف چسبیدن و مهمان شدن التضیق تنگ
شدن التخیل خیال بستن و سزاوار شدن التزمل برکنش شدن
التقیل افتاد کردن بکس و مانند کلاه کردن بکسی التخم خیمه زدن التغم
میفشان شدن التبین بجای آوردن و مویید شدن و درنگ کردن
التحین منکام جستن التذن دندار شدن التزین خوشن شدن به
آراستن التعین بنسبه فرا سندن و تخم کردن التلیس رزم کردن
التجی خجسته التختی جوازون التزیر خانه ساختن صبار
خروستن را تاد آید پنجهان شود التصبی مثل الاصباء التبقه ببا پوشیدن
التشتی زمستان کردن التفع مثل العنوا التفتی جوامردی برزیدن
و جوامه نمون التذی مثل الذی التزجی مثل الرجا التزیر بانگر
روزگار گذارستن التهیج بجای کردن سخن الترح کردن التلج در
سر بستن چنانکه بریزد نخدن اندر آری التسخ دور شدن التسخ سخاوت

کردن . ابتدای ببادیه مقیم شدن و بید آمدن چیزی التحدی
 از کس در خواستن که با تو بر ابری کند کاری تا عجز او فرامایند
 التروی رد ابر افکندن و ملاک شدن و از جای افتادن یا در
 جایی افتادن التدی بر زو چیزی شدن التصدی پیش آمدن
 التقدی فکذاستن و افزودن جستن التقدی جاست شدن التدی
 مثل السخی . التبری مثل التصدی التوی صواب جستن التدی فریضه
 التدی سرب خردن التدی بر هفت شدن التدی و استادن و شفا
 شدن التدی مثل التدی التدی التدی التدی التدی التدی التدی
 کردن و انتساب کردن التدی التدی التدی التدی التدی التدی
 التدی شام خوردن التدی التدی التدی التدی التدی التدی
 بزرگ شدن و تباها شدن التدی التدی التدی التدی التدی التدی
 ملانده اندامها التدی التدی التدی التدی التدی التدی
 مثل التدی التدی التدی التدی التدی التدی التدی التدی

۹۹
 آمدن باز و آنچه بدان ماند التخطی فراپوشیدن شدن التخطی
 خولتن بازیدن و خواستن التخطی تو توازم بر خاستن چو
 و نه و آنچه بدان ماند چون بشکند التخطی زبانه زدن آتش
 التخطی جستن بقول تعینه ای طلبه التخطی مهربانی نمودن
 و از حال کس بر رسیدن التخطی شفا جستن التخطی مثل التخطی
 التخطی مثل التخطی التخطی التخطی التخطی التخطی التخطی
 از کس فرا رفتن التخطی بر کردن التخطی زکوة بدادن و پاک
 کردن التخطی بنالیدن از کس و کله کردن از کس التخطی صوید اندر
 التخطی پیرایه بر کردن التخطی خالی شدن التخطی فرو هفت شدن
 و سخت نزدیک شدن التخطی سوت افکندن و و استادن تاریک
 و آنچه بدان ماند التخطی بلند شدن و پاک شدن زن از نقاس
 التخطی عایه بکار داشتن التخطی بریان کردن التخطی روزگار روز
 بر خور داری گرفتن التخطی نام نهادن خویشان را التخطی پنهان

شدن در سلاح **البته** بر خواندن التثنی دو تاسیدن و بدور
 آمدن البتجی جنایت کردن التخی مهربان کردن و بدو تادیه آمدن
 التدریج و تک آمدن النظم مثل الظن التفعی رنج بردن التفعی التفرج
 و به نیازی نمودن التکلیف کینت کردن التمنی آرزو خواستن
 و دروغ گفتن و خواندن **التشهی** آرزو کردن التلهی باز کردن
 دروز کار گذاشتن بچیزی **و من الم یفعل** التحوی کرد
 شدن التروی سیراب شدن التسوی راست شدن التقوی
 نیرومند شدن التلوی به خوشی بچیدن **و من الم یفعل**
 التحبی دوستی نمودن التربب پروردن التصبیب نخته شدن التطلب
 بزی شکار کردن التکلب بر هم نشستن التلبس سلاح پوشیدن التشنش
 پراکنش شدن التفت ریزه ریزه شدن التذج تمام سلاح در پویند
 التمنج از استخوان بیرون کردن التبدد پراکنش شدن التجدد
 نوشتن التجدد سحت الخوج گرفتن التردد شد و آمدن کردن التشد سحت

شدن و نخیل شدن التقد شکافه شدن و پراکنش شدن التدد
 بسوی راست و سوی چپ افس نکرستن التدد خوشستن یا زیدن التدد
 مثل التدد بدو التدد خوش آمدن التضرر رنجور شدن التضرر آرام
 گرفتن و درشت شدن التکر مکرر شدن التمزز رخه شدن سزدن
 و آنج بدان ماند التمزز عزیز شدن و سخت شدن و تنگ سوراج پستان
 شتر التمزز نفوت طبع نمودن از چیزی التمزز مکیدن التمسس التمسر
 خبر جستن التمسس نوشته کردن التمرشش و رچکیدن و حل و آنج
 بدان ماند التمشش آنج نرم باشد از استخوان کبابیدن و مغز خوردن
 التقصص از پله فرار شدن التلصص دردی کردن التخصص اندک اندک
 مکیدن التلط مثل التدد التفف عفت نمودن و از حرام و ابرای
 التکف کف طعم خواستن التلف خوشی را در جامه بچیدن
 التحق درست شدن الترقق خنای نمودن التقق شکافه شدن
 التقق مثل التمشش التکل باکس و الکوسیدن و بیدی بابا، التکل

خردن انسانى درنگ کردن **و من المصاعف المموزة**
 انباج افروخته شدن آتش **و السام قصد کردن و من المموزة**
 انتاب ازین جانب از آن جانب جستن **و التراد** لرزیدن
 گوشت از تازک و فدهای انگاد برنجانیدن **و السراس** ریختن
 شدن **و النقال** اخترنیک که فتن **و من المموزة** **و السراس** التنبوء
 و عوی پیغامبری کردن **و البند و ابته** کردن **و التبرؤ** بیزار شدن
 النجود لیری کردن **و التفرؤ** فرای کردن **و التمرؤ** مروت جستن
 بنقص کردن کشته راز **و البخرؤ** پان پان شدن **و التلهؤ** مثل الهؤ
و التمشؤ بد آروغ شدن **و التخطاؤ** خطا نمودن **و از خویش**
 و یاران که تویر **و السواب** بائى **و التذفؤ** بتسبیدن **و التلفؤ** فوالتد
و التفقؤ شکافته شدن **و التکؤ** پیچیدن **و التماؤ** برآملان
و التکؤ سماروغ برکنیدن **و التهنؤ** گوارنده شدن **و من المموزة**
و التوجؤ دست فراکے زدن **و التو** صنودست و رویین

و التوطؤ پیای سپردن **و التوکؤ** تکیه زدن **و من المموزة**
و التبوؤ جای گرفتن **و التباؤ** اتفاقا و اکشتن **و التقبؤ**
 قے کردن **و التهنؤ** ساخته شدن **و من المموزة**
 التجاب از یکدیگر دیدن **و التجاب** مثل التجب **و التجاب** مثل الاضراب **و التزکب**
 برهم نشستن **و التضارب** با یکدیگر کشیدن **و التضارب** با یکدیگر عتاب کردن
 التفاق **و التزاد** آمدن **و التزاد** با یکدیگر نزدیک شدن **و التکاتب**
 با یکدیگر بنشین **و التکاذب** با یکدیگر دروغ گفتن **و التناوب** با یکدیگر خوش داشتن
و التخت تخت پنهان **و التکذؤ** کفین التها فت پیاده افکندن **و التخت**
 با یکدیگر حد کردن **و التناج** در دل خفیدن **و التناج** با یکدیگر بارسیدن
 التناج چیزی با یکدیگر هم برداشتن **و التناج** با یکدیگر کلو بریدن
 التناج آسان و اگر فتن **و التناج** دست یکدیگر را فراق فتن التناج
 مثل الاصطلاح التناج در مجلس فراح و اشتستن التناج شیباز بانی
 نمودن که بناسد التناج یکدیگر سرزدن **و التناج** و اگر فتن **و التناج**

از یکدیگر دور شدن التماس مثل التماس التماس التماس التماس التماس
یکدیگر احسد کردن التماس یکدیگر را باری دادن التماس یکدیگر گشتن
کردن التماس پشیمان و گذاشتن التماس یکدیگر را عقد کردن التماس
تهدید کردن با کسی را و عهد کردن با کسی التماس بهم شو خواندن
التماس بهم بستن التماس یکدیگر را مزدگان دادن التماس بر یکدیگر
چسبیدن کردن التماس حقیر آمدن چشم کسی و خواستن نمودن از خود
التماس دست یکدیگر را گرفتن در رفتن التماس بر پشت یکدیگر کردن
التماس اگر بهم یاد کردن التماس یکدیگر را بر چنگ افزودن التماس
نمودن بامستی التماس با یکدیگر خلاف کردن التماس عشاء نمودن
که شام نباشد التماس بر یکدیگر صبر کردن التماس خوار آمدن چشم
کسی و خوار نمودن التماس و التماس هر چه پشیمان شدن التماس بر یکدیگر
دشمنی گرفتن التماس بهم زدن التماس یکدیگر را بکشتن
التماس با یکدیگر فرار کردن التماس با یکدیگر پیاپی شدن التماس هم فرار

بازیدن التماس بهم خورد کردن بسیاری قوم و مال التماس بهم پشیمان
شدن التماس یکدیگر را بکشتن التماس یکدیگر را بیم کردن التماس یکدیگر
را باری دادن التماس بهم نظر کردن التماس بهم محاکم شدن تا اصل که برکت
التماس فرود شدن ندادن ساختن التماس از یکدیگر پشیمان التماس بر روی
یکدیگر بیرون آمدن در جنگ التماس با یکدیگر صلح کردن التماس با یکدیگر
چشم التماس کردن التماس یکدیگر را بقیب خواندن التماس بهم نشستن
التماس بهم درس خواندن التماس پشیمان شدن دندانها التماس
با یکدیگر بد خوئی کردن التماس خوشن غافل ساختن التماس بغت
کردن التماس بر یکدیگر افزودن بهانه نیت فریدن التماس در یکدیگر
افتادن مکان التماس بنوبت کردن کوه چیزی را التماس
یکدیگر را دشمن داشتن التماس بهم ستودن و ایندن التماس یکدیگر
را پیش آمدن التماس بیماری نمودن بپیماری التماس ضد یکدیگر شدن
التماس لطمه التماس التماس فقط بیفتادن التماس حفظ یکدیگر شدن

التابع بیاپس شدن التراجع یکدیگر را فرو رفتن التراجع یکدیگر را ارفع کردن
التراجع بهم واکشتن التراجع بهم چیزی حکم برداشتن التراجع بهم
تساقط التراجع بهم بفتادن و بعدی بابت التراجع بهم فرغ زدن
و بهم شمشیر زدن التقاطع از یکدیگر ببردن التراجع بهم چسبیدن
التخلف بهم سوگند خواندن التخلف بایکدیگر خلاف کردن التراجع بهم
بیاپس شدن التراجع تک در یکدیگر آمدن التراجع بهم یکدیگر را شناختن
التعاطف بر یکدیگر مهر بار کردن التوافق بهم انداختن و بهم انداختن
شدن التکافؤ کثیف شدن التناصف یکدیگر را انصاف دادن
التحاق خویشی اعمق نمودن نه حق التوافق همرازی کردن و بهم بدر
بودن التوافق بر یکدیگر پیشه گرفتن التوافق بایکدیگر راست گفتن
و بایکدیگر دوستی داشتن التوافق بایکدیگر بیعت کردن التوافق انفاق
کردن التوافق در یکدیگر رسیدن التوافق در یافتن التوافق
مخندیدن التوافق التوافق بر خویشی پادشاهی داشتن التوافق

در چیزی افتادن التبادل بایکدیگر بدل کردن التبادل کردن
کردن التبادل بایکدیگر بدل کردن التبادل نادانی نمودن نه نادانی
التبادل بر کسی چسبیدن در قصوت و آنچه بدان ماند التبادل یکدیگر را
فروفتن التبادل یکدیگر را یکدیگر افتادن و واپس شدن و ضعیف شدن التبادل
بهم در شدن التبادل یکدیگر پیغام و رسول فرستادن التبادل
پای فرا یکدیگر زدن التبادل پایی شدن التبادل مثل التبادل
التبادل غلبه خویشی را از چیزی مشغول کردن التبادل بایکدیگر ماندن
التبادل بایکدیگر راست آمدن التبادل خود مندی نمودن نه خود التبادل
بایکدیگر عشق بر زدن التبادل غفلت نمودن به غفلت التبادل از یکدیگر
افزون آمدن التبادل بایکدیگر بهم بر شدن التبادل مثل الاقتل التبادل
کامی نمودن التبادل تمام شدن التبادل از بیماری به شدن و ماندن
یکدیگر شدن التبادل مثل التبادل التبادل و زاده آمدن التبادل
بایکدیگر نیر انداختن التبادل بهم حکم شدن التبادل بهم حکم نمودن التبادل

یکدیگر را آواز دادن و بهم در این سخن نشستن الهادی نرم رفتن
و یکدیگر را هدیه فرستادن و التباری با یکدیگر نبرد کردن التجاری
بهم رفتن التکاری بهم یکدیگر استادن التباری بشک شدن و با یکدیگر بشکستن
التجاری تقاضا کردن التجاری بهم آستادن التجاری فراموش
کردن و فراموش نمودن التجاری یکدیگر استادن التجاری شب کو
نمودن التجاری بهم رفتن التجاری ماصیه یکدیگر فراق رفتن و در برابر یکدیگر
افتادن التجاری از یکدیگر خشنود شدن التجاری تقاضا کردن التجاری
فراق رفتن التجاری بر یکدیگر افتادن التجاری بهم بانگ کردن
سزای التجاری یکدیگر استادن التجاری با یکدیگر دوستی و بیخود داشتن
التجاری واد بافتن التجاری یکدیگر اینست کردن التجاری بهم
باته ماندن التجاری یکدیگر را شراب دادن التجاری فراموش رسیدن
و یکدیگر را دیدن التجاری گریستن نمودن التجاری با یکدیگر کردن
التجاری بلند شدن و یا آمدن التجاری سر یکدیگر و اجتناب

التجاری یکدیگر را دشمن داشتن التجاری یکدیگر استادن التجاری بهم نبرد
یا سنگ انداختن و انداختن شدن التجاری با یکدیگر نبرد کردن التجاری
التجاری خوشن را کور ساختن التجاری با یکدیگر نزدیکی شدن التجاری
از یکدیگر بیخود نمودن التجاری بهم فانی شدن التجاری با یکدیگر نبرد
کردن التجاری بهم لهو کردن التجاری بغایت رسیدن و باز ایستادن
التجاری التجاری خوشن را بچیزی دارو کردن
التجاری برابر شدن التجاری فاهم آمدن التجاری فراموش آمدن
التجاری التجاری یکدیگر را دوست داشتن التجاری یکدیگر را دشمن
دادن التجاری فرود یزدن التجاری یکدیگر را برافروختن التجاری
یکدیگر حجت گفتن و محاکمه کردن التجاری میان پای از هم و انهدان التجاری
یکدیگر بیهوشیدن التجاری حریف نمودن و با یکدیگر بخلی کردن التجاری با یکدیگر
خلاف کردن التجاری با یکدیگر کردن التجاری با یکدیگر دشمنی کردن و نامتبی
کردن التجاری از یکدیگر آمدن التجاری با یکدیگر نیکویی کردن التجاری با یکدیگر

راز گفتن التفار شب بیدار شدن التفار از یکدیگر بگزیندن التفار
با یکدیگر قرار گرفتن التفار یکدیگر را بسودن التفار با یکدیگر و همچنین
التفاس نیک و بد یکدیگر ایستادن التفاس قصاص از یکدیگر بستن
التفاس مثل التماس التفاس یکدیگر را باب فرمودن التفاس
هر چه در نابود از شراب بخوردن التفاس بهم رسته زدن التفاس مثل
التفاس التفاس مثل التماس التفاس مثل التماس التفاس به جای شدن
تا چیزی بین التفاس بهم تمام شدن التفاس بهم بویدن التفاس
و اهم آمدن التفاس خویشتن را دیوانه ساختن التفاس
التفاس مثل التماس التفاس التفاس با یکدیگر
برادر کردن التفاس ساز روزگار فرار گرفتن التفاس یکدیگر را صبر
فرمودن و یا دادن التفاس التفاس فحشیدن التفاس
مثل التفاس التفاس دوری پندن التفاس یکدیگر را پرسیدن و از یکدیگر
خواستن التفاس التفاس التفاس التفاس

یکدیگر اقسام و انشای دور شدن و **الانفصال** اندازد و با
یکدیگر خدای کردن **التحاوط** خطا کردن و از خوشی نماندن که من بر خطا
و بر خطا نباشی **انکافو** یا یکدیگر برابر آمدن **التماثل** پیوستن
التشابه مثل الباعض **و من** **التطويع** مثل التوافق
الاجتناب **الاجتناب** سیاه و سپید و سرخ شدن
چنانکه این رنگها در و باز باید **الاجتناب** سپید شدن **الاجتناب** الارفات و زبره
شدن **الاجتناب** کجاست شدن **الاجتناب** خاک رنگ شدن **الاجتناب**
هر آنکه شدن **الاجتناب** سیاه و سپید شدن **الاجتناب** الاربداد خاک کوزه
شدن **الاجتناب** الارمداد **بشافتن** **الاجتناب** ار سفید شدن **الاجتناب** الارض
شدن **الاجتناب** الارمداد **بشافتن** **الاجتناب** الارمداد **بشافتن** **الاجتناب** الارمداد
شدن که با سرخی زند **الاجتناب** سیاه بام شدن و سرخ سیاه شدن آب
چنانکه یون با سر و رنگ زند **الاجتناب** الارمداد **بشافتن** **الاجتناب** الارمداد
باشید شدن آب و اشک و آبخ بدان مانند الارقطا **طیبه** سپید شدن

کردن برکه و آج بدان مانند العجوة شاخها نازک بیاوردن درخت
 العجوة را هوارد رفتن **سور** الطرحه بلند کردن بنا الفوشی پای از هم
 باز نهادن **السرمین** نیک و بدن العوبه ندیم را آوردن القومح نخست
 پخته بنا کردن البعثة شورانیدن العجوة مثل تغییر الشجرة رختن
 اجزیره نو کردن بنشته و نقش الدعرة بپفکندن و ویران کردن الدعرة
 شوریدن کردن از عفرة بزغوان رنگ کردن از بجه باخوشتن و بلند
 الزجزة ناخن اهام بر ناخن سبابه زدن الصبيرة باریک شدن در خفا
 البقرة درخشدن العسکة لشکر ساختن العذرة ازین فاستدن و فاذان
 دادن و باخوشتن و ندیدن القنطرة نیک بستن بواج بدان مانند العبكرة
 بتمشیر پاره کردن اکرمرة از راه بکشتن **الکلبسة** بختن افکندن الکسرة
 دست بکد کردن کوفتن در پای کوفتن العوطسة و روشن کردن الکسرة بر هم افکندن
 الکسرة بیک شدن شب الفردسة جفت کردن العوطسة بر نشانه زدن
 الکدست کردن کردن و بندی و اردفتن **البرقشة** رنگ زدن کردن

القوفصة زانو باخوشتن آوردن درشتن و دست زانو در هم افکندن
 البرقطة واپس نگرستن در کختن دکام نزدیک نهادن الذغطة کلو
 و ابریدن الفوشة بیک یا کی نشستن **البرقعة** روی پون بر روی فذولکاشن
 بر چای ریای باستان و بر زمین افکندن الصلعة کردن بزدن الصلعة
 موی کردن الفوقنة ترک از انگشتان بیاوردن القمصنة زدن رفتن
 القبعة غلاف شکوفه برون آمدن **الخطرة** کام فراخ نهادن شتر اخذ
 پای از بکد کردن و زدن در رفتن السعفة و السهفة نیک و بدن الوقفة
 ارزانیدن **ق** اخذ لقة چشم کردن الطبقه اطال السباع کفتن **الغففة**
 آب رختن الزبرقة زدن الزهرقة نیک خندیدن السردق سرای برین
 کردن السبرقة پاره کردن الشربة مثلها **الدملكة** کوه کردن **البسلة**
 بسم الله کفتن الشربة نان به خوردن اخذوله پاره پاره کردن کوبیدن الخزعة
 لشکر و رفتن الرعبلة پاره پاره کردن السحكة بجان الله کفتن السربلة
 پیراهن پوشانیدن السقبلة جرب کردن طعام السنبلة خورده بیاوردن

کشت العبد مہلکذا سنن الغزلبہ بغربال فرو کردن و بکشتن
الفرد کند اسدن خایہ القصیدہ پاں کردن المرطلہ بیا لون التملہ
با خویستن سخن نرم گفتن المریدہ موی بر کردن ابر شمتہ پیوستہ نگارستن
البرطلہ خشم گرفتن ابر عتہ غلاف شکوفہ بیرون آوردن «خ» البرعتہ
تیز نگارستن احصیہ الحلقہ طوق بریدن اخضر متہ شوریں کردن نسب
کے و بدو نم کردن روزگار کسے و شکافتن گوش اشر الفلصہ سرانچوان کلو
بریدن الکلمتہ کرہ روی کرہ اندن اللہزمتہ بریدن اللہزمتہ بشتاب خواندن
العربتہ ربودن فرادادن الفوجتہ بسانہ زدن ستور البرہنہ روشن شدن
کھن الوصوۃ نزدیک کرہ اندن روی بند بچشم الوعوۃ بانگ کھن
سک و آنج بدان ماند الوقوق بانگ کردن سک چون بترسدن الدولۃ
وبلاہ کردن الخنجبہ نماز پیشین بخنکی کردن الذبذبتہ
فاکر دانستن و ستافتن القبتہ بانگ کردن شک و شیر البکبکہ نکوسار

کردن البلیت مهر بانه کردن - اثبت اشکارا کردن خبر انحنه بر افرویدن
 انحنه و افس کردن انحنه فراموش آمدن از بیم و پنهان داشتن انحنه
 خوش الودجه مرغ خانگی را خواندن انحنه بانک کردن آسیا اللمجه نقه
 در دهن فاکا کردن و سخن شوریدن بکردن انحنه سخن در دهان بکردن
 به مویه کردن انحنه بانک بردن زدن انحنه بانک کردن بار قضا
 کله الزوجت دور کردن الطحی بر آنگن کردن و ملاک کردن انحنه تخفین
 انحنه نخب نخب گفتن و بانک کردن شتر مست الودجه رام کردن و
 خوار کردن انحنه فرو خوابانیدن شتر الودجه آواز دادن شمشیر
 در وقت روشن کردن آن الودجه بانک کردن مرغی که طوق دارد
 البربر بانک کردن شتر کشتن و آنج بدان مانند الودجه جناندن الشرة بسیار
 گفتن یکوجه بانک کردن انحنه بانک کردن پلنگ خواب از زو بانک
 کردن سار الشرة پاره کردن کونست الودجه بانک کردن بازو جوع و آنج بکشد
 مانند الودجه کردیدن جان در کله و بانک بزدن نشان بر کوفته و شکستن بین

و شیشه الفرقه شکافتن القرمه بانک کردن شکم و نیک خندیدن
و آواز کردن اندن الکرکه غایت خندیدن و خواندن مرغ و گردانیدن
بالا بر را الهیره خواندن کوسفند از مزمره و الهزمه جنبانیدن **س**
العصه روی فاکردن تارک شیب پشت دادن آن و گردیدن دذکر
بش و نزدیک آمدن الغسفت کرباغش کردن المسمه شورین شدن
کار النسبه و دوبریدن مرغ **ل** الخشخشه آمدن آواز سلاح و جامه
نژوکیا خشک و کاغد و آج بدان ماند الغشخشه بزار کردن الکشکته
بانک کردن مار **ب** البصبة دنبال جنبانیدن اکصحصه هویدا شدن
ق الخفضه فرار شدن جامه القفضه شکستن اندامها المفضه
جنبانیدن آب در دهن النسفه جنبانیدن مار زبان خویش را و بانک
کردن آن **ع** العططه بانک کردن غوغا **ت** التعفه ماند در سخن اجماع
بانک کردن آسیا و کس را بازداشتن بجای بد البدع خواندن کوسفند
و کس را که بپندد و دعو کردن یعنی درست خیر البدعته چنانکه کردن

از غش جنبانیدن الشغه آیمختن شراب آب الصعفه برکنده کردن
الضعفه و بران کردن ازین و خوار کردن العقوق بانک کردن سلاح
و کاغد و آج بدان ماند الکلفه بازداشتن المعفه بانک کردن آتش **ز** الزغه
کنتمو کردن السغه نیک ب کردن الشغه جنبانیدن سنان **ط** طعوط
ن الفرقه گردیدن مرغ کرد چیزی که خواهد که بران فرو آید از فرق جنبان
بادکیا خشک السغه بختن و ناکس کردن الشغه نزار کردن **ع** العققه
لزدیدن و لرزاندن الکلفه بازداشتن الهفوف بار یک میان کردن **ب** البقه
بانک کردن کوزه چون آب در آجای شود و کحقه نیک رفتن و باورک رفتن **ب** البقه
آواز دادن سم سوز در فاشدن الفرقه آب را ندن الزرقه بر جهانیدن
ماند کوز را السغه دیدن پنچشک السغه بانک کردن پنچشک اللقه
بانک کردن بانیهی التفه بانک کردن مرغ **ض** الضكه نیک رفتن **ل**
الجلده بانک کردن رعد و جنبانیدن زنگ و آج بدان ماند الحله از جای
فاز برون الدله جنبانیدن الامله مست یافتن کرباس **م** المته بانا کستن

السجوف كور رفتن شتر از شاد و قوت در رفتن **ق** التحذوق پیش از اندک
ظافت باشد نمودن التفرطق گرفته پوشیدن **ك** التصعك در ویش نمودن
ل التسربل پیراهن پوشیدن التفتكل بهم در شدن خونه فرمان **م** التهم
خشم گرفتن یا وندیدن التجرم با هم آمدن التعلثم در کاری بچیدن و **مماكن**
بزنایك و **اوبین القار و العین ب** التجارب جوب پوشیدن و **بزنایك** یا **بزنایك**
القار و العین ق التقیه فراق سخته کردن و **بزنایك** و **اوبین العین و الام**
ج التلهوج مثل التلهوج **س** التفقوس پیریدن مردم و ویران شدن خانه
التلهوج سخاوت نمودن که در سرت باشد **ك** الترهوك نیک رفتن **ل**
التسروك شلوار پوشیدن و **من المضاعف ب** التججب قدید کردن التذبذب
جنبیدن التصبب رخته شدن **ج** التزجج مثل التذبذب **ج** التبعج
جای فراق گرفتن در فرو آمدن التزجج دور شدن التضعف
برفتن شراب التلحاح باستان التضعف خفیدن **ج** التبعج کم شدن
کرما استمخخ فرو رفتن اشتر **ل** التخرخ جنبیدن شکم بزرگ التفرغ گشتن

آواز در كلو التمر لرزیدن تن از ناز گشتن التنبش شادی نمودن التخنخ
شادی نمودن التفتش پیریدن از بیماری **ص** البصبع مثل البصبع **ض** التضعف
جنبیدن آب آبخ بدان ماند التضرض فاوا شدن سنگ آرخ بر روی زمین **ع**
التزعج بر بالیدن کوزک التزعج جنبیدن التسمع سخت پیریدن و
پیشرفت بگذشتن التضعف بر اکنه شدن التضعف خوار شدن
و ویران شدن التضعف جنبان شدن التضعف بزل کردن و باز ایستادن
التضعف از گرسنگی بچیدن **ف** التبعج خشک شدن **ق** التفرق رخته
شدن آب **ك** التذكك بالایکها شدن **ل** التبليل شوریدن شدن لغتها
التجمل زمینی فرو شدن التحمل جنبیدن چیزی آونخه التسليل پوسته
رفتن آب و آبخ بدان ماند التصل مثل التصل التقلقل در شدن آب
در میان درختان و بعدی التقلقل مثل التحمل التملك آرام شدن بر
بر پست **م** التجم سخن با هویدا گفتی التجم مثل التجم الترمم خاموش بودن
التغم مثل التجم التكم گاه پوشیدن **م** التدهده در کزیدن التهمه باز ایستادن

باب الفاعل الابلنداج بهن دواز
 شدن الاسلطاج بر قفاختن **الاشغی** ر رخت شدن الاستغفار بکذاشتن
 ز الاجرنماز باهم آمدن **الافرناس** خاموش شدن **الافرناس** و هم
 آمدن **الافرناس** سیاه شدن **الافرناس** و ابر کردن **الافرناس** باهم
 آمدن **الافرناس** بر سر انگشت نشستن در وقت چیزی حاشی از مردمان
الافرناس شاق شاد شدن **الافرناس** بکذاشتن **الافرناس** و **الافرناس**
 فراهم **الافرناس** خشم گرفتن و کردن کشت کردن **الافرناس** و **الافرناس**
و المملوح نیکو **الافرناس** و **الافرناس** و **الافرناس** و **الافرناس**
 تار یک سیاه شدن **الافرناس** بر هم نشسته شدن **و من المملوح** زیاده یاد
الافرناس بلند کردن **الافرناس** و **الافرناس** و **الافرناس** و **الافرناس**
و من المملوح **الافرناس** و **الافرناس** و **الافرناس** و **الافرناس**
باب الافعال **الافرناس** و **الافرناس** و **الافرناس** و **الافرناس**
 و **الافرناس** و **الافرناس** و **الافرناس** و **الافرناس**

خوش شدن **کب** **الافرناس** فراهم آمدن قوم **الافرناس** بر آکنده شدن
ف **الافرناس** گرفتن **الافرناس** با بر شدن **الافرناس** **الافرناس**
 کشته شدن **الافرناس** ریزان شدن **الافرناس** **الافرناس** سیاه شدن
ن **الافرناس** و **الافرناس** **الافرناس** **الافرناس** **الافرناس**
الافرناس **الافرناس** **الافرناس** **الافرناس** **الافرناس**
 پنهان شدن **الافرناس** **الافرناس** **الافرناس** **الافرناس** **الافرناس**
باب الافعال **الافرناس** **الافرناس** **الافرناس** **الافرناس** **الافرناس**
 بزور چیزی در آمدن **باب الافعال** **الافرناس** **الافرناس** **الافرناس**
 بهلوه خفتن و پراکنده شدن و نیک رفتن **الافرناس** **الافرناس** **الافرناس**
الافرناس **الافرناس** **الافرناس** **الافرناس** **الافرناس**
الافرناس **الافرناس** **الافرناس** **الافرناس** **الافرناس**
 و **الافرناس** **الافرناس** **الافرناس** **الافرناس** **الافرناس**
الافرناس **الافرناس** **الافرناس** **الافرناس** **الافرناس**
 شدن

۱۱۵
 ۸۱
 ۱۹۶
 ۱۹۶

الاكفرا رخت ترش روی شدن و بهر هم نشستن **ابرش** الاطعشاش از به
 بیماری به شدن **ل** الا تمهلان تمام قد شدن الا شمعان شتافتن
 الا تمهلان بنست شدن الا قفعلال از سرما و اهم آمدن **م** الادلهامخت
 تا ریک شدن الا سحام بر پای لیستادن الا طخام کردن کشته کردن الا طخام
ک مثل الا سحاک **ف** الا زحمات نخشیدن **و من المهور العین ب** الا نکتیا
 راست بیستادن الا سریاب کردن بیغاشتن **و** الا شمداد از خشم
 بر آما میدن **ر** الا زبزار سوی باتیغ خلاستن **ز** الا شمیز از با هم آمدن و
 بهر میدن **ک** الا صنکاک سخت شدن **ل** الا سمدال بار یک میان

شدن و سخت شدن **م** الا ز نمام و هم آمدن

و الا رقتان بیا را آمدن الا طینان

مثل الا قستان سخت شدن از



قد و حق الفیخ تعلیق غفران حسن **و** الا کستان توفیق علی **و** الا طیف
 صحنی بن ابریم التیو بنفشی الله **و** الا لدریخ فی الحجة **و** الا طیف

